احوال و اشعار

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

تالیف

سعید نفیسی

مجلد اول

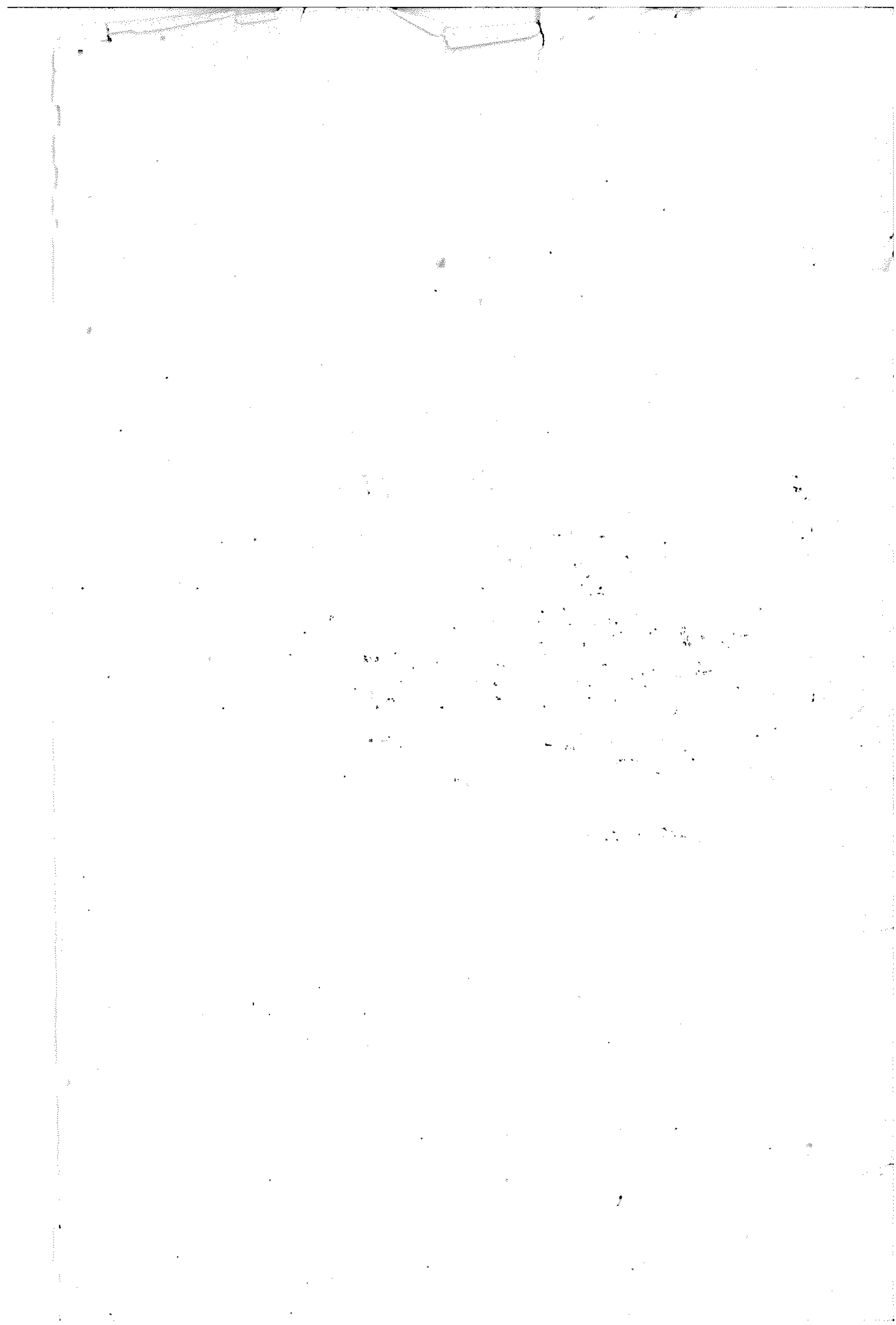
شامل ماخذ کتاب و عصر زندگی رودکی (جغرافیای سمرقند و بخارا در زمان سامانیان و تاریخ ماوراء النهر از قدیم ترین ایام تا سال ۳۳۱ هجری و اوضاع معارف در زمان آل سامان)

طهران

کتابخانهٔ ترقی - خیابان ناصریه

آغاز این کتاب را بنام گرامی برادر مهتر و پدر دیگرم حضرت آقای دکتر مؤدب الدوله ادام الله ظلال تربیته که پروردهٔ مواهب تربیت اویم می آرایم وچون فراخنای سخن را یارای گزارش پاس نعمت او نیست بود که این کلمات یکی از هزاران شکرانه را برآورد .

سعید نفیسی



فهرست مندرجات مجلد اول



دیباچه

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان ، بانها دوسامان بود

کسائی مروزی

هزار و پانزده سال پیش در روستای رودك از مرز سمرقند ابوعبدالله جعفر بن محمد که در پایان زندگی نابینا شده بود در گذشت . چون آوازهٔ مرك وی در رسید و در کرانهای خراسان پراکنده گشت همه کس گفته او را از برداشت و هر کس بزبان ماسخن میراند نام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی را میدانست . ناگزیر پارسی زبانان آن روز از درگذشتن او که بمنزلهٔ پدر زبان پارسی بود سوکوار شدند . این ابوعبدالله جعفر بن محمد یکی از نامی ترین مردان آن روزگار بود . در آن روز های نیك بختی پادشاهان بزرك سامانی در خراسان فرمانروائی داشتند . آسیب تازیان از مشرق ایران بر افتاده بود و دیگر فرمانفرمایان بیگانه بر خراسان چیره نبودند . پادشاهان سامانی با مردم خراسان برادرانه رفتار میکردند . دیگر مردم خراسان ناچار نبودند که زبان تازی ، این زبان بیگانهٔ درشت ، را بکار برند . امرای آل سامان زیر دستان و خراج گزاران خود را بشیوائی هاو شیرینی های زبان پارسی اجازت داده بودند . سرایندگان نامی چون ابوشکور بلخی و ابوالمؤید بخارائی و فرالاوی و شهید بلخی و ابوشعیب صالح بن محمد هروی و فضل بن عباس بخارائی و صانع بلخی و خبازی نیشابوری و سپهری بخارائی شعر پارسی جدید را با شعر تازی که در اوج فصاحت بود برابر ساخته بودند . زبان پارسی‌ما زمینه هزار ساله را آماده ساخته بود و توشهٔ این راه دراز را با خود برداشته . امرای سامانی بشعرا صلت های گران میدادند . شاعر در دربار

ایشان جای بزرك داشت زیرا که این راد مردان ایرانی نژاد می‌خواستند ایرانرا که ناگهانی پس از سپری شدن ساسانیان در شکنجه تازیان افتاده بود از آن گرداب بر آورد و زبان پارسی را دوباره بر آن تختی که زبان پهلوی از آن بر خاسته بود بنشانند و شعرای دربار ایشان پهلوانان این جنبش بزرك بودند . در آن روز های مردی ودلاوری و در آن پهنه میدان کلك و شمشیر دبیر و سراینده با سردار و سالار یکسان بود .

✗ هنگامی که ابوعبدالله‌جعفر بن‌محمدفرمان یافت‌ایرانیان افسرده‌شدند زیرا که این شاعر نابینای پیر بزرگترین قهرمان آن میدان بود؛ کاری را که‌امیر اسمعیل سامانی با شمشیر برندهٔ خویش آغاز کرده بود این ابوعبدالله جعفر بن محمد با خامه خویش بپایان رسانید . این ابوعبدالله جعفر بن محمد رهبری توانا بود که راه را بر دقیقی و کسائی و فردوسی گشود و مهندس هنر مندی بود که خانه جاویدان عنصری و فرخی و عسجدی و منجیك و ناصر خسرو را پایه استوار نهاد ✗ در آن هنگام که ایران برای رهائی از آسیب تازیان بخود جنبید جنبانندهٔ و جنبنده ای چون ابو عبدالله جعفر بن محمد می‌خواست و نیك بختی را که بوی‌رسید . این شاعر زندباف قرن چهارم در✓ لغت پارسی سر آمد بود ، موسیقی ایرانی را نیك میدانست✓، چنك را در غایت خوبی می نواخت ، آواز فریبنده و منطق شیرین دلربای داشت که‌شاهان زمانه و نیکوان جهان را می‌فریفت . در دربار نصر بن احمد سامانی از نامی ترین مردان بود . شهریار سامانی بی اوزیست نمی توانست زیرا که وی جاوید کنندهٔ نام پادشاه بود . هزار وپانزده سال پیش هنگامی که ابوعبدالله جعفر بن محمد ما در رودك از سر زمین سمرقند در گذشت بیش از یك میلیون و سیصد هزار شعر ازو مانده بود . کلیله ودمنه را نظم کرده بود ، چهار مثنوی دیگر داشت، دیوان شعر او کتابخانه ای بود . پایه زبان پارسی را او در گفته خود گذاشت و اگر فردوسی توانست کاخی بلند بر افرازد که هرگز از باد و باران گزند نیابد ازآن بود که پیش از وی این ابوعبدالله‌جعفر بن محمد آمده بود .

دویست و هشتاد سال بدین هنجار گذشت . درین هنگام در اکناف ایران پارسی زبانان همواره گفته های ابوعبدالله جعفر بن محمد ما را

می خواندند و از شیوائی ها و دل انگیزی های آن بهره مند میشدند. ناگاهان سیلی بزرك و گردبادی از کران خراسان بر خاست و بسوی ایران رهسپار شد. ترکتازان نامردم مغل افسار گسیخته از پیش واین گردباد خانمان سوز از پی ایشان ایران گرامی ما را بخاك و خون کشیدند: ایلخان بزرك که هنوز جهان از چون وی خون خواری ستروَن مانده است با خشم و کینی که در خور درندگان آدمی خوارست لشکریان نامردم خویش را بدین سر زمین ستم کشیده بخون آشامی وجگر خواری میهمانی کرده بود. خوان گستردهٔ ایشان پهنه ایرانشهر، خورش آن جان و تن نیاکان ما، بادهٔ آن خون مادران و دوشیزگان کشور باستانی ما، ساغر ایشان پیاله سر های پدران ما، سرود و ترانه این میهمانی ناله های دردمندان، چراغان آن اخگر بر کشیدهٔ شهر های سوزان ما، و میزبان این خوان که تاریخ گیتی هنوز در برابر آن دگری نیاورده است چنگیز خان ایلخان مغل بود. آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. یکی از نخستین شهر های بزرك ایران که ترکتازان مردم کش مغل سوختند همان سمرقند سر زمین ابوعبدالله جعفر ابن محمد ما بود. سپاهیان مغل سواره بمساجد در آمدند، رحلهای قرآن را آخور ستوران کردند، افسار اسبان خویش رابدست دانشمندان زمانه دادند، خردمندان را کشتند و پس ازین همه اهانت شهر را نیز ویران کردند.

تربت عزیز ابو عبدالله جعفر بن محمد ما سپردهٔ سم ستوران شد. آرامشگاه او نابود گشت. شهر او را ویران کردند و درین میان گفته او هم از میان رفت و از آن چندین جلد کتاب که مجموعه اشعار وی بود چیزی نماند. از آنگاه که گفته این ابو عبدالله جعفر بن محمد از دست ما شده است ما چون باز ماندهٔ خاندانی کهنیم که یادگار نیای خویش را از دست داده باشد. زبان ما بی گفته او چون فرزندی بی مادرست.

از روزی که من بتتبع و استقصاء در ادبیات پارسی مشغول شده ام همواره در پی آن بوده ام که آنچه از اشعار این ابوعبدالله جعفربن محمد در کتب مانده است بجائی گرد کنم که لااقل صحیفه ای چند از گفته

او فراهم گردد . پس‌از آنکه دیوان اشعار وی‌از میان رفته‌است میتوان گفت یکی از ارکان زبان پارسی نابود شده است . اگر گفته وی‌مانده بود برین زبان پارسی ما که تا بدین پایه از گوهر های نایاب توانگرست ارزش دیگر میفزود . شهنامه فردوسی دو میشد . عنصری و فرخی و خیام و سعدی و حافظ انبازی دیگر می یافتند . زبان پارسی کشوری دیگر از گیتی می گشاد و کاخی دیگر در کرانه جهان میفراشت . دریغست که گفته او ما را نماند . در زمانهای پیشین پژوهندگان بر آن شده اند که اشعار وی را در مجموعه ای گرد آورند و نسخه ای ترتیب داده اند که چهار یك آن از گفتهٔ رود کیست و بازماندهٔ آن از گفتار قطران تبریزی شاعر قرن پنجم مقیم آذربایجان و نسخه های خطی آن بسیار و در اغلب از کتابخانه ها مانده است . دلیل این‌شبهت نیز پیداست چه ابوعبدالله جعفربن محمد شاعر دربار نصربن احمد سامانی بود و قطران ممدوحی داشته است ابونصر مملان از امرای آذربایجان و هر قصیده ای که از قطران بمدح ابو نصر مملان یافته اند آنرا بمدح نصربن احمد سامانی‌دانسته و بنام ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی ثبت کرده اند و این شبهت ظاهراً از قرن دهم تا کنون یعنی بیش از چهار صد سالست که درمیان پارسی زبانان رواجی دارد ولی ردآن آسانست چنانکه درین کتاب بجای خود خواهد آمد . بالجمله آنچه بنام ابوعبدالله جعفربن محمد رواج داده اند بیشتر ازگفته وی نیست و از سبك سخنان دل‌انگیز وی بسیار دورست . مجموعه اشعاری که بنام وی در طهران بسال ۱۳۱۵ بتوسط شاهزادهٔ فریدون میرزا عمادالسلطنه بطبع رسیده است از ۱۱۷۰ بیت ۹۵۱ بیت قطعا از قطرانست و از ۲۱۹ بیت که می ماند نیز ابیاتی چند مشکوکست که از ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی باشد. پس از آن جمعی از مستشرقین بزرك اروپا که زبان و ادبیات پارسی رهین منت و سپاس گزار مجاهدات ایشانست همین راه را پیموده اند و در جمع گفتار پراکنده ابوعبدالله جعفربن محمد کوشش بسیار کرده اند ولی آثار ایشان بدسترس ایرانیان نیست و بر آن نیز می توان چیزی افزود . لهذا من بنوبت خویش و بپاس منتی که از پدر زبان نیاکان خویش دارم ، واگر هنوز بدین زبان شیوای پارسی سخن میرانم ازآنست

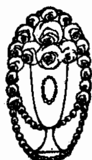
که هزار وچند سال پیش این ابوعبدالله جعفر بن محمد ابن کاخ را برافراشته
است ، از چند سال پیش در جستجوی اشعار وی وقتی چند گذرانده
و نزدیك چهار سال درین خدمت گذشت و اگر زندگی خویش را درین
راه گذرانده بودم باز چیزی فرو گذاشته بودم . در پایان کار دیگر
امیدی نماند که چیزی بر آنچه گرد کرده ام بیفزایم و مجموعه ای از
اشعار وی چنانکه درصحایف این کتاب دیده خواهد شد فراهم آوردم که
در برابر گفته او قطره ای از دریاست و ۷۹۵ بیت از یك میلیون
و سیصد هزار بیت شعر اوست . این اشعار پراکنده در کتب فارسی
بنام وی مسطورست و در هر یك از آنها تحقیقی جداگانه رفته است
که بنام شاعری دیگر منسوب نباشد و از سبك گفته ابوعبدالله جعفر بن محمد
که در روانی و دل انگیزی فردست بیرون نباشد . در ضمن اشعار
دیگری را که بنام وی منسوبست وبشاعری دیگر نسبت نداده اند ولی مشکوك
می نماید که از گفته او باشد با شرحی جداگانه ثبت کردم و شرح
احوالی تا جائیکه با قلت منابع میسر بود بر آن افزودم و فصلی در تمییز
گفته او با اشعار قطران ترتیب دادم و برای اینکه پارسی زبانان از
کوشش های مستشرقین بزرك اروپا در حق ابو عبدالله جعفر بن محمد ما
آگاه کردند و در سپاسگزاری با من انباز شوند آنچه تا کنون در کتب
مستشرقین در حق او نگاشته اند ترجمه کردم و در صدر این کتاب
بگنجانیدم . ابیات پراکنده و قطعات و قصایدی که درین کتاب مندرجست
از کتب مختلف بدست آمده ، اغلب از ابیات پراکنده در فرهنگهای فارسی
باستشهاد معنی لغات ثبتست و بمناسبت یکسان بودن وزن وقافیه هر جا
که چند بیتی فراهم میشده است در پی یك دیگر ثبت افتاده ودر ذیل هر
قطعه یا بیت کتبی که در آنجا آن قطعه یا بیت مندرجست بوسیلهٔ اشارات معلوم
شده است و در باب مآخذ این کتاب در مقدمه این سطور هر جا که
توضیحی لازم بود نگاشته ام و چون دیگر امیدی نبود که چیزی از اشعار
ابوعبدالله جعفر بن محمد ما برین مجموعه افزوده شود بطبع و نشر آن اقدام
کردم و از خوانندگان درخواست می کنم که اگر لغزشی درین صحایف
ببینند در گذرند و اگر از گفته ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی چیزی
بیابند که درین اوراق فرو گذار شده باشد با ذکر مأخذ از راه مهربانی
این نگارنده را بفرستند که اگر این کتاب در پیشگاه ایرانیان پذیرفته شد

و گذشت زمانه مجال داد که چاپهای دیگر از آن انتشار یابد بمرور چیزی بر آن افزوده گردد . امیدست که روزگار توانائی بخشد و ایزد یاری کند تا کم کم آن گوهر های گران بها که بر ایگان از دست ما شده است از گوشه و کنار ها بدست آید و بر آنچه من توانسته ام گرد آورم دانشمندان دیگر بیفزایند و روزی برسد که صد هزار یک از گفته ابو عبدالله جعفر بن محمد ما چون آن روز های نیک بختی که بدست بود و پارسی زبانان می خواندند دوباره رامش افزای زبان هزار واندساله ما گردد .

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

دز آشوب — طهران امرداد ماه ۱۳۰۶ شمسی

سعید نفیسی



از ادبای محترم و دوستان مهربان من آقایان میرزا علی اکبر خان دهخدا، ملك الشعراء بهار ، حاج حسین آقا ملك، میرزا محمد علی خان تربیت ، آقا سید عبدالرحیم خلخالی، میرزا عباس خان اقبال ، دکتر رضا زاده شفق ، رشید یاسمی ، مستر اردشیر جی ، آقا مجتبی مینوی . میرزا سید رضاخان هنرے ، محمد ضیاءهشترودی ، آقاسید احمدنجفی ، عبدالحسین خان میکده ، میرزا سید محمد خان سعیدے ، میرزاحسین خان افشار، سلیمان خان کلهر که در تهیهٔ مندرجات این سطور و کشف مآخذ و امانت کتب با کمال فتوت در تدوین این کتاب با من یاری کرده اند و قسمتی از رونق این صحایف رهین منن ایشانست سپاس گزارم و تذکرهٔ مودت ایشان را دیباجه این اوراق قرار می دهم .

ازجناب گراف فن‌در شولنبورك Graff von Der Schulen-bourg وزیر مختار آلمان‌درطهران در تهیهٔ آثار مستشرقین‌آلمانی و از جناب مستر هاوارد Havard منشی شرقی سفارت انگلستان در طهران و از دوست جوانمرد محققم سر آرنلدویلسن Sir Arnold Wilson عضو هیئت مدیرهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس درلندن و استاددانشمندان‌عصر پرفسر دکتر نیکلسن Professeur Docteur Nicholson معلم ادبیات شرق در دارالفنون شرقی آکسفرد از بلاد

انگلستان در تدارك آثار مستشرقین انکلیسی و از دوست دانشمندم آقای کنستانتن ایوانف چایکین Constantin Ivanoff Tchaïkine منشی سابق سفارت شوروے در طهران و معلم ادبیات فارسی در مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ مسکو و از دوست فاضلم آقاے دکتر ژرژمار Docteur Georges Marr معلم ادبیات فارسی و عضو موزهٔ آسیائی لنین گراد و از دوست مهربانم آقاے آرکادی هانیبال Arcadie Hannibal مستشرق دانشمند روسی در تدارك قسمتی از منابع این کتاب و رهنمائی‌های گرانبها نیز غایت امتنان را دارم .

***

در مسودات اصلی این کتاب بر آن بودم که از مرحوم مبرور میرزا محمد خان لشکری از اجلهٔ فضلای دوران که کتابخانهٔ وے همواره مرا گنجینه اے گران بها از ذخایر بود وپیوسته با کمال گشاده روئی کتب نا یاب و نفیس خویش و مطالعات دقیق دیرینهٔ خود را برایگان بر من بذل می کرد شکر گزارے کنم ، دریغا که پیش از انتشار این صحایف در شب چهار شنبه ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۰۹ این جهان را از فضائل خویش تهی کرد و رخت بسراے آسایش جاودان برد قدس الله روحه العزیز و نماند تا فریضه گزارده گردد؛ بناچارم باید که روح عزیزش را شاد خواهم و از خداوند دانش او را جای بلند نیازمندباشم.

***

از آقای میرزا اسدالله‌خان صاحب کتابخانهٔ ترقی و ناشر این صحایف نیز سپاس گزارم که چون بودن این اوراق پی برد بی درنك بر طبع و نشر آن شیفته شد و از خسران مادی ومعنوی

نیندیشید و سبب شد که پس از دو سال و هشت ماه که از انجام تسوید این اوراق گذشته است بیش ازین در گوشهٔ عطلت نماند و مرا درین خدمت انباز شد تا با همه نا توانی و نارسائی که درین صحایف بکار رفته است پیشگاه دانشمندان و خردپروران را ارمغانی بود و دورهٔ مجد و عظمت زبان پارسی رایادگاری.

طهران اردیبهشت ماه ۱۳۰۹

سعید نفیسی



منابع این کتاب

۱) کتاب مجمع‌الفرس معروف بفرهنك سروری تالیف حاج محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص بسروری که دو روایت از آن موجودست : روایت اول را بسال ۱۰۰۸ تالیف کرده و نسخه ای از آن متعلق بنگارنده است که ماخذ این صحایف میباشد و در آخر آن تاریخ سال ۹۲۷ گذاشته شده و البته این تاریخ مجعولست و ممکن نیست کتابی ۸۱ سال پیش از تالیف آن نوشته شده باشد . روایت دوم را بسال ۱۰۲۸ پس از انکه سه کتاب لغت دیگر را مقابله کرده است بتالیف آورده ونسبت بروایت اول فزونی بسیار دارد و نسخه آن کمیابست . نسخهٔ کامل بسیار معتبری ازین کتاب که در سال ۱۰۶۰ تحریر یافته ومتعلق بمستشرق ایران دوست آقای کنستانتن ایوانف چایکین Constantin Ivanoff Tchaïkine منشی سابق سفارت دولت جمهوری شوروی روسیه در ایرانست که فعلا مقیم مسکومیباشد و این نسخه‌ماخذ نگارنده است ونسخه دیگری اندکی نا معتبر ترازآن متعلق بنگارنده نیز در دستست . در نسخهٔ مکمل فرهنك سروری ۱۵۳ بیت و در نسخهٔ مختصر ۱۱۲ بیت از اشعار رودکی مندرجست و در نسخهٔ مکمل ۴۱ بیت از رودکی هست که در نسخهٔ مختصر

نیست و از آن جمله یك بیت منسوب بدوست که در کتب دیگر یافت نشود .



۲) کتاب « حدائق السحر فی دقایق الشعر » تالیف خواجه امام رشیدالدین محمدبن محمدبن عبدالجلیل بلخی معروف برشیدوطواط. ازین کتاب دو نسخه خطی متعلق بنگارنده و دو چاپ طهران که اولی در سال ۱۲۷۲ و دومی در ۱۳۲۱ بطبع رسیده بدست بوده است . درین کتاب یك بیت از اشعار رودکی هست که در نسخه هاے دیگر نیست . (۱)



۳) کتاب « معیارالاشعار » که مؤلف آن درست معلوم نیست زیرا که در طبع طهران ۱۳۲۰ منسوبست بخواجه نصیرالدین محمد طوسی وزیر و عالم مشهور قرن هفتم و حال آنکه در همان طبع در صحیفهٔ ۵ در معنی کلمهٔ « لاس گوے » عبارتی را از فرهنك جهانگیری تالیف جمال الدین حسین اینجو نقل کرده اند که در سال ۱۰۰۵ تالیف شده و درین صورت مؤلف آن در قرن یازدهم یا بعد از آن میزیسته است . از طرف دیگر سید مظفر علی اسیر در کتاب « شجرة العروض » (ص ٤۹ از طبع لکنهو ۱۹۱۵ میلادی) و در کتاب دیگر خود موسوم به « روضة القوافی » (ص ٦۲ از طبع لکنهو ۱۹۱۵) آنرا بمحقق طوسی نسبت داده و مراد از محقق طوسی

---

(۱) در موقع طبع این صحایف چاپ بسیار گران بهائی از روی قدیم ترین نسخه ها بامنتهای دقت و تتبع بتوسط آقای میرزا عباس خان اقبال در طهران انتشار یافت و بدان نیز مراجعه رفت .

همان خواجه نصیرالدین حکیم و منجم و عالم معروفست و ظن من برانست که آن قسمت که در ابتدای کتاب از فرهنگ جهانگیری مندرجست در نسخه اصل نبوده و در طبع آنرا الحاق کرده اند ؛ بالجمله در معیار الاشعار ٥ بیت از رودکی ثبت آمده است که در سایر نسخ نیست .



٤) کتاب « براهین‌العجم » در علم قوافی تالیف میرزا محمد تقی کاشانی متخلص بسپهر وملقب بلسان‌الملك از معاریف مؤلفین قرن سیزدهم ایران که در طهران بسال ۱۲٦۸ تالیف شده و در ۱۲۷۲ بطبع رسیده است . این کتاب نه بیت از اشعار رودکی را در بردارد ،



٥) کتاب « برهان جامع » در لغت تالیف محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی که در قرن سیزدهم تالیف یافته و در تبریز بسال ۱۲٦۰ بطبع رسیده است . درین کتاب ۲۸ بیت از رودکی هست که یك بیت از آن در کتب دیگر یافت نشود .



٦) کتاب « المعجم فی معاییر اشعار العجم » تالیف شمس‌الدین محمد ابن‌قیس رازی ، در اوزان و قوافی و محسنات شعر پارسی که در اوایل قرن هفتم تالیف شده و در سلسلهٔ اوقاف گیب در ۱۳۲۷ بطبع رسیده است . درین کتاب ۲۹ شعر از اشعار رودکی مندرجست که ۲٥ بیت از آن در نسخه های دیگر نیست .



۷) تذکرة الشعراء تالیف امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه

غازی سمرقندی معروف بتذکرهٔ دولتشاهی که در ۸۹۲ تالیف یافته ودرلیدن بسال ۱۳۱۸ بتوسط ادواردبراون Edward Browne مستشرق شهیر انگلیسی بطبع رسیده و در آن ازاشعار رودکی هشت بیت ضبط شده است .



۸) تذکرهٔ لباب الالباب تالیف نورالدین محمد بن محمد ابن یحیی بن طاهر بن عثمان عوفی بخارے حنفی که ظاهراً در ۶۱۸ تالیف شده و در دو جلد بسال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۴ بهمت ادواردبراون مستشرق مشهور درلیدن چاپ شده و این کتاب ۲۹ بیت از اشعار رودکی را ثبت کرده‌است واز آن جمله یك بیت در نسخ دیگر یافت نمیشود .



۹) کتاب «چهار مقاله» تالیف احمد بن عمربن علی نظامی عروضی سمر قندی که در حدود سال ۵۵۰ تالیف شده و در سلسلهٔ اوقاف گیب با حواشی و تعلیقات بسیار مهم بتوسط استاد ادبای زمان آقای میرزا محمد خان قزوینی بسال ۱۳۲۷ بطبع رسیده و در آنجا هفت بیت از اشعار رودکی مسطورست .



۱۰) تاریخ گزیده تألیف حمدالله‌بن ابی بکربن‌احمدبن‌نصر مستوفی قزوینی در ۷۳۰ تألیف یافته و بسعی پرفسور ادواردبراون جزو سلسلهٔ اوقاف گیب درلیدن بسال ۱۳۲۸ چاپ شده و حاوی شش بیت ازاشعار رودکیست .



۱۱) کتاب « مجمع الصنایع » در محسنات کلام و بدیع

پارسی تالیف نظام الدین احمد بن محمد صالح حسینی که بسال ۱۰٦۰ تالیف آن بپایان رسیده ونسخه ای از آن متعلق بنگارنده که بسال ۱۳۰۱ در طهران نوشته شده است مرجع این سطورست واین کتاب دوبیت از اشعار رودکی را در بردارد



۱۲) کتاب « لغت فرس » معروف بفرهنك اسدے تالیف علی بن احمد اسدے طوسی صاحب مثنوی معروف گرشاسب نامه که پسرابو نصر احمد بن منصور طوسی اسدے شاعر باشد . تاریخ تالیف این کتاب معلوم نیست ولی مسلمست که مؤلف آن قطعا تا نیمهٔ دوم قرن پنجم میزیسته است چه گرشاسب نامه را در ٤۵۸ تمام کرده . ازین کتاب سه نسخهٔ مختلف بدستست :

۱ ـ نسخه ایست که بسال ۱۸۹۷ میلادے در برلن بتوسط مستشرق آلمانی پول هرن Paul Horn باسم Asadi's neupersisches Worterbüch-Lughati Furs از روے نسخهٔ خطی که در کتابخانهٔ واتیکان Vatican بوده است بطبع رسیده :

۲ ـ نسخهٔ خطیست که درسال ۱۲۹۷ شمسی براے نگارنده از روے نسخهٔ خطی دیگر که متعلق بفاضل محقق معاصر آقاے میرزا عباس خان اقبال آشتیانیست برداشته شده . اصل آن نسخه را در سال ۱۳۰۳ قمرے برای میرزا محمد علی خان مستوفی استنساخ کرده اند وآن از نسخهٔ خطی دیگرے برداشته شده که در روز یکشنبه ۲۲ جمادے الاخره سال ۷۲۱ بخط محمد بن مسعود بن مظفر نوشته شده است . و از همین کتاب نسخهٔ خطی دیگر بدستست متعلق بادیب قادر آقاے رشید یاسمی که جد او

مرحوم محمد باقر میرزا خسروی کرمانشاهی ، از ادبا وشعرای نامی زمان اخیر، در ۱۳۳۶ قمری از همان نسخه‌ای که بعد بآقای اقبال تعلق گرفته است بخط خود استنساخ و تصحیح کرده و با نسخهٔ متعلق بآقای اقبال مختصر اختلاف در کلمات دارد که نتیجهٔ تصحیح مرحوم خسرویست .

٤ ـ نسخهٔ آخر که از حیث قدمت و افرونی و اعتبارمزایای بسیار دارد نسخهٔ قدیمست که بتوسط محمد بدخشی در اواخر شوال سال ۸۷۷ نوشته شده و از کتب مرحوم حاج میرزاعبدالمجید سقزی اردلانی متخلص بمجدی و ملقب بملك‌الکلام بود، از ادبا و شعرای مفلق زمان اخیر ، که در سال گذشته در گذشت و اکنون متعلقست باقای حاج‌میرزا عبدالحمید خان امیرالکتاب فرزند آن مرحوم که او نیز بنوبت خویش شاعر و ادیب و خوش‌نویس و هنرمندست . این‌نسخه کتاب کوچکیست بقطع ۱۷ سانتی مترطول در ۱۱،٥ عرض و یك سانتی مطر قطر، طول مسطر ۱۱ سانتی متر و عرض ٦،٥، هر ورق ۱۳ سطر و عدهٔ اوراق ۹۳ ، تقریباً ازنیمهٔ کتاب ببعد رطوبت بر اوراق آن نشسته و اندکی مرکب را نشر داده است ولی روی همرفته خواناست . بخط نستعلیق قدیم و بقلم دو دانك . لغات و اسامی شعرا بخط سرخ نوشته شده . کاغذ زرد رنك آهار زده ، جلد ساغری سیاه تا یك درجه مدروس . نسخهٔ مزبور را عینا سواد برداشته ام و موجودست .

بین این سه نسخه تفاوت بسیارست و هر یك بر دیگری فزونی دارد ولی اعتبار نسخهٔ ۸۷۷ بردو نسخهٔ دیگر بمراتب بیشست و برای اینکه تفاوت این سه نسخه آشکار شود مقدمه هر سه و چند

سطر از ابتدای هر سه کتاب را نقل میکنم :

نسخهٔ ۷۲۱

کتاب لغت فرس اسدی طوسی

بدانکه فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتنست و سخن را تمامی بمعنیست و از دو گونه آمده است یکی گونهٔ نظمست و دیگری نثر و اندر کتاب منطق آنچه آداب سخن گفتن باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسیست که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات فارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد وآن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلم سار النجمی الشاعر ادام الله عزه از من که ابومنصور ابن علی بن احمد الاسدی۔ الطوسی هستم لغت نامه ای خواست چنانکه برهر لغتی گواهی بود از قول شاعری فاضل از شعرای پارسی و آن بیتی بود یا بدو

نسخهٔ ۸۷۷

لغت فرس علی ترتیب الحروف

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین . اما بعد این رساله ایست دربیان لغت فرس مشتمل بر چند بابی که ترتیب داده شده است بطریق ترتیب حروف تهجی

نسخه چاپ هرن

کتاب لغت فرس تصنیف ابو الحسن علی بن احمد الاسدی الطوسی

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین . بعد ، کتاب لغت فرس لسان اهل البلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیر هم والله الموفق . ابتدای این کتاب برحرف تهجی نهاده شد اما چند حروف هست که لغت در آن نیست .

بیت و بترتیب حروف
اباتا ساختم ، پس بنگرید
تا آخر حروف آن لغت
کدامست از حرفها بباب
آن حرف یاد شود تا
زود بیابد و ابتدا از
الف کردم و بترتیب
ساختم تا حرف یا
والله اعلم

باب الالف

آسا ۰ دهان دره باشد
آنکه دهان باز شود یا
از کاهلی یا از آمدن
خواب و مانند آن ۰
بهرامی گفت ۰

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چو یارمن که کندگاه خواب خوش آسا

آسا ۰ دیگر مانند بود
چنانکه گوئی شیر آسا و
خور آسا و ترك آسا ۰
والا بزرك بود بقدر
و بلندی ۰ رودکی گفت:

چو هامون دشمنانت پست بادند
چو گردون دوستان والاهمه سال

کمرا ۰ گروهی خوابگه
چهارپایان را گویند گروهی
طاق بنا را

باسهم تو آنرا که حاسد تست
پیرایه کمندست و خلد کمرا

کمرا ۰ دیگر یعنی شب
گاه چهارپایان و گوسفند

باب الالف

آسا ۰ دهان دره باشد
آنکه دهان از هم باز کند
یا از کاهلی باشد یا از
آمدن خواب چنانك بهرامی
گوید :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چو یارمن که کندگاه خواب خوش آسا

والا ۰ بمعنی بزرك بود
بقدر بلندی چنانك رودکی
گوید :

چو هامون دشمنانت پست بادا
چو گردون دوستان والا همه سال

آسا ۰ دیگر همانند بود
بود چنانکه گویند پیل آسا
وخور آسا چنین که شهید
گفت :

شود بدخواه چون روباه بدل
چو شیرآسا توبخرامی بمیدان

کمرا ۰ جناك گوسفندان
بود و بزبان ما انکر و
طاق بنا را کمرا خوانند

باب الالف

والا ۰ بلند و با مرتبت
بود و با گهر ۰ رودکی
گوید :

چو هامون دشمنانت پست بادند
چو گردون دوستان والاهمه سال

آسا ۰ باز شدن دهن باشد
بهرامی گوید :

چنان نمود بما دوش ماه نودیدار
چوماه نو که کندوقت خواب خوش آسا

آسا ۰ دیگر بار مانند
بود چنانکه گویند شیرآسا
وخور آسا ۰ خفاف گوید:

بزم خرب توجنت الماوی
مثل ساقی تو حور آسا

کمرا ۰ جائی بود که
چارپای درش کنند ۰

وغیره و بزبان اکمروما خوانند .

پروا . فراغت باشد و سراسیمه ناپروا راگویند .

چنانکه منجیك گفت :

باسهم تو آنرا که دشمن تست
پیرایه کمندست و جلد گمرا

پروا . فراغت باشد
چنانکه دقیقی گفت :

ابوسعدآنکه گیتی رامصون کرداز همه بدها
مظفرآنکه شمشیرش ببرداز دشمنان پروا

چنانکه از قیاس این مختصر معلوم میشود تفاوت بین این سه نسخه بسیارست : در نسخهٔ چاپی ۱۲۰۵ لغت ، در نسخهٔ ۸۷۷ عدهٔ لغات ۱۰۰۷ و در نسخه ۷۲۱ عده ۱۱۰۸ است ؛ درنسخهٔ چاپی ۱۷۹ بیت از رودکی و در نسخهٔ ۸۷۷ یکصد و بیست بیت و در نسخه ۷۲۱ فقط ۲۱ بیت ازو ثبتست . در نسخهٔ چاپی تقریبا هر لغتی با شاهدے از شعرا همراهست و لغاتی که شاهد نداشته باشد معدودست ، در نسخه ۸۷۷ تقریبا اکثر لغات شاهد دارد و لغاتی که شاهد نداشته باشدنسبت بنسخهٔ چاپی افزونست‌ولی در نسخهٔ ۷۲۱ بالعکس لغاتی که شاهد داشته باشد معدودست و تقریبا نسبت ده‌بیك . ملاحظه دیگر در باب نسخهٔ چاپی‌هست و آن شعرائیست که اشعار ایشان در آنجا ثبت آمده است : در نسخهٔ ۸۷۷ آخرین شاعری که اسم برده میشود و شعری ازو شاهدے آورده منوچهرے دامغانی شاعر معروف قرن پنجمست که‌رحلت او را بین ۴۳۲ و۴۳۹ دانسته‌اند ، در نسخهٔ چاپ هرن بعضی اشعار از شعراے قرن ششم مسطورست از آنجمله امیر معزی سمرقندے که در سال ۵۴۲ در گذشته است . از جزئیات زندگی اسدے کوچك یا اسدی دوم مؤلف این فرهنك چیزی درست معلوم‌نیست

فقط دو تاریخ از زندگانی او می توان بدست آورد :

۱) کتابی در مفردات طب موسوم به « کتاب الابنیه عن حقایق الادویه » تالیف ابو منصور موفق بن علی هروی بزبان پارسی در کتابخانهٔ وین موجودست که بخط او نوشته شده و در ماه شوال ۴۴۷ انرا نسخه برداشته است و مستشرق اطریشی ف . ر . ز لیگمان Fr. R. Seligmann آنرا از روی همان نسخه خط اسدی بسال ۱۸۵۹ میلادی در وین چاپ کرده است و چند ورق اول کتاب را عینا عکس برداشته .

۲) دومین اثر همان مثنوی گرشاسب نامه است که آنرا برای ملك ابودلف پادشاه اران بسال ۴۵۸ سروده است و ظاهراً پس از آن بتالیف فرهنك پرداخته است .

ازین دو تاریخ مسلم میشود که اسدی تا نیمهٔ دوم قرن پنجم میزیسته است و اگر فرض کنیم که زمان معزی را در یافته باشد لازم می گردد که تقریبا هشتاد وچهار سال پس از نظم گرشاسب نامه زنده مانده باشد . ولادت معزی و ابتدای کار شاعری اومعلوم نیست ولی همینقدر در شرح احوال وی می نویسند که پس از مرك پدرش برهانی نشابوری در دولت جلال الدین ملکشاه بشاعری آغاز کرد .

ملکشاه بسال ۴۸۵ در گذشته است و اگر تصور کنیم که آغاز شاعری معزی در همان سال بوده باشد و اسدی در همان اوان در آذربایجان شعر معزی را شنیده و در فرهنك خویش

گنجانیده باشد مستلزم آنست که باز نزدیك سی سال پس از نظم گرشاسب نامه زنده بماند و البته نمی توان تصور کرد که اسدی در موقع تحریر نسخهٔ کتاب الابنیه کودك بوده است چنانکه از خط پیداست که خوش نویسی کرده و نیز نمی توان گفت که مثنوی گرشاسب نامه را در خردے سروده باشد؛ لابد خوش نویس و شاعر هردو باید بیش از بیست سال داشته باشند و چون نمی توان عمر صدساله برای هر شاعر ایران قائل شد باید گفت که منتهی اسدی تا پنجاه یا شصت سال پس از نوشتن نسخهٔ کتاب الابنیه یعنی تا سال ٤۹۷ یا ۵۰۷ زنده بوده است و بهشتاد سالگی رسیده و آن تاریخ چهل الی پنجاه سال قبل از رحلت معزے بوده است و در آن زمان هم معزے بقراین طبیعی نمی بایست بیش از بیست الی سی سال داشته باشد و البته نکته دیگر هست که معزے در خراسان و ماوراء النهر در دربار سلجوقیان بوده و اسدی چنانکه ظاهر امر حکم می کند در اران و آذر بایجان میزیسته است والبته روابط آن زمان چنان بر قرار نبوده است که شهرت شاعرے جوان و آنهم در آغاز شاعری از اقصای خراسان باقصاے آذربایجان و ازمشرق بمغرب برسد .

بهمین جهات تردیدست ازینکه نسخهٔ چاپ هرن نسخهٔ صحیح واصلی فرهنك اسدی باشد . زیرا نمی توان دو نسخه ۱۲۱ و ۸۷۷ را تلخیص و مختصر نسخهٔ چاپی دانست چه در تلخیص و اختصار کتابی متداول نیست که ترتیب عبارات آنرا بهم زنند و دلیل نیست که مختصر کنندهٔ کتابی شواهدی را که از اشعاردر پی لغات بوده

است بردارد و یا تغییر دهد .

یك ظن آنست که اسدے دو کتاب داشته است : یکی در لغت مردم بلخ و ماوراء النهر و خراسان که همان نسخهٔ چاپیست و دیگر در لغت فرس که دو نسخهٔ خطی باشد ، یااینکه دو بار این کتاب را تالیف کرده بار اول نسخهٔ مختصری ترتیب داده و بار دوم آنرا مکمل ساخته است ، در هر صورت ظن نزدیك بیقینست که نسخهٔ ۷۲۱ ملخص و مختصر نسخهٔ ۸۷۷ استولی این هر دواحتمال ضعیفست ، ظن قوی‌تر آنست که نسخهٔ‌چاپی از اسدی نیست،پس ازاسدی‌مؤلف دیگری فرهنك اورا گرفته‌است و بر آن چیزی افزوده و در ضمن شواهدی از شعراے قرن‌ششم در آن آورده است که شاید معاصرین او بوده‌اند . در هر صورت از حیث‌شعر رودکی نسخه۷۲۱چیزی‌بدونسخه دیگر نمیفزاید، اما دو نسخهٔ‌دیگر هر یك قابل‌فوایدست : در نسخهٔ ۷۲۱ از اشعاررودکی سیزده بیت هست که در نسخهٔ چاپ‌هرن نیست و هشت بیت‌هست که در نسخهٔ ۸۷۷نیست . درنسخهٔ ۸۷۷ صدوبیست‌وپنج بیت‌از رودکی هست که در نسخهٔ ۷۲۱ نیست و ۷۵ بیت هست که در نسخهٔ چاپی نیست . در نسخهٔ چاپی ۱۶۵ بیت‌هست که درنسخهٔ۷۲۱ نیست و۱۰۹بیت هست که در نسخهٔ۸۷۷یافت نمی شود . در نسخه ۷۲۱ از اشعار رودکی دو بیت هست که در هیچ نسخهٔ دیگر نیست . در نسخه۸۷۷ نیز سی بیت یافت می شود که درهیچ یك‌از سایرنسخ نتوان یافت و نیز در نسخهٔ چاپی سی و دو بیت مندرجست که در هیچ نسخه یافت نتوان کرد و این خود دلیل اختلاف این نسخست .



۱۳) کتاب « خرابات » که مجموعه ایست از اشعار تازی و پارسی و ترکی تالیف ضیاء پاشا ادیب‌معروف قرن سیزدهم‌عثمانی و چون از نسخه ای که بدست نگارنده است از اول و آخر بعضی صحایف افتاده است تاریخ تالیف و طبع آن معلوم نیست ولی از حروف سربی آن و مندرجات آن پیداست که در استانبول بطبع رسیده و این کتاب یازده بیت از اشعار رودکی را دربر دارد که دو بیت از آن در کتب دیگر نیست .



۱٤) « زینت المجالس » تالیف مجدین الدین محمد حسینی متخلص بمجدی که در زمان سلطنت شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰ - ۹۸٤) تالیف شده و در طهران بسال ۱۲٦٦ بطبع رسیده ودر ان پنج بیت از اشعار رودکی مندرجست .



۱۵) «مرآت الخیال» تذکره شعرا تالیف امیر شیرعلی‌خان لودی در ۱۱۰۲ ، که در بمبئی بسال ۱۳۲٤ بطبع رسیده‌است وآن نیز پنج بیت از اشعار رودکی دارد .



۱٦) « تذکرهٔ خزانهٔ عامره » تالیف میر غلامعلیخان آزاد حسینی بلگرامی که در سال ۱۱۷٦ با تمام رسیده و بسال۱۸۷۱ میلادی‌در کانپور بطبع درآمده است ، درین کتاب دوبیت از اشعار رودکی ثبت شده است .



۱۷) تذکرهٔ « شمع انجمن » تالیف امیر الملك سید محمد

صدیق حسن خان بهادر که بسال ۱۲۹۲ تالیف یافته و در۱۲۹۳در شاه جهان آباد چاپ شده و این کتاب شش بیت از از اشعاررود کی را در بر دارد و از آن جمله دو بیت کـه در کتب دیکرنیست



۱۸) تذکرهٔ « سفینة‌الشعراء » تالیف سلیمان فهیم ترکی ،درسال ۱۲،۳ بختام رسیده و بسال ۱۲۵۹ در استانبول طبع شده و حاوی پنج بیت از اشعار رود کیست .



۱۹) تذکرهٔ « آتشکده » تالیف حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی کـه در اواخر قرن دوازدهم تالیف یافته و یك نسخهٔ خطی آن کـه در ۱۲۱۰ بتحریر رسیده‌است ماخذ نکارنده میباشد ، درین کـتاب ۴۳ بیت باسم رود کی مسطورست کـه بعضی از آنها از اشعار قطرانست چنانکه‌در مبحث جدا گانه ذکر خواهم کرد.



۲۰) « دستور سخن » تالیف میرزا حسن عکاس شیرازی کـه در ۱۳۳۱ تالیف شده ودر ۱۳۳۲ ـ ۱۳۴۰ در شیراز بطبع رسیده است و در آن سه بیت و یك مصرع باسم رود کی ثبتست



۲۱) « تاریخ مسعودی»معروف بتاریخ بیهقی ازابوالفضل‌محمدبن حسین بیهقی دبیر معروف دربار غزنویان که در اواسط قرن پنجم تالیف‌یافته ودو نسخه ازآن مرجع این سطور بوده است :

۱ - نسخه ای کـه بتصحیح‌وحواشی استاد زمانه آقاے سیداحمد ادیب پشاوری در طهران بسال ۱۳۰۵ ـ ۱۳۰۷ چاپ شده است و پنج

قطعه شعر باسم رودکی در آن مندرجست که سی بیت میشود .

۲ ـ چاپ دیگر ازین کتاب که در جزو انتشارات انجمن آسیائی بنکاله Asiatic Society of Bengal. در کلکته بسال ۱۸٦۲ بتوسط کاپتان و . نا سولیس Captain W, Nassau Lees از روی نسخه‌ای که مورلی W. H, Morley محقق انکلیسی ترتیب داده بود بچاپ رسیده و حاوی همان پنج قطعه است که سی ودوبیت میشود و دو بیت از آن در سایر کتب نیست



۲۲) « قاموس الاعلام » فرهنك تركی در اسامی خاص تالیف شمس الدین سامی بیك محقق معروف قرن اخیر ترك که در استانبول در شش جلد بزرك در ۱۳۰٦ ـ ۱۳۱٦ بطبع رسیده و در جلد سوم در شرح احوال رودكی سه بیت از اشعار او مندرجست .



۲۳) تاریخ « حبیب السیر فی اخبار افراد البشر » تألیف غیاث الدین بن همام الدین خواند امیر معروف بخوند میر که ظاهراً تالیف آن در ۹۲۷ تمام شده و در ۱۲۷۳ در دو جلد در بمبئی بطبع رسیده . درجزوچهارم از جلد دوم کتاب (مجلد اول از چاپ بمبئی صحیفه ۱۱) در ضمن شرح احوال رود کی هفت بیت از اشعار او را در بردارد .



۲٤) « فرهنك شعورے » در لغت فارسی و ترجمه بترکی تألیف شعورے طبع استانبول ۱۳۱٤ ، درین کتاب از اشعار رودکی ۹۲ بیت مندرجست .



۲۵) تذکرهٔ « مجمع الفصحاء » تالیف رضا قلی خان هدایت امیر الشعراء معروف بلله باشی از مؤلفین معروف قرن سیزدهم که در سال ۱۲۸٤ تألیف شده و در دو جلد در طهران بسال ۱۲۹۵ بطبع رسیده . در جلد اول این کتاب در شرح احوال رودکی ۱۵۷ بیت بنام او مسطورست که بعضی از آن از اشعار قطرانست ودر مبحث جداکانه بحث خواهم کردوازآن جمله دوبیت که در سایر کتب نیست .



۲٦) « لغت شاهنامه » فارسی بترکی تألیف شیخ عبد القادر بغدادی که بسال ۱۰٦۷ باتمام رسیده و بتوسط مستشرق معروف روسی ماسوف علیه پرفسور کارلوس زالمان Carolus Salemann در پطرزبورغ بسال ۱۸۹۵ بطبع درآمده است . درین کتاب دوبیت ازاشعار رودکی دیده می‌شود .



۲۷) کتاب « چهار گلزار » تالیف مولوے نثار علی در عروض و قوافی و محسنات کلام که در سال ۱۲۷۰ در بمبئی بطبع رسیده و در آن شش بیت باسم رود کی مندرجست که سه بیت از آن در کتب دیگر نیست .



۲۸) مجموعه ای از اشعار شعراے فارسی که در سال ۱۱۳۰ بتوسط محمد تقی بن محمد هادی فراهانی از شعرای زمان تدوین یافته و نسخهٔ خطی از آن متعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم

آقاے سید عبدالرحیم خلخالی مقیم طهران مرجع نگارنده بوده‌است ، درین کتاب دو بیت باسم رودکی ثبتست که در سایر کتب نیست



۲۹) « فرهنك رشیدی » تالیف عبد الرشید بن عبد الغفور الحسنی المدنی التتوے که بسال ۱۰٦٤ تالیف شده و یك نسخهٔ خطی از آن متعلق بنگارنده که در سال ۱۱۵۰ نوشته شده مرجع این صحایف بوده است ، درین کتاب صدوچهاربیت و نه مصرع از اشعار رودکی مندرجست که یك بیت از آن در سایر کتابها نیست



۳۰) مجموعه‌ای دیگر از اشعار شعرای متقدمین و متوسطین که گرد آورندهٔ آن شاعریست باسم غفورے طالقانی زیرا که در ورق ۲٤ از آن غزلی ثبتست که در صدر آن نوشته شده « لمرتبه غفورے الطالقانی » و ظاهراً این مجموعه را در اوایل قرن دهم گرد آورده است و منقسم بر ابوابیست در اقسام شعر که بمناسبت مضمون مبوب شده‌است ودر اواخر هر باب اشعاریست که باسم شعراے متاخرین می‌نویسد و اغلب از آنها شعرای دورهٔ صفویه میباشند چون صائب تبریزی و وحشی بافقی و اقران ایشان و ازین قرار گرد آورنده این کتاب نیزدر همان اوان میزیسته‌است و قطعاً این مجموعه پس‌از سال ۱۰۳۸ که سال رحلت شاه‌عباس اول صفویست گرد آمده زیرا که در ورق ۱۲٤ در صدر قطعه شعرے ثبتست : « حضرت پادشاه عرش اساس شاه عباس نور الله مرقده » و جاے دیگر در ورق ۲۰۱ نیز مسطورست : « من

افکار شاه جنت اساس شاه عباس نور مرقده » و واضحست که
این کتاب پس از رحلت این پادشاه تدوین یافته . ازین کتاب
که مشحون از زبدهٔ اشعار بزرگان شعرای متقدمین و متوسطینست
یك نسخهٔمنحصر بفرد در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك
ازاجلهٔخرد پروران اینزمان درطهرانموجودست که ماخذ نگارنده
میباشد ، در آن بیست و سه بیت باسم رودکی مندرجست .



۳۱) کتاب « نزهت نامهٔ علائی » تالیف شهمردان بن
ابی‌الخیر که کتابیست در خواص و منافع حیوانات و جمادات
ونباتات و هوا و زمین و طباع وخواص نجومی وازمنه وامکنه و
ارثماطیقی و منطق و حساب و احکام و اختیارات و علم فراست
و آثار علوی و حادثات زمین و دارو ها و آفرینش موجودات
و غیره مشتمل بر دوازده مقالت و مقدمه و خاتمه که مؤلف آنرا
پس از « دانش نامهٔ علائی » تالیف خواجه رئیس ابو علی‌حسین بن
علی بن سینا گرد آورده است و آنرا بنام یکی از ملوك
آن زمان کرده است که وی را چنین یاد میکند : « خداوندی
امیر اجل مؤید مظفر منصور ملك عادل عضد الدین علاءالدوله
و جمال الملة و فخر الامه شمس الملوك سید الامراء خاص بك
ابو کالیجار گرشاسف حسام امیرالمؤمنین اعز الله نصره بن ملك
مازندران امیر مؤید علی بن شمس الملوك فرامرز بن ملك‌العادل
علاءالدوله محمد بن دشمن زیار رضی الله عنهم و قدس ارواحهم »
این کتاب پیداست که در اواخرقرن پنجم واوایل قرن‌ششم تالیف‌یافته

زیرا کـه خطبه آن بنام علاءالدوله ابو کالیجار گرشاسب دوم پسر ابو منصور علی بن فرامرز پنجمین پادشاه سلسله کاکویه اصفهان و همدانست کـه از ٤٨٨ تا حوالی ٥١٣ سلطنت کرده و کتابیست مشحون از اطلاعات تاریخی و در نوع خود فرید ، نسخه قدیمی از آن متعلقست بکتابخانهٔ مرحوم میرزا محمد خان لشکر نویس باشی لشکرے بروجردے تغمده الله بغفرانه خلف مرحوم میرزا کاظم بن میرزا محمد بروجردی از اجله دبیران و عمال قـرن اخیر ایران که خود از سر آمدان فضلاے دهر و اخیار زمانه بود و با پدرم قـدس الله روحه العزیز از دو خواهر بودند ، صبایاے شهید رابع ملا محمد کوه بنانی کرمانی نور الله مرقده و این نسخه چنان می نماید کـه در قرن دهم نوشته شده است وهر چند کـه تاریخ تحریر و اسم کاتب در ذیل آن ثبت نیست ولی خط نسخ تعلیق دو دانك و کـاغذ و جلد آن گواهست کـه در حوالی قرن دهم نوشته شده ، دارای ١٨٧ ورق بقطع ٢٣ سانطی مطر طول در ١٤،٥ عرض و ٣ سانطی مطر قطر ، طول مسطر ١٥،٥ و عرض آن ٨ سانطی مطر . در مقدمهٔ این کتاب هجده بیت از اشعار رودکی ثبتست کـه درکتب دیگر نیست .



٣٢) کتاب « مونس الاحرار فی دقایق الاشعار » کـه آن را محمد بن بدرجاجرمی گرد آورده است . بدرجاجرمی شاعر معروف قرن هفتم بود و پسروی بناچار می بایست از مردم اوایل قرن هشتم باشد و از شعراے معروف کسی که پس از سعدی شیرازی

آمده باشد ذکرے در آن نیست واین‌خود دلیلست بر آنکه این کـتاب در اوایل قرن هشتم تدوین یافته است چنانکه نسخه اصل آن کـه در پاریس موجودست تاریخ رمضان ۷۴۱ دارد . این کـتاب مجموعه ایست از اشعار شعرای متقدمین تا نیمهٔ اول قرن هفتم و نسخه ای از آن در کـتابخانهٔ آقاے حاج حسین آقا ملك در طهران موجودست . نسخهٔ دیکرے پیش ازین بدست نـکارندهٔ بود که درموقع تحریر این سطور فراهم نیست ولی اشعار رردکی را از روی آن نوشته ام و حاضرست . در ختـام نسخهٔ متعلق بآقاے حاج حسین آقا ملك ثبتست : « تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی یوم‌الخمس تسعه (کذا) وعشرین من شهرصفرالمظفر ۱۲۵٤ ... » نسخهٔ دیکر کـه پیش ازین نزد نکارندهٔ بود همینقدر مجملا دانم که اقدم ازینست و شاید این نسخه را از روی آن نوشته باشند . درین کـتاب قصیده اے بنـام رودکی مشتمل ۱٦ بیت مندرجست کـه در نسخه های دیکر یافت نمی شود . نسخهٔ سومی ازین کـتاب هم در اروپـا موجودست کـه ظاهراً نسخه اصل باشد و بخط مؤلفست و از آن معلومست کـه این کـتاب در رمضان ۷٤۱ تألیف شده است . (رباعیات حکیم عمرخیام ـ چاپ کاویانی ـ برلین ۱۳۰٤ شمسی ـ ص ۱۹۲)



۲۳) مجموعه ایست حاوی زبدهٔ اشعار ۸۰ تفر ازاغلب معاریف شعراے متقدمین و متوسطین ایران و بعضی مطـالب مختلف بنثر کـه ظاهراً در اواخر قرن دهم تدوین شده زیرا آخرین کسی

که اشعار او در آن ثبتست شیخ بهاء الدین محمد فقیه و حکیم معروف قرن دهم و یازدهمست که بسال ۱۰۳۰ رحلت کرده ، این مجموعه دارای ۳۸۲ صحیفه است بقطع ۳۱ سانطی مطردر ۱۶و۵ و بقطر تقریباً ۲وسه‌چهارم سانطی مطر ، بخط شکستهٔ قدیم با اسلوب مخصوص و بر کاغذ های آهار مهره برنگهای مختلف و خطوط آن بجهات مختلف نوشته شده است . این کتاب متعلقست بکتابخانهٔ آقای سید عبد الرحیم خلخالی ولی نام گرد آورنده و تاریخ تحریر ندارد و در آن مقداری از قصاید قطران مندرجست و پس از آن هشت بیت باسم رودکیست و دو بیت آن در سایر نسخه ها نیست .



۳٤) « فرهنك انجمن‌آرای ناصری » تالیف رضا قلی‌خان هدایت لله باشی امیر الشعراء طبع طهران ۱۲۸۸ . در ین کتاب ۷۸ بیت و ٥ مصرع از اشعار بنام‌رودکی هست.



۳٥) کتاب فرهنك فارسی که ابتدا و انتهای آن افتاده و بهمین جهه اسم کتاب و نام مؤلف و تاریخ تألیف وتحریر آن معلوم نیست و در پشت جلد کتاب بخط تازه و با مداد نوشته شده است « کتاب لغت حمد الله مستوفی » والبته چنین نیست زیرا گذشته از اینکه باسم حمد الله مستوفی کتاب لغتی‌ضبط نکرده اند قطعاً این کتاب مدتها پس از حمد الله مستوفی و پس از قرن یازدهم تألیف‌شده زیرا عبارات آن اغلب تحریفیست ازفرهنك سروری

و شکی نیست کـه مؤلف این کتاب بفرهنك سرورے نظری داشته ، منتهی بر فرهنك مزبور افزونی دارد و نیز بعضی از اشعار شعرای قرن دهم و یازدهم کـه پس از حمد الله مستوفی بوده اند در آن ثبتست. فاضل محترم آقای ملك الشعراء بهار در مطالعهٔ این کتاب ، چنانکه روزے اشاره میکرد، این عقیده را یافته است که شاید سروری گذشته از دو روایت که از فرهنك خود ترتیب داده روایت سوم هم ساخته است کـه همین کتاب باشد زیرا که اغلب عبارات این کتاب با دو فرهنك سروری چنان نزدیکست که نمی توان گـفت دیگری آن را اغاره کرده باشد و عقیدهٔ فاضل مشارالیه را من نیز پسندیده ام ودرمختصر مرورے که برین کـتاب کردم این نکته نیز برمن ثابت شد. این کتاب بلغت «آذر کشسب» شروع میشود و بلغت «نوند» خاتمه می یابد و بدین قرار چندین جزو از بدو و ختم آن افتاده است . کتابیست حاوی ۲٤٥ ورق بقطع ۲۰ سانطی مطر طول در ۱۲,٥ عرض وبقطر ۳ سانطی مطر . طول مسطر ۱۴ سانطی مطر و عرض آن ٥,٥ سانطی مطر . در هر صحیفه ۱٥ سطرست، بخط نسخ تعلیق جدید ولغات وعنوانها بسرخی نوشته شده و اغلب صحایف آن را موریانه خورده است ولی بمتن کتاب چندان آسیبی نرسیده . کاغذ اصفهانی متوسط زرد رنك آهـار دار ، جلد سوختهٔ متوسط و مندرس از ساغرے سیاه . از خط و کاغذ پیداست که قدیم تر ار قرن یازدهم نیست ، این کـتاب متعلقست بکتابخانهٔ مدرسه علوم سیاسی در طهران و قبل از آنکه ادیب اجل آقاے میرزا علی اکبر خان دهخدا مدیرمدرسهٔ علوم سیاسی

که در تتبع ادبیات ولغت از فحول زمانست مرا باین کتاب رهنمائی کرده باشد فاضل محترم آقای بهار این زحمت را بخود هموار کرده و اشعار رودکی را از آن استخراج فرموده بود و یاد داشتهای خودرا از راه ملاطفت بمن داد و بهمین جهة من دوپاره باین کار نپرداختم و عیناً همان یاد داشت ها را در سطور این کتاب بکار بردم ·

در کتـاب مزبور صد و یك بیت باسم رودکی مندرجست و ۱۴ بیت آن در کتب دیگر یافت نشود ·



۳۶) کتاب «نموۀ ادبیات تاجیك» تالیف صدر الدین عینی از ادبای معاصر ترکستان (تاجیکستان) · در سه قسمت کـه در مسکو بسال ۱۹۲۵ میلادے بطبع رسیده و حاوی شرح احوال و منتخب آثار شعراے پارسی زبان ترکستانست از سال ۳۰۰ هجری تا زمان تالیف (۱۹۲۵ میلادی) و در ضمن احوال و زبدۀ اشعار رودکی را در بردارد و درین کتاب ٤٥ بیت باسم رودکی مندرجست



۳۷) کـتاب « نمونۀ ادبیات ایران » تالیف میرزا محسن ابراهیمی شامل بر منتخب نظم و نثر فارسی در دوجلد کـه در باد کوبه بسال ۱۹۲۲ میلادے بطبع رسیده . جلد دوم کـتاب کـه منتخب شعراست ٤۲ بیت اشعار رودکی رادر بردارد ·



۳۸) « فرهنك جهـانکیری » تـالیف جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوکـه در ذیقعدۀ سال ۱۰۰۵ بنام سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان تالیف شده و در آن ۹٤ بیت

سم رودکی مندرجست که سه بیت از آن در دیگر نسخه ها نیست



۳۹) کتاب « منتخبات فارسیه » تالیف میرزا عبدالله بن
عبد الغفار تبریزی معروف بغفار اف ساکن مسکو . جلد دوم ـ
نظم ـ طبع مسکو ۱۳۲٤ هجرے ـ ۱۹۰٦ میلادے ـ درین
کتاب ۳۲ بیت از رودکی ثبتست



٤٠) « تذکرۀ هفت اقلیم » تالیف امین احمد رازے که
سال ۱۰۰۲ باتمام رسیده و مشتملست بر شرح احوال و منتخب
اشعار حکماء ووزراء ومشایخ و شعرای پارسی زبان بترتیب اقالیم و
مولد ایشان ، قسمتی ازین کتاب تا شعرای کازرون (اقلیم سوم)
جزو سلسلۀ انتشارات شرکت آسیائی بنگاله Asiatic Society of Bengal
بسال ۱۹۱۸ و ۱۹۲۷ میلادے در دو جزو بطبع رسیده ولی در
تالیف این سطور نسخۀ خطی از آن که متعلقست بکتابخانۀ آقای
سید عبدالرحیم خلخالی مورد رجوع بوده است . این نسخه بسال
۱۰۹۰ درّ قلعۀ باب الابواب در بند تحریر یافته است .
در تذکره هفت اقلیم ٤٦ بیت از اشعار رودکی مندرجست
که ۸ بیت آن در دیگر کتابها نیست .



٤١) « دیوان رودکی » با مقدمه اے در شرح حال او
نقل از تذکرۀ عماد السلطنه که بتوسط فریدون میرزا درطهران
بسال ۱۳۱٥ قمری چاپ شده . این کتاب حاوی ۱۱۷۰ بیت بنام

رود کیست که ۹۵۱ بیت، آن قطعاً از قطرانست و۱۹۹ بیت دیگردر
کتب دیگر نیز بنام رود کی آمده است و دو بیت در سایر کتب
بنام رود کی نیست و در دیوان قطران نیزیافت نشود،

نسخه های مکرر خطی ازین کتاب در ایران و کتابخانهای
معظم اروپا بنام دیوان رود کی موجودست که جز ۱۹۹ بیت
آن دیگر از رود کی سخنی در آن نیست و ان نسخه چاپ طهران
بامختصر الخاقانی که معلوم میشود ابتکار ناشر کتاب بوده است عیناهمان
نسخ خطیست که مستشرق انگلیسی معاصر دنیسن رس Denison Ross
آنرا در مقاله خود دیوان «رود کی مجعول» اصطلاح کرده است
و در فصل مخصوصی که درین سطور درین باب خواهد آمد
بتفصیل در آن باب اشاره خواهد شد .



٤۲) کتاب «بهارستان» تالیف نور الدین عبد الرحمن جامی شاعر
و عارف و مؤلف معروف قرن نهم که در ۹۰۸ تالیف آن تمام شده و
کتابیست بنظم ونثر بسبك گلستان سعدی که مؤلف برای پسر خویش
ضیاء الدین یوسف نبشته است ، روضه هفتم این کتاب شمه ای از
احوال و اشعار شعرای متقدمین را در بر دارد و از آن جمله است
شرح حالی ویازده بیت شعراز رودکی.(بهارستان جامی - چاپ شلختا -
وسهرد ، مستشرق اطریشی - وین ۱۸٤۵ -ص ۸۲ ۸۳ از متن فارسی

Der Frühlingsgarten von Mewlana Abdurrahman
Dschami — von D.M.F.V. Schlechta—Wssehrd — Wien
1845. (Persisches über- tragen pp 82-83)



۴۳) کسانی که در کتب وادبیات پارسی تتبع واستقصا کرده‌اند
دانند که همیشه‌وحتی‌از زمانهاے‌قدیم در ایران وسایر ممالك پارسی
زبان متداول بوده است که هر صاحب‌خرد و دانشی و یا صاحب‌ذوق
و تتبعی مجموعه مخصوصی برای خود گرد میاورده و مطالبی را که
دلنشین می یافته است در آن می نوشته یامی‌نوسانیده و بهمین جهت یك
عدهٔ بی شمار کتب فارسی می توان یافت که تا قرن ششم آنها را
باسم «سفینه» می خواندند و بعد «مجموعه» خواندند و امروز در
میان پارسی زبانان به «جنك» معروفست و هر کتابخانه بزرك یا
کوچك شرقی چندین جلد ازین سفینه ها دارد که اگر مندرجات
آن بانحصار اشعار نباشد لا اقل قسم اعظم آن اشعار خواهد بود و
چه بس گم گشته هاے شعرای ایران که در این سفینه ها یافت شود
چیزی که از اعتبار این سفینه ها می کاهد اینست که بندرت نام
جامع و تاریخ جمع آن معلومست و بهمین جهت سند معتبر و حجت
قاطع نیست ، معذلك در تکاپوے اشعار رودکی دریغ نکردم و هر
جا سفینه اے بدست‌افتاد اشعار رودکی را از آن بر آوردم و مقدار
کثیرے اشعار بدست آمد که در کتب معمول که در دسترس من بود
اثرے از آن نیافتم و برای اینکه چیزی در فحص خود فرو گذار
نکرده باشم آنها را نیز درین صحایف گنجانیدم ؛شور بختی را که
نمی توانم در باب منابع‌اشارتی برانم زیرا که در شرح سفینه های‌متعدد
که ماخذ این قسمت از اشعار ودکیست شاید کتابی جدا
ترتیب باید داد بهمین جهة آنچه ازین راه فراهم شده است

فقط باسم « سفینه های اشعار » ضبط می کنم ، در « سفینه‌های اشعار » ازسخنان رودکی ١٦ بیت مندرجست که در کتب دیگر نیست ودر کتب دیگر بنام شاعری دیده نشد .



٤٤) ربع چهارم از کتاب « معیارجمالی » تالیف ملك الشعراء شمس الدین محمد فخری اصفهانی که کتابیست در لغات فارسی بترتیب قوافی یعنی حروف آخر و برای هر قافیتی قطعه اے ساخته است و این کتاب را بنام شیخ جمال الدین ابو الحسن جلایر در سال ۷٥۷ یا ۷٦٥ تمام کرده است و اغلب قطعات آن بمدح آن پادشاهست ــ چاپ پروفسور کارل زالمان مستشرق شهیرروسی ــ غازان ۱۸۸۷ Soms-i-Fachrii Lcexicon persicum- Edidit Carolus Salemann - Casani 1887 و نسخهٔ خطی دیگرے ازین کتاب متعلق بنکارنده نیزمرجع بوده است .



٤٥) « تاریخ سیستان » کتابیست که مؤلف آن معلوم نیست و فقط پیداست که از مردم سیستان بوده ، این کتاب را بین سال ٦٧٥ و ٦٨٠ یعنی در نیمهٔ دوم قرن هفتم تالیف کرده و آن را بنام ملك نصیر الدین پادشاه سیستان و پسران او رکن الدین محمود و نصرة الدین پرداخته است وآخرین واقعهٔ تاریخی که بدان اشاره میکند مربوطست بسال ٦٩٥ . ظاهراً اصل این کتاب بتازے بوده است و بعد کسی آن را بپارسی ترجمه کرده ، شاید خود مؤلف ، درهرصورت نه نام مؤلف معلومست و نه نام مترجم

آن و نیز چنین بر می آید که این کتاب را دو بار تألیف کرده یا اینکه دو مؤلف نگاشته اند چه قسمت اول آن بتفصیل تمامست یعنی تا زمان تسلط جغرے بیك و امیر بیغو بسیستا ن و از آ ن پس خلاصه ایست ازتاریخ. نسخه اے که فعلا ازین کتاب موجودست بفارسی فصیح وعاری از پیرایه و تعقیدست و بغایت سلیس ودبیرانه نگاشته شده چنانکه آن را یکی از بهترین کتب نثر پارسی توان دانست. ازین کتاب نسخهٔ نفیس قدیمی متعلق بکتابخانه استاد فاضل آقای بهار در طهران موجودست:

کتابیست شامل ۱۹۸ ورق هر صحیفه دارای ۱۷ سطر و بطول ۲۳ سانطی مطردر ۱۰,۵و۳,۵ سانطی مطرقطر، طول مسطر ۱۷ سانطی مطر وعرض آن ۱۰,۵ . بخط نسخ جدید ، سر فصلها و عنوانها بسرخی نگاشته شده و بعضی کلمات را نقطه نگذاشته است بهمین جهة خواندن آ ن برای همه کس آسان نیست ، کاغذ زرد رنك کلفت آهاردار ، جلد چرم عنابی داغ کرده ، تاریخ تحریر آن معلوم نیست ولی خط وکاغذ و رسم الخط گواهی میدهد که قدیم تر از قرن نهم نمی باشد . بر پشت جلد کتاب مسطورست: « دخله (کذا) فی نوبتی سعد الله بن ملا محمد کرکوکلی ۱۲۴۳ » و از آن پس چندی متعلق بوده است بمرحوم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك مؤلف ناسخ التواریخ از جملهٔ فضلای قرن اخیر ایران . ظاهراً این کتاب وقتی بدست مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات و مؤلف مشهور یك سلسله کتب تاریخ ویکی از رجال نامی قرن اخیرایران، بوده است زیرا که

آنرا در روزنامهٔ « ایران » که در آنزمان بدست او طبع میشد در شمارة های سال ۱۲۹۹ تا سال ۱۳۰۲ از شمارهٔ ٤٧٤ بتاریخ سه شنبه ۲۸ محرم ۱۲۹۹ تا شمارهٔ ٥٦٤ بتاریخ دو شنبه نهم ربیع الثانی ۱۳۰۲ در پاورقی درج کرده است . منتهی بهمان جهتی که ذکر کردم ناسخ کتاب نتوانسته است آنرا درست بخواند و در روزنامهٔ ایران با اغلاط بسیار بطبع رسیده است ، ظاهراً نسخه سومی ازین کتاب موجودست در کتابخانهٔ آقاے حاج میرزا حسن خان اسفندیاری محتشم السلطنه از رجال و فضلای معاصر طهران که آن نسخه را من ندیده ام ولی مطلعین گواهی داده اند که از روی نسخهٔ متعلق باقای بهار برداشته شده است .

این کتاب گران بها در ضمن بسیار مطالب سودمند که در کتب دیگر نیست واقعهٔ امیر ابو جعفر احمد بن محمد امیر سیستان را در ضمن وقایع سال ۳۱۱ نقل میکند (ورق ۱۴۸ - ١٥٤ از نسخهٔ متعلق بـاقای بهار) و در آن میان روابط امیر ابو جعفر را با امیر سامانی نصر بن احمد می نویسد (ورق ١٥٠ - ١٥٤) که در شرح احوال رودکی بتفصیل ذکر خواهم کرد و آن قصیده معروف رودکی را که شامل ٩٤ بیتست ثبت میکند کـه از آن جمله ۱۱ بیت از آن قصیده که در کتب دیگر نمانده است .



٤٦) « لغت حلیمی » تالیف قاضی لطف الله بن ابی یوسف حلیمی متوفی در ۹۲۹ کـه حاج خلیفه در کشف الظنون اسم آن را « القاسمیه » ضبط کرده و در جاے دیگر « بحر الجواهر فی

لغة الفرس » نام برده ولی معروفست به « لغت حلیمی » و تاریخ تالیف آن معلوم نیست . کتابیست در ترجمهٔ لغات فارسی بزبان ترکی عثمانی که اغلب لغات آن شواهدی ز شعرای پارسی زبان دارد . درین کتاب ۸۳ بیت از اشعار رودکی مندرجست .



۴۷) در مجلهٔ ترکی « دارالفنون در سلرے » که مجموعه ایست از دروس دارالفنون استانبول در سال ۱۳۲۷ قمری در جزء دهم (اونتجی جزء) در ص ۴۱ — ۱۴۶ و ۱۸۷—۱۸۸ و ۲۴۵ — ۲۴۸ و ص ۳۱۷ — ۳۲۰ و ص ۳۵۲ - ۳۵۶ در ۲۴ صحیفه یك سلسله مقالاتست از ولد چلبی معلم فارسی در دارالفنون مزبور که عبارتست از دروس او و از آن جمله شرح احوال وانتقادی در آثار رودکیست (ص ۲۴۵ - ۲۴۸ و ص ۳۱۷ از مجله و ص ۱۳ — ۱۷ ازدروس) و ترجمهٔ ان در صحایف این کتاب مسطورست و در آنجا ۳۰ بیت از رودکی مندرجست .



۴۸) کتاب « منتخبات فارسی » Chrestomatie persane از شارل شفر Charles Scheffer مستشرق فرانسوی ج ۲ - چاپ پاریس ۱۸۸۵ . این کتاب در ص ۲۵۲ — ۲۵۳ از متن فارسی شش رباعی از رودکی دارد شامل دوازده بیت که در جزو « مقطعات و رباعیات » مندرجست و در فصل « اشعار متنوعه » .



۴۹) کتاب « تحفة الملوك » که یك نسخهٔ خطی از آن

بنمرهٔ or ٧٨٦٣ در موزهٔ بریطانیا در لندن محفوظست و مستشرق انگلیسی دنیسن رس Denison Ross درمقالتی که بعنوان« رودکی و رودکی مجعول » نگاشته و ددرین کتاب ترجمه آن مسطورست شش بیت از مثنوی کلیلهٔ و دمنه رودکی را از آن نقل می کند نگارندهٔ مزبور در مقالهٔ خود توضیحی در باب این کتاب نمینگارد که معلوم شود مؤلف و زمان تحریر او کدامست فقط می نگارد مجموعه ای در موزهٔ بریطانیا هست شامل چهار رساله مختصر فارسی بنظم و نثر که یکی از آنها تحفه الملوکست ودر سال ٧٦١ هجری نوشته شده . حاج خلیفه در کشف الظنون (چاپ استانبول ج ١ ـ ص ٢٦٦ ـ ٢٦٧) پنج کتاب مختلف را باین‌اسم ذکر میکند که سه کتاب از آنها قطعاً عربیست ، یکی در فروع ، دومی در تعبیر و دیگری معلوم نیست در کدام علمست . کتاب چهارم در طبست : « تحفة الملوك فارسی مختصر در طب ازابی بکر ابن مسعود ، اول آن : « الحمدلله الذی اکرم عباده باشرف آلائه الخ ... » و در آن ذکر کرده است که آن را در خزانهٔ سلطان سنجر بسال ٦٠٣ یافته است » و پنجمین « تحفة الملوك در تاریخ از عبد الوهاب » است . قطعاً هیچ یك از سه کتاب اول همین کتاب نیست و از دو کتاب آخر چهارمین ممکن نیست همین کتاب باشد زیرا که تالیف آن در ٧٦١ روی داده است . ناچار ممکنست فرض کرد کتابی که در موزهٔ بریطانیاست ، همان کتاب تحفة الملوك در تاریخ تألیف عبد الوهابست ، درهر صورت ازین کتاب ٦ بیت از کلیله و دمنه رودکی را دنیسن رس در

مقالهٔ خود ذکر کرده ولی فاضل معاصر آقای میرزا محمد علی خان تربیت که التقاطات او در کتب پارسی در اوج رفعتست بهمین نسخهٔ کتابخانه موزهٔ بریطانیا رجوع کرده و در مکتوبی که در همین باب از تبریز بنگارنده این سطور نوشته است می نویسد که کتاب تحفة الملوك بپارسی و در قرن هفتم تالیف شده و مؤلف آن معلوم نیست. در « باب دوم اندرستایش دانش » چهار بیت از کلیه و دمنه‌رودکی و در « باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی دشمن » يك جا دو بیت و جاے دیکر يك بيت از آن منظومه را راشاهد آورده است ازین قرار کتاب مزبور هفت بیت از کلیله و دمنه رودکی در بر دارد و ظاهراً این کتاب در اخلاقست و درابیات مزبور تصریح کرده است که از کلیله و دمنه رودکیست .



۵۰) کتاب « مجالس العشاق » تالیف سلطان حسین بن‌سلطان منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ بن تیمور گورکان که کتابیست‌در شرح احوال عاشق پیشکان از اولیاء و عرفا و شعرای متقدمین و متوسطین . تاریخ تالیف این کتاب معلوم نیست ولی مؤلف آن از ۸۷۲ تا ۹۱۱ بر قسمتی از مشرق ایران سلطنت کرده است و این کتاب در همان حدود یعنی در اواخر قرن نهم و اوایل‌قرن دهم تألیف‌یافته. درین کتاب (چاپ‌مطبعهٔ نول کشور کان پور ١٣١٤ ص ٦٧)ده بیت اشعارهست که محتملست‌از رودکی باشد . (رجوع شود به یاد داشتی که در ذیل ابیات در مرثیهٔ مرادے ثبتست بدین مطلع : « مرد مرادی نه همانا که مرد »)



۵۱) کتاب « سفینه خوشکو » تذکرهٔ شعراے متقدمین و متوسطین تالیف خوشکو شاعر که درسال ۱۱۳۷ بتالیف آن شروع کرده و در سال ۱۱۴۷ از تالیف آن فارغ شده است زیرا که مؤلف خود در تاریخ آغاز و انجام تالیف آن سروده‌است .

آغازش در «سفینهٔ خوشکو » بود انجامش در« سفینه‌خوشکوی »است
۱۱۳۷ ۱۱۴۷

درین کتاب ترجمهٔ احوال و منتخب آثار شعراے متقدمین و متوسطین مندرجست که نخستین آنها رودکی و واپسین آنها جامیست نسخهٔ این کتاب را رر طهران نیافتم ولی نسخه‌ای از آن که در ۱۲۰۲ هجری در بنارس (هندوستان) خریده اند و بخط مؤلفست در جزو کتب فارسی خطی کتابخانهٔ سلطانی برلین بنمره (Sprenger 330) ۶۵۲ موجود ست (رجوع شود بفهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ سلطانی برلین تألیف ویلهم پرچ — چاپ برلین ۱۸۸۸ - ص ۶۲۰ - ۶۱۹ Verzeichniss der Persischen Handschriften (Koniglichen Bibliothek zu Berlin) von (Wilhelm Pertsch-Berlin (1888-pp. 619-620 و درین باب بفاضل محترم آقای دکتر رضا زاده شفق که از فضلای عصر بو فور جود و عطای دانش مخصوصست رجوع کردم و فاضل مشار الیه خود بکتابخانهٔ مزبور رفته و آنچه از اشعار رودکی در آن کتاب بود بخط خویش نوشته و برای من فرستاده است و با آن همه مشاغل و اندیشه های بزرگ که وی را فراغت از آن نیست اوقات عزیز خویش را در منت من صرف کرده است و

آنچه دربن صحایف از آن کتاب خواهم آورد ثمرهٔ عطای این را و مرد دانشمندست . درین کتاب پس از ترجمه حالی که ظاهراً با تذکره های معمول مغایرت ندارد ۳۷ بیت از اشعار بنام رودکی مندرجست که چهار بیت از آن از قطرانست



۵۲) در کتابخانهٔ سلطانی برلین جزو کتب خطی فارسی بیاضی از اشعار فارسیست که در فهرست سابق الذکر بنمرهٔ (Sprenger 1535) ۶۷۲ (ص ۶۸۱ - ۶۸۸) شرح آن داده شده و محتوی مقداری از اشعار متقدمین و متوسطین شعرای ایرانست آقای دکتر رضا زادهٔ شفق که زحمت رجوع بآن نسخه را نیز بر خود هموار کرده و بر منتی که از عطای او دارم افزوده است عقیده دارد که از خط و کاغذ آن نسخه می نماید که لااقل دویست سال پیش از این نوشته شده است (زیرا که تاریخ تحریر آن معلوم نیست) ودرین نسخه یك رباعی شامل دوبیت بنام رودکی ثبت آمده است که در سایر نسخ یافت نمیشود و در آن نسخه در ورق ۱۱۳ رویهٔ اول (113a) ضبط شده است .



۵۳) در همان کتابخانه مجموعه ایی شامل نثر و نظم پارسی موجودست که قسمت نظم آن حاوی منتخباتی از شعرای مختلف فارسی زبانست ودر فهرست سابق الذکر بنمرهٔ (Petermann 479) ۶۷۳ ذکری از آن رفته (ص ۶۸۸ - ۶۹۳) و از جمله اشعار آن دو بیت از رودکیست که زحمت استنساخ آنرا نیز فاضل جواد آقای دکتر رضازاده شفق کشیده است. این دو بیت نیز درسایر نسخ نیست.



٥٤) و هم در آن کتابخانه نسخه ای از مثنوی ویس ورامین فخر الدین اسعد گرگانی بنمرهٔ (Springer 1378) ٦٨١ (ص ٧٠٧ - ٧٠٩ از فهرست کتابخانه) موجودست که در آخر آن مجموعه ای از شعرای مختلف پارسی زبان نوشته اند و آن نسخه در کلکته بتاریخ ٢٨ ربیع الثانی ١٢٧٠ نوشته شده ، در جزو اشعار درورق ٣٦٢ رویهٔ اول (362 a) ٨٥ بیت بنام رودکی ثبتست که ٩ بیت آن از رودکی و بازمانده از قطرانست . زحمت استنساخ این اشعار را نیز آقای دکتررضا زاده شفق بر خویش هموار کردهٔ است .



٥٥) کتاب « شعر العجم » تالیف علامهٔ مشهور هندی شبلی نعمانی که در ١٣٢٤ - ١٣٢٥ تالیف شده و کتابیست در نوع خود فرید در احوال‌شعرای ایران در منتهای قدرت تالیف و مستغنی از تعرفه، درجلد اول این کتاب(چاپ‌سوم - اعظم گده١٣٣٩ـحصة اول ص ٢١-٤٢) شرح مبسوطی در شعرومقام شاعرانه رودکی ثبت آمده است و از آن جمله ٩١ بیت بنام رودکی مندرجست که ٢٣ بیت آن از اشعار قطران تبریزیست



٥٦) مجموعه ایست بسیار گران بها متعلق بدوست فاضل ارجمندم آقای میرزا عباس خان‌اقبال‌در طهران که از جملهٔ‌مواهب این عصرست و سفینه ایست شامل منتخب اشعار ٣٥٠ نفر ازشعرای

متقدمین ومتوسطین که ظاهراً در اواخر قرن نهم واوایل قرن دهم تدوین یافته زیرا مؤخر ترین شاعری که اشعار وے در آن ثبتست علامه جلال‌الدین محمد دوانی حکیم معروف قرن نهمست که در ۹۰۸ رحلت کرده ، این سفینه دارای ۵۱۶ صحیفه است بقطع ۱۸ سانطی مطر طول در ۱۰ سانطی مطر و نیم عرض وقطر ۲ سانطی مطر و نیم ، طول مسطر ۱۴ سانطی مطر وعرض آن ۸ سانطی مطر ، نام گرد آورندهٔ و تاریخ تحریر آن معلوم نیست و ظاهراً چند صحیفه از ابتدا وانتهای آن افتاده است ، کاغذ زردرنك بسیار نازك با خط نسختعلیق دو دانك متوسط ، اسامی شعرا بسرخی نوشته شده و اغلب منتخب اشعار هر شاعری که یا در متن و یادر حواشی تمام می شود بقیهٔ آن صیحفه سفید مانده است واشعار ازیك عده کثیر شعرا در آنست که در کتب دیگر ذکرے ازیشان بمیان نیآمده و نیز ازحیث اشعار شعرائی که دواوین ایشان از میان رفته نسخهٔ بسیار مغتنمیست و همین قدر واضحست که گرد آورندهٔ این سفینه لباب الالباب محمد عوفی را بدست داشته است زیرا که عناوین و القاب بعضی ازشعرا و انساب ایشان را عیناً از لباب الالباب بر داشته است و برای بعضی از شعرا ترجمهٔ حال مختصرے نوشته که اغلب از آنها کاهی عیناً همان الفاظ وکاهی همان مطالب لباب الالبابست منتهی اسامی شعرا را بترتیب حروف الفبا ضبط کرده است و فقط در صحایف آخر چند شاعر دیگر را افزوده است که معلومست بجاے خود فراموش شده بود و پس از اختتام آن افزوده است و یا درصحافی تازه تر اوراق‌آن پس و پیش شده،درین سفینه گران بها از صحیفه ۱۰۸ تا صحیفه

۱۱۵ صدونودوهفت بیت باسم رودکی ثبت آمده است که سه بیت آن مکررست و یازده بیت آن در نسخه هاے دیگر نیست و از آن جمله سی وسه بیت ازاشعار قطرانست ، گرد آورندهٔ این سفینه پیداست که در فراهم آوردن مندرجات آن تتبـع بسیار کرده و باغلب از منابع موثق رجوع کرده است و تا کنون درمیان سفینه های اشعار که بعده کثیر دیدهٔ ام سفینه ای بدین جلالت وسودمندی ندیده‌ام وازجملهٔ غنایمیست کـه در ادبیات فارسی مانده‌است .



۵۷) مقالهٔ مستشرق معروف آلمانی دکتر هرمان اته Dr Hermann Ethé کـه در مجلـهٔ شرقی دارالعلم گوتین گن Nachrichten von der königlichen gesellschaft der Wissenschaften und der G. A. Universität zu Göttingen (No 25-12 november 1873) (شمارهٔ ۲۵ ــ ۱۲ نوامبر ۱۸۷۳) بعنوان رودکی شاعر سامانیان Rüdagi, der Sâmâniden dichter انتشار یافته و ترجمهٔ آن را در شرح حال رودکی عیناً آورده ام ، درین مقاله دویست و سی و هشت بیت شعر بنام رودکی مندرجست کـه صدو نه بیت آن ازاشعار قطرانست وسیزده بیت آن درنسخه های دیگر نیست .



۵۸) تذکرهٔ «عرفات العاشقین» تألیف تقی الدین محمد بن سعد الدین محمد حسینی اوحدی دقاقی بلیانی اصفهـانی . مؤلف این کـتاب در عصر چهار شنبه ۳ محرم سنهٔ ۹۷۳ متولد شده واز مختصان وتربیت یافتگان شاه طهماسب اول صفوے (۹۳۰ - ۹۸٤) و شاه اسمعیل دوم (۹۸٤ ــ ۹۸۵) و شاه محمد خدا بنده (۹۸۵ -

۱۰۰۳) و شاه عباس اول (۹۹۶ - ۱۰۳۸) بـوده است و در اواخر عمر بهندوستان سفر کـرده و بسال ۱۰۲۳ در هندوستان این کتاب را تألیف کـرده . ازین کتاب یك نسخه کـه ظاهراً نسخهٔ منحصر بفرد باشد در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجودست و کتابیست که نزدیك هفتاد هزار بیت کتابت دارد شامل شرح احوال و منتخب اشعار عده کثیری از شعرای فارسی زبان از ابتدا تا زمان مؤلف بترتیب حروف هجا و در حرف راء در شرح احوال رودکی ۱۷۲ بیت اشعار بنام او ثبت کـرده است کـه ۲۸ بیت آن از اشعار قطرانست و یك بیت در سایر نسخه ها نیست . این نسخه تاریخ تحریر ندارد ولی از خط و کاغذ پیداست کـه از کتب قرن یازدهم تواند بود . کتابیست بقطع رحلی و بخط نسخ تعلیق متوسط وعنوان مطالب و اسامی شعرا بسرخی نوشته شده .



۵۹) تذکرهٔ « ریاض الشعراء » تألیف علیقلی خان داغستانی متخلص بواله کـه در سال ۱۱۶۱ تألیف آن باتمام رسیده . ازین کتاب یك نسخهٔ معتبر کـه درسال ۱۲۰۱ نوشته شده در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجودست و نسخه ایست بخط نسخ تعلیق متوسط و بقطع خشتی بزرك شامل شرح احوال ومنتخب اشعار شعرای فارسی زبان اززمانهای قدیم تا دورهٔ مؤلف و شامل نزدیك چهل هزار بیت کتابتست . شرح احوال شعرا را بترتیب حروف هجا ثبت کرده و درحرف راء شرح حال رودکی مندرجست وپس از آن ۶۱ بیت شعر بنام رودکی آورده کـه نوزده

بیت آن از اشعار قطرانست و یك بیت در سایر کتب یافت نمی شود . نسخه ای دیگر ازین کتاب متعلق باقای میرزا محمد باقر الفت در طهران موجودست که نزد فاضل و شاعر معاصر آقاے وحید دستگردی مدیر مجله ادبی ارمغان با مانت بود و فرزند او آقاے میرزا محمود وحید زاده نسیم لطفاً قسمت‌مربوط برودکی را براے نگارنده نسخه بر داشته است



۶۰) دیباچه ایست ازحکیم مجد الدین مجدودبن آدم سنائی غزنوے شاعرمعروف قرن ششم که‌بر دیوان خود نوشته واین دیباچه بنثر فارسی فقط در نسخه ای از دیوان سنائی که ناقصست و در کتابخانهٔ آقاے حاج حسین آقا ملك می باشد یافت می‌شود ولی از خط وکاغذ این نسخه پیداست که در همان قرن ششم یا اوایل قرن هفتم نوشته شده،در اواسط این دیباچه که سنائی از فرزند نداشتن خود سخن می‌راند می گوید:«فرزندان شاعران سخن‌شاعران باشند و درین استاد باستان داستان زده‌است واین گوهرسفته‌است شعر

ندارد میل فرزانه بفرزند و بزن هر گز

ببرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه

آی دریغا که خرد مند را باشد فرزند و خرد مند نی

ورچه ادب دارد و دانش پدر حاصل میراث بفرزند نی »

گذشته از اینکه از پیشینیان سنائی شاعری که عنوان « استاد باستان » را شاید جز رودکی دیگرے نتواند بود ازسبك شعر ومضامین آن نیز پیداست که این یك بیت و یك قطعه از اشعار رودکیست



٦١) کتاب « مدارج البلاغه » تألیف رضا قلی خان هدایت امیر الشعراء ، چاپ شیراز ١٣٣١ ، که در آن یازده بیت باسم رودکی آمده است و از آن جمله سه بیت از قطرانست .



٦٢) تذکرهٔ « خلاصة الافکار » تألیف ابو طالب بن حاج محمد تبریزی اصفهانی از مؤلفین مشهور اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم معروف بمیر ابوطالب خان لندنی که مقیم هندوستان بوده و سفر نامهٔ او باسم « مسیر طالبی » که در وصف سفر او بممالك اروپاست از جمله کتب معروف زبان فارسی در ایران و خارج از ایرانست . این کتاب را در سال ١٢٠٦ تمام کرده است ونسخهای بغایت نفیس که با پنج کتاب دیگر (رساله در اخلاق ، مصطلحات موسیقی ، رساله در عروض و قافیه ، فنون خمسهٔ طب ، رساله در فهرست سلاطین از آغاز تاریخ تا زمان مؤلف) همراهست درجزو کتب شاعر زبر دست این زمان آقای میرزا تقی خان دانش ضیاء لشکر مستشاراعظم مقیم طهران موجودست که در ٣٨٩ ورقست و در آخر آن چنین رقم کرده اند :
« بتاریخ بیست و پنجم شهر رجب المرجب سنهٔ ١٢٤٠ نکارش پذیر کلك اقل سادات نادر علی الحسنی ابن مرحمت پناه میرزا محمد کاظم الشهیر بمیرزا آقاسی نقاس (؟) گردید ، و السلام » و پایان این کتاب باسم یکی از پادشاهان (ظاهراً یکی از سلاطین هندوستان) بوده که نام اورا زایل کرده اند . این کتاب تذکرهٔ شعرای پارسی زبانست از آغاز تا زمان مؤلف و بترتیب حروف هجا ، بجز معاصرین

وے کہ در فصلی جدا آوردہ است .

درین کتاب ۲۷ بیت باسم رودکی مندرجست کہ از آن جمله شش بیت از قطرانست .



٦٣) رساله درعروض تألیف مولانا نورالدین عبد الرحمن ابن احمد جامي شاعر و عارف دانشمند معروف قرن نهم کہ نسخه خطی آن متعلق بنگارندہ مرجع این سطور بوده است ، درین کتاب سه بیت شعر از رودکی هست کہ ظاهراً هر سه را از « المعجم فی معاییر اشعارالعجم » برداشته است .



٦٤) کتاب « التحفة السنیه الی الحضرة الحسینیه » در لغت فارسی بترکی تألیف محمد افندی بن مصطفی بن شیخ لطف الله الدشیشی کہ بهمین جهة باسم « دشیشهٔ کبیر » و « لغة الدشیشه » و « دشیشهٔ کبری » معروف شده و آن را باسم حسن پاشا امیر الامراء مصر بسال ۹۸۸ باتمام رسانده است و یکی از معروف ترین کتب لغت فارسی در آسیاے صغیرست .





اشارات در باب مآخذ کتاب

برای اینکه اسامی مآخذ این کتاب در ذیل هر قطعه یا هر بیت تکرار نشود و در ضمن خوانندکان بتوانند مستقیما بمآخذ رجوع کنند درذیل هر قطعه یاهر بیت رقمی یا ارقامی چند گذاشته شده که اشاره بسوی مآخذ اصلی است بدین ترتیب : (رقم اول پیش از اسم کتاب رقمیست که در ذیل هر بیت اشاره از آن کتابست و رقم دوم در هلالین پس از اسم کتاب رقمیست که بدآن رقم درصحایف پیش ازین شرحی ازآن کتاب رفته است)

۱) برهان جامع (۵)

۲) براهین العجم (٤)

۳) بهارستان (٤۲)

٤) تذکرهٔ آتشکده (۱۹)

۵) تذکره دولتشاهی (۷)

٦) تاریخ بیهقی چاپ طهران (۲۱)

۷) تاریخ سیستان نسخهٔ خطی (٤۵)

۸) تاریخ بیهقی چاپ کلکته (۲۱)

۹) تاریخ گزیده (۱۰)

۱۰) تاریخ سیستان در پاورقی های روزنامهٔ ایران (٤۵)

۱۱) تذکرهٔ هفت اقلیم (٤۰)

۱۲) جنك محمد تقی بن هادے (۲۸)

۱۳) دیوان رودکی چاپ طهران (٤۱)

۱٤) چهار گلزار (۲۷)

۱۵) چهار مقاله (۹)
۱۶) حبیب السیر (۲۳)
۱۷) حدائق السحر (۲)
۱۸) خرابات (۱۳)
۱۹) خزانهٔ عامره (۱۶)
۲۰) دستورسخن (۲۰)
۲۱) دشیشهٔ کبیر (٦٤)
۲۲) زینت المجالس (١٤)
۲۳) سفینة الشعراء (۱۸)
۲٤) شمع انجمن (۱۷)
۲۵) فرهنك اسدے چاپ برلین (۱۲)
۲٦) فرهنك جهانگیرے (۲۸)
۲۷) فرهنك رشیدی (۲۹)
۲۸) فرهنك سروری نسخهٔ مختصر (۱)
۲۹) فرهنك شعوری (۲٤)
۳۰) فرهنك متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی طهران (۳۵)
۳۱) فرهنك انجمن آرائے ناصرے (۳٤)
۳۲) قاموس ألاعلام (۲۲)
۳۳) لباب الالباب (۸)
۳٤) لغت حلیمی (٤٦)
۳۵) لغت فرس اسدی نسخهٔ خطی مکمل ۸۷۷ (۱۲)
۳٦) لغت شاهنامه (۲٦)
۳۷) لغت فرس اسدی نسخهٔ مختصر خطی ۷۲۱ (۱۲)

۳۸) معیار الاشعار (۳)
۳۹) مجموعه اشعار خطی متعلق بآقای خلخالی ﴿۳۳﴾
۴۰) معیار جمالی ﴿۴۴﴾
۴۱) مرآت الخیال ﴿۱۵﴾
۴۲) مونس الاحرار نسخهٔ قدیم ﴿۳۲﴾
۴۳) مجمع الفرس نسخهٔ مکمل متعلق بآقای چایکین ﴿۱﴾
۴۴) مجمع الصنایع ﴿۱۱﴾
۴۵) المعجم فی معاییر اشعار العجم ﴿۶﴾
۴۶) مجموعهٔ غفوری طالقانی ﴿۳۰﴾
۴۷) مجمع الفصحاء ﴿۲۵﴾
۴۸) منتخبات فارسیه ﴿۳۹﴾
۴۹) مونس الاحرار نسخه متعلق باقای حاج حسین آقا ملك ﴿۳۲﴾
۵۰) نمونهٔ ادبیات ایران ﴿۳۷﴾
۵۱) نزهت نامهٔ علائی ﴿۳۱﴾
۵۲) نمونهٔ ادبیات تاجیك ﴿۳۶﴾
۵۳) سفینه هاے اشعار فارسی ﴿۴۳﴾
۵۴) مقالهٔ ولد چلبی درمجلهٔ « دارالفنون درسے » ﴿۴۷﴾
۵۵) منتخباب فارسی شفر ﴿۴۸﴾
۵۶) تحفة الملوك نقل از مقالهٔ دنیسن رس و مکتوب آقاے میرزا محمدعلی خان تربیت ﴿۴۹﴾
۵۷) مجالس العشاق ﴿۵۰﴾
۵۸) سفینهٔ خوشگو که بتوسط آقای رضا زاده شفق از نسخهٔ خطی کتابخانه برلین نسخه برداشته شده ﴿۵۱﴾

۵۹) بیاض اشعار خطی نمره ۶۷۲ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین که آقاے رضا زاده شفق نقل کرده اند . ﴿۵۲﴾

۶۰) مجموعهٔ اشعار خطی نمره ۶۷۳ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین باستنساخ آقای رضازاده شفق﴿۵۳﴾

۶۱) مجموعه اشعار بضمیمهٔ مثنوے ویس ورامین که بنمرهٔ ۶۸۱ در کتابخانه برلین موجودست و آقاے رضا زاده شفق نسخه برداشته اند . ﴿۵۴﴾

۶۲) شعر العجم ﴿۵۵﴾

۶۳) سفینه اشعار متعلق باقاے اقبال ﴿۵۶﴾

۶۴) مقالهٔ دکتر هرمان انه ﴿۵۷﴾

۶۵) تذکرهٔ عرفات العاشقین ﴿۵۸﴾

۶۶) تذکرهٔ ریاض الشعراء ﴿۵۹﴾

۶۷) دیباچه اے که سنائی بر دیوان خود نوشته است ﴿۶۰﴾

۶۸) مدارج البلاغه ﴿۶۱﴾

۶۹) تذکرهٔ خلاصة‌الافکار ﴿۶۲﴾

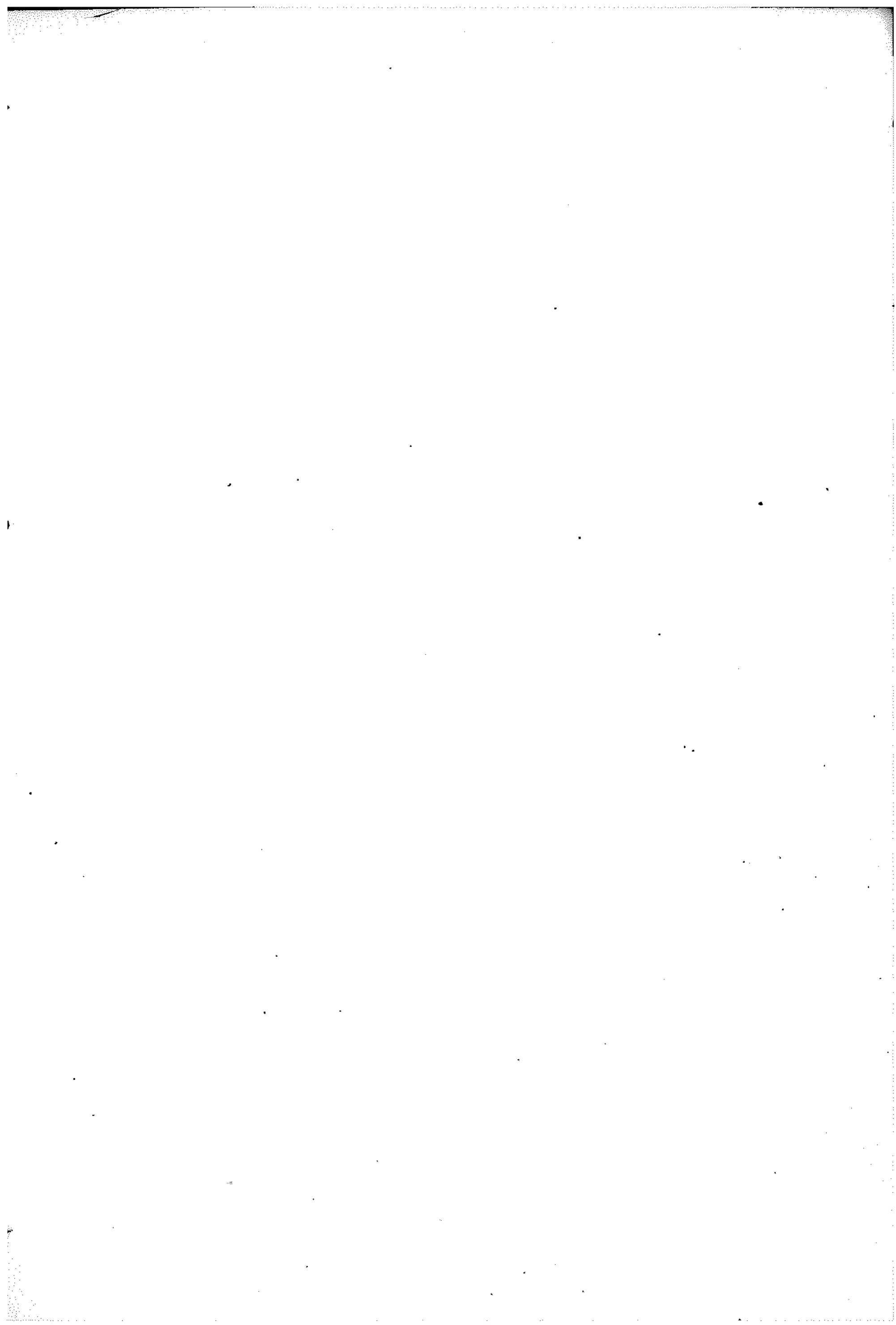
۷۰) رسالهٔ عروض جامی ﴿۶۳﴾

۷۱) مجمع الفرس سروری نسخهٔ مکمل متعلق بنگارنده ﴿۱﴾



کتاب اول

اندر احوال رودکی



در تدوین تاریخ بخارا و سمرقند و عصر زندگی رودکی ازین کتابها استعانت رفته است :

۱) تاریخ الملوک والامم تالیف محمدبن جریر طبری - چاپ مصر

۲) کامل التواریخ - تالیف ابن اثیر جزری

۳) کتاب فتوح البلدان - تالیف احمدبن یحیی بن جابر البغدادی الشهیر بالبلاذری چاپ مصر ۱۳۱۹

٤) یتیمة الدهر - تالیف ابومنصور ثعالبی - چاپ دمشق -

۵) تاریخ بخارا تالیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی - ترجمهٔ ابونصر احمدبن نصر قباوی - تلخیص محمدبن زفربن عمر - چاپ پاریس ۱۸۹۲

٦) کتاب الفتوح تالیف احمدبن اعثم کوفی - ترجمهٔ محمدبن احمدبن ابی بکر بن احمد مستوفی ملقب برضی الکاتب ومحمدبن احمدبن ابی بکر ماتریابادی چاپ بمبئی ۱۳۰۰

۷) کتاب المسالک الممالک - تالیف ابی اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری معروف بالکرخی - چاپ لیدن ۱۹۲۷

۸) کتات المسالک الممالک - تالیف ابی القاسم محمد بن حوقل البغدادی - چاپ لیدن ۱۸۷۳

۹) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - تالیف شمس الدین ابی عبدالله محمدبن احمدبن ابی بکر البناء الشامی المقدسی معروف بالبشاری - چاپ لیدن ۱۹۰٦

۱۰) کتاب البلدان - تالیف ابی بکر احمدبن محمد الهمدانی المعروف بابن الفقیه - چاپ لیدن ۱۳۰۲

۱۱) کتاب المسالک الممالک - تالیف ابن خرداذبه - لیدن ۱۳۰٦

۱۲) کتاب الاعلاق النفیسه - تالیف ابی علی احمدبن عمربن رسته - چاپ لیدن ۱۸۹۱

۱۳) کتاب البلدان - تالیف احمد بن ابی یعقوب المعروف بالیعقوبی - چاپ لیدن ۱۸۹۱
۱۴) کتاب التنبیه والاشراف - تالیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی چاپ لیدن ۱۸۹۳
۱۵) کتاب معجم البلدان - تالیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی - چاپ مصر ۱۳۲۳
۱۶) کتاب سمریه - تالیف ابوطاهر ولد قاضی ابوسعید سمرقندی - چاپ پطرز بورغ ۱۳۲۲
۱۷) کتاب نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر - تالیف شمس الدین ابی عبدالله محمد ابی طالب الانصاری الصوفی الدمشقی شیخ الربوة - چاپ لایبزیخ ۱۹۲۳
۱۸) کتاب مفاتیح العلوم - تالیف ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی - چاپ مصر ۱۳۴۲
۱۹) کتاب تجارب الامم - تالیف ابی علی احمد بن محمد المعروف بمسکویه - چاپ مصر ۱۳۳۲ و چاپ اوقاف گیب ۱۹۰۹-۱۹۱۷
۲۰) کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه - تالیف ابوریحان بیرونی - چاپ لایبزیخ ۱۹۲۳
۲۱) کتاب «ترکستان» - تالیف مختار بکر - ترجمهٔ سید رضا علی زاده - چاپ لاهور ۱۳۰۵ (۱۳۴۵)
۲۲) رساله ملازاده - در ذکر مشاهد بخارا - تالیف احمد بن محمود المدعو بمعین الفقراء - نسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه ناصری در طهران
۲۳) کتاب کشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون - تالیف کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه - چاپ استانبول
۲۴) کتاب الاغانی - تالیف ابوالفرج الاصبهانی - چاپ مصر ۱۲۸۵
۲۵) ترجمه تاریخ طبری از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی - نسخه خطی متعلق بنگارنده
۲۶) کتاب زین الاخبار - تالیف ابی سعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی چاپ برلن
۲۷) کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات - تالیف نورالدین محمد عوفی - نسخه خطی متعلق بآقای ملك الشعراء بهار

کتاب اول

اندر احوال رودکی

باب اول ـ محیط زندگی رودکی

۱) بخارا در زمان رودکی بخارا پایتخت امرای سامانی بود و رودکی بیشتر از عمر خویش را در آن شهر گذرانده است. سمرقند شهریست که ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی در اطراف آن ولادت یافته و در آن نشو و نما کرده است؛ میان این دو شهر بزرگ ماوراء النهر سی و هفت فرسنگ بیشتر فاصله نیست و از آغاز تاریخ این دو شهر بزرگ در سر نوشت با یک دیگر انباز بوده اند. در زمان رودکی هر دو بزرگترین شهر هاے ایالت سغد بوده اند، ماوراء النهر که قلمرو آل سامان بود بچهار ایالت منقسم می شد: طخارستان و چغانیان و خوارزم و سغد؛ ایالت سغد دو شهر بزرگ داشت: سمرقند و بخارا و اسم این دو شهر مجاور همواره در تاریخ ایران توأم بوده است و در شعر فارسی پیوسته نام این دو شهر را با هم برده اند. نژاد ایران پیش از تاریخ درین نواحی زیسته است و از آنجا بایران امروز آمده است و قطعاً در آن زمانهاے پیش از تاریخ که در جلگه های اطراف جیحون بوده است این دو شهر بزرگ پدید آمده و

در زمان پیش از اسلام دو شهر بزرك ایالت سغدیان سمرقند و بخارا بوده اند .

« امرای آل سامان نخست درسمرقند بجنبش بزرك ملی ایران در قرن سوم آغاز کردند و همینکه نیرو گرفتند از سمرقند ببخارا رفتند و تا بودند هر دو شهر بدست ایشان بود - رودکی نیز چون امرای آل سامان ازسمرقند برخاست وچون نیرو گرفت ببخارا رفت »

موقع بخارا

شهر بخارا نسبت بسایر شهر های ماوراء النهر در زمینی و در هوائی خشك ساخته شده ، چون در مجاورت کوهستانست زودا زود هوای آن تغییر یابد ؛ زمستان آن ممتد و سرد ، بهار آن بارانی ، تابستان آن گرم و خشك و پائیزآن نشاط انگیزست . دردشت های گرداگردآن هوا گرمست ، زمستان اندك مدت و سرد و پر برف و تابستان گرم و متمادی دارد و بهار و خزان آن بسیار کوتاهست . ریك زارهای اطراف آن هوائی گرم و ناسازکار دارد و در چهار ماه ازتابستان گرمی هوا به ۵۲ درجه می رسد چنانکه مردم را زیستن دردشت دشوار بود و بکوهپایهای اطراف روند .

شهر بخارا درمیان جلگه ای واقع شده که نزدیك دویست و هفتاد هزارجریب مربع مساحت دارد ، از یك طرف بکوهستان پامیر ، ازطرف دیگر بصحرای ریگستان وازیك سوی برود جیحون پیوسته است . ازسوی شمال این جلگه باطراف سمرقند می پیوندد ، از سوی مشرق بدشت فرغانه و از سوی جنوب بجلگهٔ چغانیان

وازجانب مغرب بدشت خوارزم . این جلـگه درمشرق کـوهستانیست و از مغرب دشتی هموارست وقسمت حاصل خیز آن بیشتر درمشرق و در دامنهٔ کـوهستان ودرکـنار رود بارست و بهمین جهة ازقدیم این ناحیه مرکـز عمدهٔ زراعت در اطـراف بخارا بوده است. کوهستان شرقی بخارا دنبالهٔ کـوههای پا میرست و سلسه اے از آن باسم جبال حصاردرمیان جلـگه بخارا وجلـگهٔ سمرقند حایل شده است و رود زر افشان را از رود جیحون جدا میکند.

ار شهر بخارا تا کـنارجیحون دو روز راه بود ، بطلیموس در کـتاب الملحمه طول آنرا ۸۷ درجه وعرض آن را ۴۱ درجه نوشته بود و دراقلیم پنجم قرار داده بود .

ابوالحسن عبد الرحمن محمد نیشابورے درکتاب خزاین العلوم آورده است که محل بخارا پیش از ساختن شهر آبـگیر بود و قسمتی از آن درختستان و مرغزار و نیزار و قسمتی دیـگر چنان بود که هیچ جانورے در آن پایاب نداشت و از کـوههاے سوی سمرقند برف میگداخت و درین دشت بخارا گرد می آمد و از رود « ماصف » کـه در خاك سمـرقند بود آب و گـل بسیار بدین ناحیه می آمد تا اینکه مردم از هر سوے و ازسوی ترکستان گرد آمدند و این سر زمین را آبادان کردند و در آن آب و درختان بسیار یافتند و شکارگـاه بود و مردم نخست در خیمه زیستندوسپس سرایها ساختند و کسی راکـه نام او « ابروی » بود بامیرے خویش برگـزیدند ، در آن زمان هنوز شهر بخارا نبود ولی روستاهای آن آباد ود مانند « نور » و « خرقان رود »

و «وردانه» و «تراوچه» و «سفنه» و «ایسوانه» و بزرگتر روستاے که امیر بدآنجا بود «بیکند» بود و چون روز کارے بگذشت ابروی نیرو یافت و بیداد گری پیش گرفت چنانکه مردم را دیگر یارا نمانـد ودهقانان و توانـگران از آن دیار بگریختند و بترکستان شدندودرخاك طراز شهری ساختند وانرا «حموکت» نام کردند چه دهقان بزرك پیشوای آن گروه را «حموك» نام بود و «حموك» بزبان بخارا گوهر بود و «کت» شهروآنکه بزرك بود بزبان بخارے حموك گـویند و آن کسان کـه ببخارا مانده بودند زے مهتران خود کس فرستادند وداد خواستنداز ابروی امیر بخارا و آن مهتران و دهقانان بسوے پادشاه ترك رفتند کـه «قراجورین» نام داشت و از بزرگی اورا «بیاغو» لقب کرده بودند و از وی فریاد خواستند ، بیاغو پسر مهتر خویش‌راکـه «شیرکشور» نام داشت با سپاهی بسیار بفرستاد و چون او بزمین بخارا رسید ابروی را بگرفت و در بیکند ببند افکند و فرمود تا جوالی بزرك از کتب سرخ انباشتند و ابروے را درآن افکندند تا بمرد و چون شیر کشور را این دیار خوش آمد بنزد پدر نامه کرد و این سر زمین را بخواست و دستوری جست تا ببخارا باشد و بیاغو آن دیار بوی بخشید ، شیر کشور کس بحموکت فرستاد و آن کسان را که از بخارا گریخته بودند با زن وفرزند باز گردانید ، از آنکاه رسم نهادند کـه هر که از حموکت باز گشته بود از خواص بود چه هر کـه توانـگر و دهقـان بزرك بود بترکستان گـریخته بود و تنك دستان مـانده بودند و ایشان پرستندکان آن باز آمدکان شدند و در میان آن خواص دهقانی

بود بزرگ که ورا « بخارخداة » خواندندی چه دهقان زاده‌ای
از باستان بود و زمین بیشتر داشت و اغلب آن مردم کدیوران
و پرستندکان وی بودند . شیرکشور شهرستان بخارا را بساخت
ودیه « ممـاستین » و « سقمتین » و « سمتین » و « فربر » نیز
بساخت و بیست سال فرمان راند ، پس ازو دیگری بپادشاهی
رسید که « اسکجکت » نام داشت و « شرغ » و « رامیتن » را
ساخت و سپس دیه « فرخشی » را بر آورد ، درین زمان دختر
خاقان چین را ببخارا عروس آوردند و اندر جهاز او بت خانه ای
بود که برامیتن نهادند . (۱)

محصول بخارا بخارا در ناحیهٔ زراعتی واقع شده است ومحصول
ارضی در اطراف آن بسیار فراهم میشود ،
با وجود اینکه اراضی بخارا آب وهوا های مختلف دارد نباتات
و حیوانات آن متنوع نیست . باد هاے منظمی که در سراسردشت
بخارا می‌وزد اغلب محصول آن ناحیه را آسیب می رساند ، مخصوصاً
باد گرمی که از جنوب غربی می دمد و از ریگزار با خود شن
بسیار می آورد و نباتات را می پوشاند ، کاهی هم باعث خشکی
گیاه میشود . این باد را مردم بخارا امروز « افغانی » می نامند .
مهمترین پیشهٔ مردم بخارا روستائیست و از زمانهاے باستان جویها
و نهر هاے بسیاری براے آبیارے کشتزار هاے اطراف بخارا
ساخته اند):(روستائیان بخارا در کشاورزے رنج بسیار بخود
می دادند ولی چون زمین ایشان ساختهٔ کشت بود و آب بسیار

(۱) تاریخ بخارا ٤ - ٦

داشتند در هنگامی که آفتاب پرتو خویش را دریغ نمی‌کرد محصول بخارا خوب می شد . هرگونه محصول زراعتی در اطراف بخارا فراهم می گشت و پنبه نیز می کاشتند . محصول پالیزی و بوستانی بخارا معروف بود و همواره خربوزه‌ای آن بشیرینی و خوبی مشهور بوده است . در باغهای بخارا زرد آلو، شفتالو ، انار، پسته، بادام ، گردکان و میوه های دیگر بدست می آید . هر سال مقداری کثیر غوره و مویز از بخارا بدیار دیگر می برند . چون بیشتر زمین بخارا دشت و نیزار و بیشه ومرغزار های دامنهٔ کوهست پرورش چهار پایان در اطراف بخارا بسیار بوده است و همواره این ناحیه بزرگترین مرکز ماوراء النهر در پرورش مواشی بشمار می رفته ، در میان چهار پایان مخصوصا گوسفند و میش بخارا ممتازست و نژاد مخصوصی از گوسفند دارد که امروز آنرا باسم « قراکول » می خوانند و پوست برهٔ آن معروف به « پوست بخارا » در تمام عالم نظیر ندارد ؛ در زمان حاضر بیش از ده میلیون گوسفند و میش در بخاراهست و هر سال نزدیك دو میلیون پوست بره از بخارا بیرون می برند و همیشه بهمین مقدار بوده است . در بخارا اشترواسب و خر معمول بوده است . در ناحیهٔ کوهستانی بخارا گاو و بز بسیار پرورش می دهند و درین زمان درین ناحیه نزدیك یك میلیون اسب وششصد هزار گاو و سیصد هزار شتر هست .

صنایع مهم بخارا همواره بافتن پارچهای پنبه ای و پشمین مخصوصا قالی و گلیم وهرقسم چرمینه بوده است . قالی و گلیم بخارا در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته و قالی های ترکمان تقلیدی از قالی

قدیم بخارا است ، پرورش کرم پیله و بافت پارچهای ابریشمین نیز در بخارا همواره بوده است. گذشته ازمخمل ابریشمین معروف بخارا قماشهای دیگر از ابریشم درین شهر می بافته اند که اسامی خاص داشته است و هنوز در بازار بخاراهست ، مانند شاهی . قصب ، پرطاوس.ادرس ، ازین قماشها انواع مختلف جامه مانند شال کمر وفوته وساله و کلاه می دوخته اند .

ناحیه بخاراازحیث معادن یکی از نواحی زرخیز ماوراءالنهرست چنانکه معادن طلا و مخصوصا معادن نمك سنك (نمك ترکی) در آن بسیارست و در اغلب از رود هاے این ناحیه طلاشوئی متداولست و از قدیم طرز خاصی درطلاشوئی داشته اند که طلا را بروے پوست میش می شویند و بهمین جهة قسمت اعظم طلا بهدر می رود .

متاع معروف بخارا در زمان قدیم جامهای نازك و جانمازو قالی و جامهاے خواب فندقی و ظروف برای چراغ و جامهای طبرے و تنك اسب که در زندان می بافتند و جامهاے اشمونی و پیه وپوست گوسفند و روغن کله (۱) و مواشی وبرده جامهاے پنبه و جامهاے پشمین و بنك (۲)بوده است ، ازکوه ورکة (۳) که نزدیك ترین کوه بشهر بخارا بود سنك براے فرش و ساختمان می آوردند و خاك برای نوره وظروف و سنك کچ . در بیرون شهر معادن نمك واقع شده بود و هیزم شهر را از بستانهاے اطراف و بته و خار را از صحراے بیرون شهر می‌آوردند ، چون زمین بخارا همه

---

۱ - المقدسی - ۳۲٤ ۲ - اصطخری، - ۳۱٤ Vaekat - ۳

جا نزدیك بآبست و آب رود سغد در آنجا اندکست درختان بلند
در بخارا نمی روید چون درخت گوز و درخت چنار و نارون
و مانند آن و اگر درختی باشد از درختان کوچکست . اما
میوه های بخارا بهترین میوهٔ ماوراءالنهر بود و بلذیذی و خوش
طعمی معروف و زمین بدرجه ای درخور آبادانی بود که بیشتر
روستائیان بخارا یك جریب زمین داشتند و از محصول همان یك
جریب زندگی آسوده میکردند و هرچه برای زندگی لازم
بود در اطراف بخارا فراهم میشد جز بعضی غلات و حبوب که
از کثرت جمعیت کفاف مردم را نمی داد و از سایر نقاط ماوراء
النهر می‌آوردند (۱)

کوه ورکة دراطراف بخارا که دامنهٔ آن متصل بود بقریهٔ
ورکة و تا سمرقند کشیده است و بکوه های بتم (۲) منتهی میشود
و باسروشنه وفرغانه می پیوندد وتا ناحیهٔ شلجی وطراز نیزمیرسید
تا حد چین معادن بسیار دارد و تمام معادن اسروشنه و فرغانه و
ایلاق و شلجی و لبان تا زمین خرخیز درین سلسلهٔ جبال بود
و از آن معادن نوشادر وزاج وآهن وزیبق و مس و سرب وزرو
چراغ سنك و نفت و قیر و زفت و فیروزه می آوردند و زغال
سنك نیز ازحدود فرغانه فراهم میکردند (۳) . ازبخارا میوهٔ بسیار
بمرو وخوارزم وسمرقند می بردند (٤)

خراج بخارا در زمان رودکی یك میلیون وصد و شصت و
هشت هزار و پانصد و شصت و شش درم و پنج دانك و نیم بود که

---

۱ - اصطخری ۳۱۱ ۲ - Bɔttam ۳ - اصطخری ص۳۱۲
٤ - یاقوت ص ۷۱

خراج کرمینه نیز جزو آن بود ولی چون طغیانی در رود رخ داد و بعضی ازنواحی اطراف بخارا را آب گرفت و ویران ساخت خراج از آن نواحی برداشتند و بعضی نواحی هم بدست علویان و فقها بود که از آن نیز خراج نگرفتند و بعضی املاك پادشاهان سامانی شد چون بیکند و روستاهای دیگر که ازخراج موضوع شد و بعد خراج کرمینه را نیز از خراج بخارا موضوع کردند . (۱)

بقولی دیگر خراج بخارا یك میلیون و صد و شصت و شش هزار و هشتصد و نود و هفت در هم غطریفی بود [۲] یا یك میلیون و صد و شصت و شش هزار و هشتصد و هفتاد وهفت درم یا بقول دیگر یك میلیون وصد و هشتاد و نه هزار ودویست درهم ولی درادوار پیش و قبل از آنکه درم غطریفی سکه کنند بیش ازدویست هزار درهم نبود (۳)

مردم بخارا در زمان رودکی شهر بخارا چون دیگر شهرهای ماوراءالنهر شهری بوده است مرکب ازنژاد ایرانی و شاید یکی از قدیم ترین مداین باشد که نژاد ما در آن رحل اقامت افکنده بهمین جهة مردم آن شهر بجز عده معدود از نژاد های دیگر که بعد بواسطه حوادث بدان رفته اند از نژاد ایرانی بوده اند و پارسی زبان،مخصوصا اززمانیکه بخارا پایتخت سامانیان و مرکز ادبیات فارسی شد وامرای آل سامان در رواج این زبان

۱ - تاریخ بخارا ص ۴۱ ۲ - مقدسی ۳۴۰

۳ - W. Berthold—Turkestan under the Tarter Dominion p ·94

از هیچ فرونگذاشتند بخارا معروف ترین مرکز زبان ما شدچنانکه هنوز پس از هزار واند سال زبان اکثریت مردم بخارا و زبان بازار آن زبان پارسیست وهنوز اکثر مردم آن از نژاد ایرانیند که امروز ایشان را باصطلاح محلی « تاجیك » می خوانند.

در اواسط سلطنت ساسانیان و در حدود قرن پنجم میلادی روابطی در میان دربار ایران و پادشاهان ترکستان روی داد و ظاهرا از آن زمان بعضی از ترکان بماوراء النهر آمده اندو در شهر های ایرانی آن دیار مقیم شده اند از آن جمله جمعی هم‌در بخارا سکونت گرفته اند .

در اواخر قرن اول هجری تا زیان شهر بخارا را گشودند و هم چنانکه فاتحین عرب بهر شهری از ایران رفتند گروهی‌را از خود گذاشتند در بخارا نیز بعضی خانوادهای تازے ماندندو پس از آنکه مردم بخارا بمذهب اسلام گرویدند بناچار آمیزش‌در میان ایرانی و تازی پیش آمد و خون ایرانی با خون تازی نیز آمیخته شده و بالتبع پس از یکی دو قرن مردم بخارا از سه‌نژاد در هم آمیخته شد : ایرانی و ترك و تازے،ولی چون اکثریت با نژاد ایرانی بود و هر جای که خون ایرانی با خون بیگانه در آمیزد برتری نژاد ایرانی را بود در بخارا هم فزونی بانژاد ایرانی شد چنانکه آئین و رسوم ایرانی نژاد های دیگر رافرا گرفت و بیگانگان نیز بد آن مانوس شدند و هنوز مردم بخارا باداب و رسوم تمدن ایران زیست می کنند.

یهود نیز از زمانهاے باستان و شاید پش از ساسانیان در ماوراء النهر بوده اند و از آن جمله چند خانوار یهود

جدا و بعادات و افکار خود زندگی می کنند ، چنانکه در همه جا یهود را عادت برینست ،

لولیان هندوستان در اواسط ساسانیان و در حدود قرن ششم میلادی بایران آمده اندو در اغلب شهر های ایران چندخانواده از لولیان سکنی گرفته اند ، از آنجمله در بخارا که هنوزلولیان باسم « جوکی » در آنجا مقیمند ، لولیان نیز چون یهود برسوم و افکار خویش پای بستند و بدشواری با دیگران خوی‌می گیرند بهمین جهة ایشان نیز از سایر مردم بخارا بیگانه مانده اند .

در بخارا پیشه وروستائی وحکومت ومشاغل اجتماعی همواره بدست ایرانیان بوده است که در هر جا برتری خویش را بظهور پیوسته اند . ایرانیان بخارا پیوسته در هوش ودانش برتری داشته اند و بهمین جهة لباس وآداب زندگی وآئین اجتماعی همواره از مردم ایران بوده است .

یهود بخارا همیشه بیش از چند خانوار نبوده اند معذلك بعضی از عادات خویش را بمردم شهر آموخته اند ، مهمترین تجارت بخارا چنانکه در همه جای بدست یهودست در آنجا نیز مربهودراست ، مخصوصاً فروش پنبه و پوست بره ، رنك ریزی و شراب سازی نیز بدست یهودست .

اما تازیان بخارا نیزچند خاندان بیش نیستند که دراطراف شهر ومخصوصاً در دشت ها بپرورش چهار پایان و ساربانی روزکار می گذرانند .

در زمان رودکی ناحیهٔ بخارا جمعیت بسیار داشت چنانکه

با وجود آن همه حاصل خیزی که هرقسم میوه ومواد خوراکی در اطراف شهر فراهم می‌شد و هر روستائی از یك جریب زمین معاش میکرد کثرت جمعیت بحدی بود که کفاف حوائج مردم را نمیداد ومجبور بودند از سایر نقاط ماوراءالنهر مقداری غلات وحبوب تدارك کنند .

در آن زمان عقیده داشتند که اصل مردم بخارا از شهر اصطخر بوده و در زمان آبادی بخارا از آنجا آمده اند . زبان مردم بخارا همواره پارسی دری بود و تفاوتی که با زبان سغد داشت اندك تحریفی در بعضی کلمات بود و مردم بخارا در ادب بر دیگران فزونی داشتند چنانکه اهالی ماوراءالنهر بدآن فخر می کردند (۱) در زبان ایشان تکراری بود که جای دیگردیده نمی شد چنانکه می گفتند : « یکی ادرمی (۲) » و « یکی‌مردی » و « دادم ادرمی » و نیز کلمهٔ « دانستی » را در کلام خود بیهوده بسیار می‌آوردند و الا با زبان دری دیگر فرقی نداشت و این زبان را دری از آن می گفتند که بدآن رسائل ملوك می نوشتند و بدآن داستانها می زدند و دری مشتق از در باشد (۳) و زبان بخارا و سمرقند و مرو را از تمام زبانهای خراسان بد تر می دانستند (٤) معاملات مردم بخارا بدرهم بود و بدینار خرید و فروش نمی کردند و زر درنزد ایشان چون اسباب خانه و دارائی بود و ایشان را درهمی بود که آنرا غطریفیه یا

---

۱ ـ اصطخری ص ۳۱٤ ۲ ـ یعنی درم ۳ ـ مقدسی ص ۳۳۵

٤ ـ مقدسی ص ۳۳٦ .

غطریفی می‌خواندند ، از آهن ومس زرد و سرب و جز آن ولی‌این دراهم بیرون از بخارا و توابع آن رواج نداشت و سکهٔ آن تصاویر بود ولی از ضرب اسلام ، و دراهم دیگر داشتند که آنرا مسیبیه و محمدیه می نامیدند و آنها نیز از ضرب اسلام بود (۱) و وجه تسمیهٔ این سه قسم درهم از آن بود که سه برادر بودند غطریف و مسیب و محمد که این درمها را سکه زدند و بنام ایشان خوانده شد و این درمها سیاه بود مانند فاوس و در خارج از بخارا فقط با سپاهی که بجنك می رفت انتشار می یافت و بردرم سپید بر تری داشت . (۲) غطریفیه درمی بود از سرب و آهن و مس زرد (۳)

در بخارا در زمان خلافت ابوبکر سیم زدند از نقرهٔ خالص و پیش از آن سیم نبود (٤)

نخستین کسی که در بخارا سکه زد پادشاهی بود نام او « کانا » بخار خداة و او سی سال بخارا را پادشاه بود و در بخارا بازارگانی بکرباس و گندم بود ، ویرا آگاه کردند که دردیارهای دیگر سیم زده اند و او فرمان داد تا در بخارا سکه زدند از سیم ناب و بر آن صورت وے را با تاج نقش کردند و این بروزگار خلافت ابوبکر (۱۱-۱۳) بود و همچنان بود تا بروزگار هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) که غطریف بن عطاء والی خراسان شد ، در ماه رمضان سال ۱۸۵ ، و این غطریف برادر مادر هارون خیزران نام بود و چون اصل ایشان از یمن بود غطریف هم چنان در یمن

---

۱ - یاقوت ص ۸۳ ۲ - مقدسی ۳٤۰ ۳ - اصطخری ۳۱٤ ٤ - تاریخ بخارا ٦

می زیست و چون خواهرش خیزران را کار بالا گرفت او از یمن آمد و هارون امارت خراسان بوی داد وچون وے بخراسان آمد در میان مردم خراسان سکهٔ خوارزم رواج داشت و مردم آن سیم را باکراه می ستدند و سکه بخارا از دست مردم بیرون رفته بود ، چون غطریف بخراسان آمد بزرکان بخارا نزد وے شدند و وی را گفتند که مارا سیم نمانده است بایست مارا فرمود تا سکه زنند و بهمان سیم زنند که در قدیم بوده است و سکه ای بایست که کس از دست ما و ازشهر ما بیرون نکند تا بدان در میان خویش داد و ستد کنیم ، در آن زمان نقره کمیاب بود ، پس مردم شهر را گرد کردند وازیشان رای خواستند ، همداستان شدند که سکه از شش چیز زنند :

زر و سیم و مشك وارزیز و آهن و مس و همچنان کردند و مانند سکه هاے پیشین ، ولی بنام غطریف، و بهمین جهة آن را غطریفی خواندند و عامه مردم « غدریفی » یا «غدرفی» گفتند ، سکهٔ پیشین از سیم ناب بود و سفید و این سکه سیاه آمد ومردم بخارا آن را نگرفتند و چون سلطان خشم کرد بقهر گرفتند و شش غطریفی را یك درم سنك سیم ناب بها کردند و سلطان بهمین بها گرفت تا رایج شد و بدین سبب خراج بخارا گران شد چه خراج بخارا اندر قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم ، چون غطریفی سکه زدند و شش درم سنك نقره رایج شد سلطان بهمان غطریفی بریشان لازم کرد و چون غطریفی گران شد و بدان رسید که درم غطریفی بدرم نقره روان شد وسلطان نقره خواست و غطریفی خواست خراج بخارا از دویست هزار

نقرهٔ چیزے کم یك باره یك میلیون و شصت و هشت هزار و پانصد و شصت و هفت غطریفی شد . در سال ۲۲۰ درم نقرهٔ پاکیزه هشتاد و پنج درم غطریفی بود و این غطریفی را در کوشك ماخك بخارا سکه زدند و درین غطریفی هـا نقره بیش از فلزات دیگر بود و هر درم یك چند زر داشت و در هر ده درم بوزن نیم درم سنك تا چهار دانك و نیم ، پس از آن در بخارا در زمان آل سامان عدلی پشیز بسیارسکه زدند . (۱)

جامهٔ مردم بخارا بیشترقبا بود و کلاه بلند نوکدار و مانند جامهاے دیگر مردم ماوراء النهر بود (۲) .

مردم بخارا براستگوئی نامی بودند چنانکه مردی از خراسان بنزدیکی ازخلفا رفت و وی فرزانه و اهل ادب و عارف بمردم خراسان بود ، خلیفه وے را پرسید کـه راستگوے تر از مردم خراسان کیانند ، وے گـفت مردم بخارا (۳) .

شهر بخارا

شهر بخارا در کنار رود زرفشان یا رود سغد واقع شده ، مسلمست که اززمانهای بسیارقدیم در کنار این رود شهر های ایرانی بوده است ، در قرن چهارم پیش ازمیلاد کـه اسکندر مقدونی بایالت سغدیان رفت شهر مرکندا (٤) بنابر

۱ ـ تاریخ بخارا ۳٤ ـ ۳٦ ۲ ـ اصطخری ۳۱٤ ۳ ـ ابن فقیه ۳۱۹

(٤) Marakanda (چون ازین پس عدهٔ کثیر از اسامی قدیم بخارا و سمرقند ثبت خواهد شد و در مطبعه چاپ کردن با أعراب بسیار دشوار بود چاره جز این نبود که برای ثبت حرکات و اعراب بحروف لاتین نوشته شود تا خوانندگان بتوانند ادا کنند و حروفی که درین صحایف بکار رفته است بدین طریقست : a برای فتحه ـ e برای کسره ، o برای

گفتهٔ بطلیموس در کنار این رود از شهر های بزرك بود که همان سمرقند باشد و شهر دیگری در همان ناحیه بود که شاید بخارا بوده باشد.

از آنچه مؤلفین قرون اول اسلام از مردم این نواحی نقل کرده اند شهر بخارا از بلخ هم قدیم تر بوده است ، یکی ازشهر های بخاراباسم رامیثن (۱) یا ریامیثن (۲) یا اریامیثن (۳) یا رامیثنیه (٤) بوده است که تا قرن هشتم باسم رامیتن (٥) معروف بوده و خواجهٔ عزیزان علی نساج رامیتنی از عرفای نامی آن زمان از مردم آنجا بوده (٦) و درین رباعی خود نام مسقط الراس خویش را آورده است :

ضمه - â برای الف ممدود - i برای الف و یاء - u برای الف و واو-
ê برای همزه و الف ساکن پس از حرکتی - ô برای‌واو ماقبل مضموم-
b برای ب - p برای پ - t برای ت و ط - s برای ث و س و ص-
j برای ج - ç برای چ-h برای ح و ه - x برای خ - d برای دال-
z برای ذ و ز و ض و ظ - r برای راء - j̄ رای ژ - c برای ش-
q برای غ و ق - f برای ف - k برای ك - g برای گاف - l
برای ل - m برای م - n برای ن - v برای واو - y برای یاء)

Ramitan-٤ Ariamisan-۳ Rıamisan-۲ Ramisan-۱
Ramisaniyah-٥

٦ ــ نفحات الانس تالیف نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی ــ چاپ مطبع حیدری ۱۲۸۹ ــ ص ۲٤٤ و رشحات تالیف علی بن حسین الواعظ الکاشفی معروف بصفی چاپ کانپور ۱۹۱۱ ــ ص ۳٤ ــ ٤۰ و ریاض العارفین تالیف‌رضا قلی خان هدایت‌امیرالشعراء ــ چاپ طهران ۱۳۰۵ ــ ص۱۰۷

خواهی که بحق رسی بیارام ای تن
وندر طلب دوست بیاران می تن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی
پا از سر خود ساز بیا را میتن

اثری ازین شهر امروز باسم «چهار شنبهٔ رامیتن» هنوز باقیست (۱) و المقدسی (۲) آنرا بخارای قدیم «بخارا القدیمه» دانسته است. در هر صورت مسلمست که چندین قرن پیش از اسلام در همان محلی که بخارای امروز باقیست شهری ساخته شده است . در کتب چینی از قرن پنجم میلادی ببعد اسم بخارا را «نومی» (۳) ثبت کردة اند واین کلمه مخفف همان اسمیست که مولفین ایرانی و عرب نومجکث (٤) ونمو جکث (٥) نوشته اند که در بعضی کتب بتحریف بمجکث (٦) و بومجکث (۷) و بمجکت (۸) و بومکجت (۹) و بنمجکث و بو مسکت شده است .

بنا برقول مولف تاریخ بخارا (۱۰) شهر بخارا راچندین نام بوده است . بنمجکث و بومسکت و مدینة الصفریه یا شارستان رویین و مدینة التجار یا شهر بازرگانان و بخارا که از نامهای دیگر معروف تر بوده است ودر حدیثی اسم بخارا «فاخرة» آمده است .

---

(۱) دایرة المعارف اسلام — کلمه بخارا Encyclopédie de l'Islam
(۲) ص ۲۸۱ (۳) Nu–mi
(٤) Numejkas (٥) Nomujkas
(٦) Bomejkas (۷) Bumejkas (۸) Bamejkat
(۹) Bumejkat
(۱۰) ص ۲۰

ولی کلمهٔ بخارا فقط در سفر نامه مسافر چینی هوان چوانك (۱) بار اول دیده می شود که در سال ٦۳۰میلادے بدان نواحی رفته است و مسافر مزبور آنرا باسم پوهو (۲) ثبت کرده است. این کلمه ماخوذ از اسم بخارا در زبان ترکی مغلیست که در آن «بخار» است و آنهم ماخوذ از کلمهٔ «وهار» (۳) از زبان سانسکریت باشد که بمعنی دیرو صومعه است ، عطاء ملك جوینی در تاریخ جهان گشاے در وجه تسمیهٔ بخارا می نویسد (٤) : «اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتانست بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بمجکث (٥) بوده است» . این کلمهٔ بخارو وهار ثابت می کند که در بخارا بت خانه ای براے مذهب بودا بوده است چنانکه در بلخ و سمرقند نیز بوده و بت خانهٔ بلخ نو بهار نام داشته وشاید دلیل اینکه بتکدهٔ بخارا را بهار و بخار و وهار گفته اند و بتکدهٔ بلخ را نوبهار از آن باشد که بتخانهٔ بخارا اقدم بر بت خانهٔ بلخ بوده است و این کلمهٔ نوبهار در اسم دروازهٔ نوبهار که یکی از دوراز هاے ربض بخارا بوده ظاهر می شود و نیز در تاریخ مسجد جامع بخارا می‌نویسند که قتیبة بن مسلم آنرا بجاے بتکده‌ای بنا کرد و نیز در باب خاندان برمکیان که پاسبانان معبد

---

۱ - Huan-çuang ۲ - Pu-ho ۳ - Vehâra

٤ - چاپ اوقاف گیب - ج ۱ - ص۷٦ و در رساله ملا زاده نیز همین نکته ثبت آمده است

٥ - Bomejkas

بودائی بلخ موسوم بنوبهار بودندنوشته اند که صاحب بخارا برمك پدر خالد را کنیزی فرستاد و از آن کنیزکال بن برمك وام القاسم و دختری دیگری زائیده شدند (۱) و این خود دلیلست برنیکه در بخارا نیز بودائیان بوده اند و با بودائیان بلخ روابط داشته اند. از طرف دیگر چنانکه پیش ازین گذشت در تاریخ بخارا می نویسند که در زمان پادشاهی اسکجکت از پادشاهان قدیم بخارا دختر خاقان چین را ببخارا عروس آوردند و در جهاز او بت خانهٔ ای بود که در رامیتن از توابع بخارا گذاشتند .

بنابر اطلاعاتی که مؤلفین ایرانی و عرب در قرون اول اسلامی داده اند تقریبا می توان محل این بتکده را در شهر بخارا معلوم کرد چنانکه پس ازین خواهد آمد .

شهر بخارا مانند تمام شهرهای ایرانی آن زمان مرکب از سه قسمت بود : ارك و قصر کهنهٔ شهر که همه جا باسم کهندز نامیده میشد و بعد بتخفیف کندز شده و اعراب آنرا قهندز کرده اند ، آبادی اصلی شهر که بفارسی شهرستان و بزبان تازی مدینه می خواندند و آبادی های جدید شهر که عبارت از محلات بیرون شهر باشد و باصطلاح عربی باسم ربض یا بفارسی روستا خوانده می شد . کهندز بخارا در همان محلی بوده است که هنوز بجایست و درمشرق میدانی بوده که آنرا باسم دورهٔ ساسانیان « ریگستان » می خواندند ، کهندز بخارا دو دروازه داشت ، یکی دروازه ریگستان در مغرب ودیگر دروازه غوریان یا دروازه

---

۱ - ابن فقیه ص ۳۲٤

مسجد آدینه (۱)، در مشرق و میان این دو دروازه خیابانی بود. آثار دیوار کهندز بخارا هنوز باقیست و از آن آثار پیداست که دیوار آن نیم کیلو مطر دوره داشته و فضاے اندرون آن ۹ هکتار و ۲ دهم بوده است.

شهر بخارا هفت دروازهٔ آهنین داشت: دروازهٔ آهن، دروازهٔ نور، دروازهٔ حفره، دروازهٔ کهندز، دروازهٔ بنی سعد، دروازهٔ بنی اسد، یا دروازهٔ مهر، دروازهٔ شهرستان (مدینه) که همه از آهن بودند. کهندز در پشت دروازهٔ شهرستان واقع بود و قصر پادشاهی و خزائن و زندانهاے شهر در آن بود، دو دروازهٔ دیگر نیز المقدسی (۲) برای کهندز بخارا نام برده است: باب السهله و باب الجامع. اما مسجد جامع بخارا در شهرستان بود و صحن هاے نیکو داشت. ربض بخارا را ده دروازه بود: دروازهٔ میدان که برسر راه خراسان بود. دروازهٔ ابراهیم بسوی مشرق، دروازهٔ مرد کشان یامردقشه، دروازهٔ کلاباذ هر دو بر سرراه نسف و بلخ، دروازهٔ نو بهار، دروازهٔ سمرقند بر سر راه سمرقند وسایر شهر های ماوراءالنهر، دروازهٔ فغاسکون، دروازهٔ رامیثنیه (۳)، دروازهٔ حدشرون برسرراه خوارزم ودروازهٔ غشج (٤) و اصطخری دروازه یازدهمی نیز باسم دروازهٔ ریو ذکر کرده است، اما آبادے شهر از ربض نیز تجاوز می کرده. در اندرون

---

۱ - اصطخری ۳۰۵   ۲ - ص ۲۸۰

۳ - Râm'saniyah   ٤ - qocaj

ربض ده دروازهٔ دیگر هم بوده است که اسامی بعضی از آنها
با این ده اسم اختلاف داشته ، قصر پادشاهی بخارا نزدیک باب -
السهلهٔ کهندز و رو بقبله بود و در هیچ یك از شهر هاے اسلام
بنائی با شکوه تر ومجلل تر از آن نبود،در ربض بخارا بازارهائی
بود و بعضی از آن بازار ها دروازه داشت ، از آن جمله
دروازهٔ آهن و دروازهٔ پل حسان‌و دو دروازه نزدیك مسجدماج
و دروازه رخنه و دروازه اے نزدیك قصر ابی هشام الکنانی و
دروازه ای نزدیك پل سویقه (۱) و دروازه فارجك(۲) ودروازه
دروازجه و دروازه راه مغان و دروازه‌سمرقند،

«در زمان رودکی شهری را در اسلام با صفا تر از بخارا
نمی دانستند و چون کسی بر فراز کهندز بخارا می شد تا
چشم کار می‌کرد سبزه بود و درمیان سبزه قصور چون گلهای
فراوان می درخشیدند و در هیچ یك از شهر هاے ماوراءالنهر
و خراسان مردم چون مردم بخارا بآبادانی نمیپرداختند و هیچ
شهرے چون بخارا در اطراف خود آبادی بسیار نداشت،شهر بخارا
در زمین هموارساخته‌شده‌بود وگرداگرد شهر پراز درخت بود و
در میان آن درختان کاخها و باغها و قراے پیوسته بهم چنانکه
دیوار دوره این آبادی دوازده فرسنك بود و در آن میان زمین
بایر دیده نمی شد . محوطهٔ شهر دیواری محکم داشت بطول یك
فرسنك و قلعهٔ بخارا در میان آن دیوار بود و در آن قلعه کاخ
امراے آل سامان . در خارج شهر نیز محلات بسیار بود،مسجد

Farejak - ۲ Sovaygah - ۱

جامع بر در کهندز واقع بود ، در تمام شهر نهرهائی از آب سغد جریان داشت و هر چه از آن آب می ماند رو بروی بیکندو در مجاورت قربر باب انباری که در محل معروف به « سام خاص » ساخته بودند می ریخت و از آن جویها منشعب می شد و بابیاری قرای اطراف می رسید در اندرون دیوار بخارا آبادانی ها و قراء بسیار بود که همه از آن آب مشروب می شدند. (۱) شهر بخارا از خانهای گلین ساخته شده بود . بازارهای فراخ داشت . ساختمان و سواد آن مانند دمشق بودازبسیاری خانها وبهم‌فشردگی بامها و کندز در عقب این سوادبود ومساجد و بازارهای شهر نیکو وزیبا بود،شهری‌آباد تر و پر جمعیت تر از آن نمی‌شناختند و آهنك بسوی این شهر را مبارك می دانستند و عقیده داشتند هر کس در بخارا زندگی کند بدو خوش گذرد و هر کس که بدان شهر باشد خوراك گوارنده و گرمابهای پاك و کوی وبرزنهای گشاده و آب سبك وسرایهای ظریف دارد و ازخوراك و وسایل زندگی خوش باشد و میوه بسیار یابد و مجالس و جماعات بسیاریابد و عوام شهر را دانش و فرهنك یابد و با یك دیگر آمیزش بسیار کنند و نادان در آن شهر اندك بود ، جز آنکه خانهای آن‌تنکست و حریق بسیار در آن روی دهد واز بسیاری مردم شهری بود بد بوی و گرم و سرد و چاههای نمك دار بسیار داشت وآبشت کاه‌های چرکین و خاك بد ولی سرایهای عالی و تیمهای استوار و تنك ترین شهرهای مشرق بود و اقوام مختلف در آن می زیستند

---

۱ ـ یاقوت ـ ص ۸۱ و اصطخری ص ۳۰٦

و بهمین جهة فساد در آن آشکار شد و معاملات بد شد ومردم در جماعات سستی کردند و سپاهی گرد آوردند و حریر و دیبا پوشیدند و در ظرفهای زرو سیم نوشیدند (۱) مردم بخارا عمو ما بر مذهب ابو حنیفه بودند ومسجد جامع شهر شکوه و زینتی داشت و در آن بجز فقها ومفسرین دیکر را اجازت ذکر نبود (۲)زندان شهر نیز در قلعه بود و نهر سغد از میان ربض بخارا می گذشت و آنرا بدو پاره می کرد و بازار های شهر در پایان ربض بود (۳) اما شهرستان و کهندز بخارا چون بجای بلند ساخته شده بود آب جاری نداشت (٤)

درداخل شهر و بیرون آن بازارها بود که درهرماه روزهای معلوم در آن خرید و فروش می کردند (٥)

مردم شهر بخارا آمیخته از تازی و ایرانی بودند و هرگز بیگانگانرا از آمدن شهر باز نداشته اند. (٦)

پیدایش تازیان در بخارابدین گونه است که چون قتیبة بن مسلم بارچهارم ببخارا رفت و بخارا را بگرفت با مردم آن صلح کرد بدانکه هر سال دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزاردرم والی را و از خانها واملاك یك نیمه مسلمانان را دهند و علوفه ستوران تازیان را نیز کسانی که بیرون شهرند دهند و در شهر بخارا کوشکها بود وبعضی محلت های پراکنده ودوراز یك دیگر،

---

۱ - مقدسی ۲۸۰-۲۸۱ ۲ - مقدسی ص ۲۸۱ و ۳۲۷ ۳ - اصطخری ص ۳۰٦ ٤ - اصطخری ص۳۰۷ ٥ - اصطخری ص ۳۱٥ ٦ - یعقوبی کتاب البلدان ص ۲۹۲

روستا و شهرستان را هفت دروازه بود، دروازه اول رادر بازارمی خواندند و هیچ دروازه دیگر بنزدیك شهر بازار نبود نبودمگر دروازه عطاران . قتیبه شهر بخارا را بخش کرد . از دروازه عطاران تادروازه نون را بربیعه و مضر داد و باقی مردم یمن را (۱) .

درین موقع قومی ببخارا بودند که ایشان را «کشکثان» می خواندند یا «آل کشکثه» و ایشان مردمی بودند با حرمت وقدر و منزلت ودر میان مردم بخارا شریف تر بودند ولی از دهقانان نبودند، از بیگانگان بودند اصیل و بازرگان وتوانگر، قتیبه در تقسیم خانها و اسباب ایشان الحاح کرد و ایشان خانه و اسباب بگذاشتند مرتازان را ودر بیرون شهر هفتصد کوشك ساختند و چون بنهٔ شهر بهمان اندازه شهرستان بود کوشکهای ایشان بیرون شهر افتاد وهر کس بر گرد کوشك خویش خانه ها چاکران و اتباع خویش را ساخت و بردر کوشك خود بوستانی و صحرائی ترتیب داد و همه بدان کوشکها شدند و سپس آن کوشکها ویران شد وبجای آن سرایهاے شهرستان ساخته شد و دو سه کوشك مانده بود که آنرا کوشك مغان می خواندندچه مغان آنجا بوده اندو آتشکده درآنجابسیارداشته اند و بردر این کوشکهای مغان بوستانهاے خرمو خوش بوده است وآن ضیاع بغایت عزیزبوده است چه در زمان سامانیان که پادشاهان ببخارا ماندند غلامان و نزدیکان ایشان بخریدن ضیاع کوشك مغان رغبت کردند تا قیمت هر جفتی از آن ضیاع چهار هزار درم شد اما پیش از آن قیمت این ضیاع بیشتر بود چنانکه اگر کس خواستی یك جفت گاو زمین خرد در سالی نتوانستی و اگر بیافتی هر جفتی دوازده درم سنك نقره بایستی داد(۲)

۱ - تاریخ بخارا - ۵۱ - ۵۲ ۲ - تاریخ بخارا ۲۸ و ۲۹

اما کوی های بخارا : شهرستان را هفت دروازه بود : دروازه اول را در بازار می خواندند و هیچ دروازه دیگر بنزدیك شهر بازار نبود مگر دروازه عطاران، از در شهرستان که از بیرون می آمدند نخستین کوے دست چپ کوے رندان بود و پس از آن کلیسیاے ترسایان و آنجا مسجدے بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند وچون از درشهرستان بشهر می آمدند بدست راست کوئی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان می خواندند و کوی کاخ نیز می گفتند و این وزیر بن ایوب از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب بن حسان امیر بخارا ونخستین کس بود که در دورهٔ اسلام از سوی قتیبة بن مسلم امیر بخارا شد و پیوسته امیران بخارا در آن کوی کاخ می نشستند وآنجا سرائی بود جدا گانه امرای بخارا را و دهقانی بود خنیه نام که چون اسلام آورد خویشتن را احمد نام کرد و این کوی کاخ جمله مر او را بود و درین کوی کاخ این دهقان بود که امراے بخارا پیوسته در آن می نشستند و پس از وی این کاخ بسال ۱۵۰ از دست باز ماندکان وی بیرون شد و کدرهٔ خنیه نام که باز ماندهٔ این دهقان بود پیش ابوجعفر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی این کاخ را دعوی کرد و قباله بیرون آورد یك حد بارهٔ شهرستان پیوستهٔ چوبهٔ بقالان ، حد دوم بارهٔ شهرستان پیوسته ببازار پسته شکنان ، حد سوم راه راستی که از دروازهٔ نون تا میان شارستان بود و از دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون که جمله یك محلت و چهار یك شهرستان بود درین قباله یاد کرده بودند و

هزار دکان در بازارشهر بخارا وهفتاد و پنج پاره دیه خاص برود بخارا و فراویز علیا ، این جمله را بر خلیفه دعوی کرد و قبالها عرض داشت و گواهان گواهی دادند ، خلیفه فرمان داد تا سجل کردند و جمله را باز دادند و از آن پس فرزندان او هر پاره را بکسی فروختند تا درمیان مردم پراکنده شد .

از در عطاران که می گذشتند در بنی سعد بود و مسجد بنی سعد ، حسن بن علاء سغدی که مردی بزرك بود در شارستان کوشکی بغایت عالی داشت چنانکه هیچ پادشاه را چنان کوشك نبود و کوی علاء بدروازهٔ علا او بنا کرد و این حظیره او ساخت و هر ماه هزار و دویست دینار غله ازین حظیره او را دست می داد و اندر شارستان مستغلها داشت . در زمان حسن بن طاهر وزیری بود نام او حفص بن هاشم ، طمع کرد که این املاك را از حسن بن علا و کسان او بخرد و ایشان نفروختند و ایشان را بند کرد و عقوبت بسیار داد و هر هفته ایشان را بنزدیك خویش می‌خواند وخریداری می کرد وچون نمی فروختند باز بزندان می فرستاد و بر عقوبت میفزود تا پانزده سال برین بر آمد و ایشان عقوبت و رنج می دیدند و املاك خویش نمی فروختند تا روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت روزکاری دراز شد تا شما در عقوبت بمانده اید آخر چه می یابید ، حسن بن علاء گفت یکی ازسه چیزرا می یابیم یا تو بمیری یا خداوندگار تو و یا ما بمیریم ، حفص بن هاشم فرمان داد تا آن روز بر بند و عقوبت افزودند ، یك ماه ازین سخن برنیامد

که حسن بن طاهر بمرد و غوغا بر خاست و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و حفص بن هاشم همچنان متواری بود تا بمرد و حسن بن علا با برادران خویش ببخارا باز گشت .

از در بنی سعد که می گذشتند در بنی اسد بود واین در را پیش از اسلام در مهره می‌خواندند و چون از آن در بیرون می آمدند و بپایان فرود می شدند سرای امیر خراسان بود و دروازهٔ دیگر را در گبریه می‌خواندند زیرا که چون از آن دروازه بیرون می‌شدند کهندز در پیش بود و آنجا محله ای بود که آن‌را « قغسادرة » می نامیدند که سپس گورستان شهر شد و خانهای تازیان بخارا بیشتر بآن دروازة بود و آن دروازة استوار ترین دروازة ها بود و کمر بزرك داشت و درازای آن مقدار شصت گام بود وزیر آن کمر خانهای بسیار بود و آن عمارت امیری کرده بود که «سوناس تگین » نام داشت و هم در آن موضع گورخانهٔ او بود .

دروازهٔ دیگر را در « حقرة » می خواندند و خواجه امام ابوحفص کبیر بخاری در آن محله می بود و صومعه ای در آن خانه داشت و مستجاب‌الدعوه بود و چون بسال ۲۱۷ در گذشت در آن محله وی را بخاك سپردند و خاك او بدروازهٔ نو معروف بود و آن تل را تل خواجه امام ابو حفص می خواندند و آنجا مسجدها و صومعه ها بود و پیوسته‌مجاوران بد آنجا بودند و مردمان بدآن خاك تبرك می کردند و آن موضع را در حقره بد آن سبب می خواندند که مردم بنزد خواجه امام‌ابوحفص فتوی می‌بردند وفتوی

را حق خوانده اند و ازین جهة حقره را حق خواسته اند .

دروازۀهفتم را در نومی خوانند باین معنی که آخردرهای شارستان بود و چون بدین در اندر می شدند بدست راست مسجد قریشیان بود که نزدیك سرای خواجه امام ابوحفص بود و آنرا مسجد قریشیان بدآن سبب می گفتند که مقاتل ابن السلیمان القریشی آنجا بود و آن مقاتل مولای حیان بود و حیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی ، و این حیان مردی بزرگ بود و با قدر ، بخراسان رفت و میان قتیبة بن مسلم و طرخون ملك سغد بوقتی که قتیبه کافران را بدر بخارا در میان گرفته بود صلح انداخت و باز همین حیان لشکر بفرغانه برگماشت تا قتیبه را کشتند و حوض حیان بنام وی نامیده بودند (۱)

در بخارا کارگاهی بود میان کهندز و شهرستان و نزدیك مسجدجامع معروف به «بیت الطراز» که در آن بساط ها وشادر وانهامی بافتند و یزدی ها و بالشها و مصلی ها و بردیهای فندقی از آنجا مرخلیفۀ بغداد را می فرستادند و خراج بخارارا بیافتن یك شادروان صرف می کردند و هرسال عاملی مخصوص ببخارا می آمد و بجای خراج بخارا شادروان می برد و در شهر بخارا استادان مخصوص برای بافتن آن بودند و از هر شهری بازرگانان ببخارا می آمدند و شادروان و زندنیجی می بردند و تا شام و مصر و شهرهای روم این متاع میرفت و بهرجای خراسان که شادروان و زندنیجی می بافتند بخوبی آن بخارا نمی شد و بزرگان خراسان همه از آن جامه می پوشیدند و آنرا سرخ و سفید و سبز می بافتند .

---

(۱) تاریخ بخارا ۵۲ ـ ۵۷

«نیز در بخارا بازاری بود که آنرا بازار ماخ روز می نامیدند و سالی دوبار هربار یك روز در آنجا بازار می کردند و درهر بازارے بتان می فروختند و هر روز بیش از پنجاه هزار درم دادو ستد می شد و چون مردم بخارا از قدیم بت پرست بودند از آن زمان این بازار معمول شد و در آن بت می مروختند ، در باستان بخارا را پادشاهی بود که ماخ نام داشت ، این بازار را وے برپا کرد و درودگران و صورتگران را گفت سال تا سال بتان می ساختند و در آن روز بازار فراهم می آوردند و می فروختند و هرکس را که بتی گم می شد یا شکسته و کهن می گشت چون روز بازار می رسید بتی دیگر می خرید و آن بت کهنه را بدور میفکند . نزدیك این بازار مسجدی بود باسم مسجد ماخ و پیش از آن در زمان آن پادشاه بجای این مسجد صحرائی بود بر لب رود و درختان بسیار داشت و آن پادشاه بدین صحرا ببازار می آمد و بتخت می نشست تا مردم بخریدن بت رغبت کنند ، پس از چندی در آنجا آتشکده اے ساختند و چون روز بازار شد مردم باتشکده می شدند و آن آتشکده بود تا فتح بخارا بدست مسلمانان که بجای آن مسجدی ساختند و آن مسجد از بناهاے رفیع بخارا بود» (۱)

کهندز یا ارك بخارا در کتب شرقی منسوب بسیاوش پسر کیکاوس پادشاه سلسلهٔ داستانی کیانست بدین معنی که چون سیاوش از پدر بگریخت و از رود جیحون بگذشت و نزد افراسیاب رفت افراسیاب وی را بنواخت و دختر خویش را بزنی بدو داد وکشور خود نیز بدو داد سیاوش خواست که ازو چیزے مانـد چه آن

(۱) تاریخ بخارا ـ ۱۸ ـ ۱۹

ولایت وی را عاریت بود و کهندز بخارا بساخت و بیشتر آنجا بود و چون افراسیاب را بروے بد گمان کردند و او را بکشت در کندز بخارا نزدیك دروازهٔ شرقی اندرون دروازهٔ گاه فروشان که آنرا دروازهٔ غوریان نیز خوانند اورا بخاك سپردند و بهمین جهة مغان بخارا آن تربت را عزیز می داشتند و هر سالی هرمردی یك خروس بر آن خاك می کشت پیش از برآمدن آفتاب نوروزو مردمان بخا را را درکشته شدن سیاوش نوحه ها بود و مطربان برآن سرودها ساخته بودندو قوالان آنرا « گریستن مغان » می خواندند.
بعضی دیگر گفته اند که کهندز بخارا را افراسیاب نهاده است و آن ویران شده بود و مدتها ویران بود تا چون « بیدون » بخار خداة بشهریاری نشست که شوے « خاتون » بود و پدر « طغشاده » کس فرستاد و این کهندز را آباد کرد و آن کاخ که بودوی ساخت و نام خویش بر آهن نبشت و بردر کاخ استوار کرد و چون کهندز ویران شد آن در نیزویران گشت و نیز گفته اند کهچون بیدون بخارخداة آن کاخ را بساخت ویران شد وچند بار از نو بساخت، دانشمندان گرد آورد و تدبیر خواست، بر آن همداستان شدند که این کاخ را بشکل بنات‌النعش سازند با هفت ستون سنگین و دیگر ویران نشد و از آنگاه هیچ پادشاهی درین کاخ هزیمت نشد و هیچ پادشاهی بدآن نمرد و چون پادشاهی در آن کاخ می بود و وے را مرگ نزدیك می شد سببی پدید میآمد که از کاخ بیرون میشد و بجای دیگر فرمان می یافت. (۱)

(۱) تاریخ بخارا - ۲۱ - ۲۲ و اصطخری ۳۱۵

در میان دو دروازهٔ کهندز راهی بود و محل اقامت پادشاهان و امرا و بزرگان بخارا و زندانها ودیوانهای پادشاهی و حرم سرای و خزینه در کهندز بود و دیوار ها و برجهای آنرا از خشت پخته ساخته بودند (۱)

«کاخ پادشاهان بخارا در موضع ریکستان بود ، از دروازهٔ غربی کهندز تا بدروازه معبد که همان دروازهٔ ریکستان باشد نصر بن احمد سامانی بریکستان سرائی ساخت بسیار نیکو ومال بسیار در آن بکار برد و هم در آن سرای عمال مملکت راسرایها ساخت و هر عاملی را جداگانه دیوانی بود بردر سرای سلطان، چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان عمید الملك وديوان صاحب شرط وديوان صاحب برید و دیوان مشرف و دیوان مملکهٔ خاص و دیوان محتسب و دیوان اوقاف و دیوان قضا .»

پادشاهان سامانی را کاخی دیگر در بیرون شهر بخارا بود در محلی باسم «جوی مولیان» که پس ازین خواهد آمد

از دروازهٔ ریکستان تا دشتك در میان شهر تمام خانها و سرایهای منقش عالی سنگین و مهمانخانهای مصور و چهار باغهای نیکو و سر حوضهای خوش و درختان کجم خرگاهی بود چنانکه از مشرق و مغرب ذره ای آفتاب بنشست گاه سر حوض نمیفتاد و در آن چهار باغها میوه های نیکو فراوان بود ازناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و دیگر میوه های نغز . (۲)

در زمان خلافت مهدی خلیفهٔ عباسی (۱۵۸ — ۱۶۹

---

(۱) تاریخ بخا ۱ ـ ۲۳

(۲) تاریخ ببخارا ۲۵ ـ ۲٦

که ابو العباس بن فضل بن سلیمان طوسی حکومت خراسان یافت ، بسال ۱٦٦ که وی بمرو رفت و بزرگان خراسان نزد وے رفتند . از آن جمله مهتران سغد ، و از حال دیار ایشان پرسید مردم بخارا گفتند که ما را از کافران ترك رنجست که ناگاه همی آیند و دیهای ما غارت می کنند و اکنون بتازگی آمده اند ودیه « سامدون » را غارت کرده اند و گروهی از مسلمانان اسیر برده اند ، ابو العباس پرسید تدبیر چه دارید ، یزید بن غورك پادشاه سغد در آن میان بود گفت بر روزگار پیشین ترکان ولایت سغد را آسیب می رسانیدند، زنی پادشاه سغد بود و آن دیار را باره اے ساخت و آن ولایت امان یافت . ابو العباس طوسی مر مهتدی بن حماد بن عمرو الذهلی را که حکمران بخارا بود فرمان داد تا بخارا را باره‌ای زند ، چنانکه همه روستاهای بخارا در میان آن باره بود مانند سمرقند ، تا ترکان بر بخارا دست نیابند و نیز فرمان داد تا آن دیوار را دروازه‌ها بسازند و بهر نیمه میلی برجی استوار بر آورند و سعد بن خلف بخاری که قاضی بخارا بود این کار را انجام داد و آنرا دیوار کنپرك خواندند و این دیوار تمام نشد مگر در عهد محمد بن منصور بن‌ماجد بن ورق ، بسال ۲۱۵ ، از آن پس هر امیری که ببخارا بود این دیوار را عمارت می کرد و نگاه می داشت و مر نگاهداری آن مردم بخارا را خرجی بسیار بود و هر سال گروهی می بایست بپاسبانی آن بگیرند تا امیر اسمعیل سامانی بر بخارا دست یافت ، وی آن گروه پاسبانان را رها کرد تا دیوار خراب شد و گفت تا

من زنده باشم بارهٔ ولایت بخارا من باشم (۱)

در زمان محمدبن عبدالله بن طلحه از آل طاهر (۲۴۸-۲۵۹) که احمدبن خالد امیر بخارا بود مردم بخارا از وی خواستند که شهر ایشان را ربضی بسازد تا شب دروازه ها بسر بندند و از دزدان و راهزنان در پناه باشند، پس او فرمان داد تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار و آنرا برجها ساختند و دروازه ها نهادند و این در تاریخ ۲۳۵ بود که تمام شد و از آن پس هرزمان که سپاهی آهنگ بخارا می کرد آن ربض را تازه میکردند (۲)

مسجدجامع درسال ۹٤در زمانی که قتیبه‌بن مسلم‌والی بخارا بود ساخته شد، در آن محل مردم بخارا را بت خانه‌ای بود و چون مسجد شدهر آدینه در آن گرد می آمدند و هر آدینه منادی مردم‌را آواز می داد که هرکس بنماز شوداو را دو درم دهند در آغاز اسلام‌مردم بخارا در نماز قرآن را بپارسی می خواندند و زبان تازی نتوانستندے آموخت وچون برکوع می شدند مردی بود که درقفاے ایشان بانك می کرد: «بکنیتانکنیت» و چون می‌بایست سجده کنند آواز می داد: «نگونیانگونی»، مسجد جامع درهائی داشت از قدیم باصورت وروی آنرا تراشیده بودند و دیگر جاهاے آن راهم چنان گذاشته بودند، سبب آن بود که در آن زمان بیرون شهر بخارا هفتصد کوشك‌بود و توانکران در آن کوشکها بودندو گردن کش بودند وبیشتر ازیشان بمسجد

(۱) تاریخ بخارا ۳۲ - ۳۳ (۲) تاریخ بخارا - ۳٤

جامع نمی آمدند و جز درویشان کسی بدآن مسجد رغبت نمی کرد تا آن دو درم بگیرد که منادی نوید می داد ولی توانگران را بآمدن بنماز وستدن دو درم رغبت نبود ، یك روز آدینه مسلمانان بدر کوشکهاے توانگران بیرون شهر رفتند و ایشان رابنماز خواندند و الحاح کردند ، توانگران از بام کوشکها سنك می زدند چنانکه جنگی راست شد ومسلمانان را نیرو بود ، درهاے آن کوشکهاے ایشان بر کندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی پیکر بت خویش ساخته بود ، چون مسجد جامع بزرگتر شد آن درها را بمسجد گذاردند و آن پیکرها بتراشیدند و باقی بگذاشتند و از آن درها یکی تا مدتها بعد مانده بود برسر راهی که بسرای امیر خراسان می رفت در دوم که اثر تراشیدگی در آن هنوز پیدا بود . این مسجد جامع که از بناهاے قتیبة بن مسلم بود یگانه مسجد بخارا بود تا در زمان هارون الرشید که فضل بن یحیی ابن خالد حکمرانی خراسان یافت چون در آن زمان مسلمانی در بخارا رونق گرفته بود و مسجد جامع را گنجایش نبود مردم بخارا اتفاق کردند و بارکین حصار ساختند و میان حصار وشارستان مسجد جامع بنا کردند در سال ۱۵٤ و در آن مسجد جامع کهندز نماز آدینه می گزاردند و چون آن مسجد جامع زمان قتیبة بن مسلم و این مسجد کهندز هردو معطل شد و بدیوان خراج تبدیل یافت چون نوبت بامیر اسمعیل سامانی رسید وے بسیار خانهای مردم را بخرید و بمقدار یك ثلث بر مسجد جامع بیفزود ولی بیشتر شکوه و زیبائی مسجد از فضل بن یحیی برمکی بود و وی نخست کس بود که قندیلها در آن مسجد آویخت . در زمان نصر

ابن احمد سامانی یك روز آدینه ازماه رمضان که مردم بمسجد بودند یك باره آن مسجد فرو رفت و مردم بسیار در آن هلاك شدند ودر شهر سوکی بزرك بپاشد وبعضی از آن مردم را برون آوردند که هنوز دم می زدند و ساعتی بودند تا بمردند وبعضی دست و پای شکسته بودند و مردمی بسیار هلاك شدند چنانکه پس از آن شهر بخارا تا مدتی خالی ماند و باز مردم شهر یاری کردند و نزدیکان پادشاه هر کس جیزی دادند تا بیك سال دوباره مسجد آبادان شد ولی باز سال دیگر ویران گشت و هر دوسوی قبله فرورفت ولیکن مردم‌در آن نبودند و پس از پنج سال ابوعبدالله جیهانی که وزیر پادشاه بود بسال ۳۰۶ از مال خاص خویش منارهٔ مسجد را بر آورد و این مسجد پیوستهٔ کهندز بود . (۱)

چون قتیبة بن مسلم مسجد جامع را در اندرون کهندز و در میان شهر بمحله‌اے که آنرا ریگستان می خواندند بنا کرد آن موضع را نماز گاه عید قرار داد و مسلمانان را آورد تا نمازگاه عید کردند و مردم را فرمان داد تا سلاح با خود بـرون آوردند چون اسلام هنوز ریشه نگرفته بود و مسلمانان از کافران شهردر پناه نبودند واز آن پس دربخارا سنت ماند که هرکس اهل‌سلاح بود با خویشتن بنماز گاه عید بیرون می آورد و آن دروازه‌را دروازهٔ سراے معبد می خواندند و این محل معبدالخیل امیربخارا بود ، از نمازگاه عید تا کهندز بخارا نیم فرسنك بود و همه پر مردم بود و در مواقع نماز عید گروهی بسیار بدآنجا گرد می شدند (۲)

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ۴۷ـ۵۰   ۲ ـ تاریخ بخارا ـ ۵۰ ـ ۵۱

در شهر بخارا نزدیك دروازهٔ معبد بر تل بزرگی که با تل خواجه امام ابوحفص کبیر بپیوسته بود موضعی بود که مردم بخارا گور افراسیاب را آنجا می دانستند (۱)

در دروازهٔ نو موضعی بود بر در شهر معروف به « کارك عاویان » و آنجا ضیاعی داشت مخصوص امرای سامانی (۲)

رود سغد در بخارا رود سغد از کلاباد داخل بخارا می شد و آنرا دهانهای گشاده قرار داده بودند و در آن دهانها چوب گذاشته بودند و چون تابستان می شد و آب اندك می گشت آن چوبها را یك یك بر می داشتند تا جائی که آب فزون شود و زیادت گیرد و آب از آن دهانها روان می شد و از آنجا به « بیکند » می رسید و اگر این تدبیر نبود آب چندان بود که بخارا را فرا می گرفت وآن موضع را « فشون » (۳) می نامیدند و در پائین شهر نیز دهانه دیگر بود آنرا « راس‌الورغ » (٤) می‌خواندند وآنجا نیز چنین بود وآن نهر شهر بخارا رادونیمه میکرد ودر بازارها و کویهاشاخهاداشت‌ومردم را درشهر آبدانها بود فراخ وسر گشاده وبرگردآن‌خانها بود از لوح و درها داشت وخود را در آن‌می‌شستند و بسیارمیشد که آب‌فزونی میکرد و تابیکند وروستاهای بخارا در آب فرو میشد وآن‌آب کدربود ودرآن‌زباله میریختند و میگفتند اصل اسم بخارا « کوه‌خوران » بود و سپس برای تخفیف هاو واورا از آن انداختند و « کخارا » شد ، پس کاف را بباء بدل کردند و بخارا نامیدند . مصب رود سغداز سمرقند بود ولی آبهای دیگر بدآن می ریخت و آغاز آن از

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ۱۵ ۲ ـ تاریخ بخارا ـ ۲۷

Facun ـ ۳ Raêsol—varaq ـ ٤

کوهستان بود و مقر آن درياچه اے پشت چغانیان تا می رسید به «راس السکر» واز آنجا منشعب می شد بنهرهای سمرقند و ازآن جمله نهر بزرگی بود که از بیرون بشهر می آمد (۱) .
نهر بخارا نهرے بود بزرك و چندین نهر کوچك از آن بر آورده بودند : یکی از آنها معروف بنهر فشیدیزه (۲) که از نهر بخارا گرفته می شد درجائی موسوم به « ورغ » و از دروازهٔ مردقشه جارے بود تا جویبار ابی ابراهیم و منتهی می گشت به « باب شیخ الجلیل ابی الفضل » و بنور نوکند (۳) می ریخت وبرآن نهر نزدیك هزار بستان و قصر ها بود بجز اراضی و ازین نهر تا جائی که آب آن کم می‌شد نزدیك نیم فرسنك بود و نهری دیگر بود معروف به « جویبار بکار » که از همین نهر فشیدیزه گرفته می شد در میان شهر و بموضعی معروف به « مسجد احید » و در نوکنده آب آن کم می شد و ازین نهر قسمتی از روستای بخارا و نزدیك بهزاربستان و قصر بجز زمین مشروب می شد . نهرے دیگر معروف به « جویبار قواریرین » (٤) و در محلی از شهر معروف به « مسجد عارض » گرفته می شد و بعضی از روستا را سیراب می کرد و آب آن برای زمین ها و بستانها از آب نهر بکار فراوان‌تر بود . نهرے دیگر معروف به « جوغشج » که در نزدیکی مسجد عارض گرفته می‌شد و بعضی از روستاها را سیراب می کرد تا بسوی نوکنده ازشهر بیرون می رفت و بجویبار

---

۱ ـ المقدسی ۳۳۱ ـ ۳۳۲   ۲ ـ Facidizah
۳ ـ Nôkand   ٤ ـ Qavâririyyin

عارض نیز معروف بود . نهرے دیگر باسم نهر « بیکند » (۱) و
از نهر بزرك‌شهر نزدیك آغاز « سکة خنع » گرفته می شد وبعضی
از ربض را مشروب می کرد و در نوکنده آب آن کم می شد.
نهر دیگر نهر « نوکنده » (۲) بود و از نهر نزدیك خانهٔ
« حمدونه » گرفته می‌شد و آبهائی که بعضی از روستاهارا مشروب
می کرد درآن می ریخت و آن نهر بسوی زمین های بی‌کشت
مـی رفت و روستا از آن سیراب نمی شد ، پس از آن نهر
« طاحونه » بود کـه از نهری که در شهر بود گرفته می شد در
موضعی معروف به « نوبهار » و از آن شرب بعضی از روستا بود
و گرد « اسطیرا » می گشت و به « بیکند » می‌رسید و مـردم بیکند
از آن سیراب می شدند . نهری دیگر معروف بنهر « کشته» (۳)
که در شهر گرفته می شد نزدیك نوبهار و نوبهار از آن مشروب
می گشت و بسوی قصرها و ضیاع و بستانهاے بسیار می‌رفت و
آب آن کم می‌شد تا اینکه از کشنه بسوی مایمرغ (٤) می‌رفت.
نهری دیگر معروف بنهر « رباح » (٥) که از نهر نزدیك ریکستان
گرفته می‌شدو بقصر رباح منتهی شد و نزدیك هزار بستان و کاخ
را بجز اراضی سیراب می کـرد ، نهر دیگر باسم نهر ریکستان
کـه درشهر نزدیك ریکستان گرفته می شد و ریکستان و کـهندز
و دارالامارهٔ شهراز آن سیراب می‌شد واز آنجا به « قصرجلال دیزهٔ»
می رسید ، نهر دیگر گـرفته مـی شد از نهر شهر نزدیك پل

---

۱ - Baykand ۲ - Nôkandah ۳ Koctah
٤ - Maymorq ٥ - Rabah

«حمدونة» و در زیر زمین روان بود تا بآبدانهای دروازهٔ بنی‌اسد و افزونی آن در پایان کهندز بکار می‌رفت . نهری دگر بانام نهر زغار کنده که در محلی معروف به « ورغ » از نهرشهر گرفته می شد و تا دروازهٔ دروازجه روان بود و بر آن بازار دروازجه بود تا دروازهٔ سمرقند و از آنجا به «سپیدماشه » می‌رفت و از آن نیز یك فرسنك دورتر می‌شد و بر آن کاخها و بستانها و کشت زارهای بسیار بود . (۱)

توابع بخارا شهر بخارا را از قراء و قصبات و شهرهای کوچك توابع بسیار بوده است که هر یك در حد خود اهمیتی داشته و آبادان بوده و مردمان بزرك از آن برخاسته اند :

۱) طواویس (۲) که قصبهٔ با صفائی بود و بازاری‌داشت که هر سال یك‌روزبود و دیواری داشت که ویران شدو مسجد جامعی داشت که از میان رفت ولی بازار آن بزرك تر شد وخیر در آن بسیار گشت (۳) و هر سال جمعی کثیر از مردم ماوراءالنهر هنگامی معین از سال درآن گرد می آمدند واز آن جامهای پنبه بشهر های دیگر می بردند و آن قصبه رابستانهای بسیار بسیار بود و آب فراوان داشت (٤) . این قصبه را نام دیگر « طوایسه» بود ونام دیگر « ارقود » و در آن مردمی بودند با نعمت و تجمل و از راه تجمل هر کسی در خانه خود یك یا دو طاوس داشته است و چون تازیان ببخارا شدند و پیش از آن طاوس ندیده بودند و درآنجا بسیار دیدند آن دیه را « ذات الطوایس » نام

---

(۱) اصطخری ۳۱۰   Tavavis - ۲

۳ - مقدسی ۲۸۱   ٤ - اصطخری ۳۱۳

کردند و نام اصلی آن برخاست و بعد از آن ذات را نیز بینداختند و طواویس گفتند و بازار آن هر سال در تیرماه ده روز بود و رسم چنان بود که هر چه آخریان معیوب داشتند از برده و ستور همه بدان بازار می فروختند و باز رد کردن آن امکان نداشتی و نه خریدار و نه فروشنده هیچ شرط نپذیرفتی و هر سال بیش از ده هزار کس بدین بازارحاضر شدے از بازرگان واصحاب حوائج چنانکه از فرغانه و شاش و جایهای دیگر می آمدند و با سود بسیارباز می گشتند وبدین سبب مردم دیه توانگر بوده انداز رااسوداگرے ونه از راه کشاورزیو این دیه برسر شاهراه سمرقند بود و تا شهر بخاراهفت فرسنك بود (۱) وپس ازبخارا بزرگترین آبادے بود (۲)

۲) زندنه (۳) که ازسوے شمال بود وضیاع بسیار داشت و آن را حصن و مسجد جامع و ربض آبادان بود (٤) . این قصبه را کهندزی بزرك بود و بازار بسیار و مسجد جامع وهر آدینه آنجا نماز میگزاردند و بازار میکردند و آنچه از آنجا می خاست زندنیجی می گفتند که کرباس باشد یعنی از دیه زندنه و آن کرباس نیکو و بسیار بود و بسیارے از دیه های بخارا نیز می بافتند و آن را هم زندنیجی می گفتند از بهر آنکه نخست بدین دیه پدید آمده بود و آن کرباس بهر دیار چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان می بردند و همه بزرگان و پادشاهان از آن جامه می ساختند و بقیمت دیبا می خریدند (۵) و

Zandanah - ۳ ۳۱۳ - ۲ ـ اصطخری - ۱۱ ۱ ـ تاریخ بخارا

٤ ـ مقدسی ۲۸۱ ۵ ـ تاریخ بخارا ـ ۱۳-۱٤-

آن دیه چهار فرسنك از شمال بخارا بود (۱) .

۳) خجادة و آن قصبه اے بزرك بود و کهندز داشت و مسجد جامع نیکوی ظریف (۲) و آن بردست راست راه از بخارا بپیکند بود بر سه فرسنك و تا آن راه یك فرسنك داشت (۳)

٤) مغکان (٤) آن نیز حصن و ربض نیکو داشت و مسجد جامع ظریف و آب روان وقراءَ و روستا های بسیار (٥) و آن از شهر بخارا نزدیك پنج فرسنك بود برراست راه بیکند و تا راه سه فرسنك بود (٦)

٥) نومجکث یا نموجکث که اسم آنرا بخطا بمجکث و بومجکث و بومجکت نیز ضبط کرده اند و ذکر آن پیش ازین رفت و آن برراست راه بخارا بطواویس بود برچهارفرسنگی و تا آن راه نیم فرسنك بود (۷) .

این پنج قصبه داخل درحائط بخارا بود ، اما قصبات خارج حائط بخارا :

٦) بیکند (۸) که بر جانب جیحون بود ودر کنارهٔ صحرای ریگستان و آن راحصنی بود با یك دروازه و بازارے آبادان داشت و مسجد جامعی که در محراب آن جواهر بود و پائین آن ربض و در آن بازار بود و نزدیك هزار رباط آباد و ویران داشت و آن قصبه را فضایل بسیار بود و جامع آن نور بود (۹) و بیکند از جمله روستاهاے بیرون حائط شهر بود (۱۰) ، بیکند را

(۱) اصطخری-۳۱۵-۲ قدسی ۲۸۱ ۳ - اصطخری-۳۱۵ Maqkân-٤
٥ - مقدسی ۲۸۱ ٦ - اصطخری - ۳۱٥ ۷ - Baykand
۸-اصطخری۳۱٦ ۹ -مقدسی۲۸۱ و اصطخری ۳۱٤ ۱۰- اصطخری۳۱۰

از جملهٔ شهر ها گفته اند و مردم بیکند بدآن رضا نداده اند که کسی بیکند رادیه گوید و اگر کسی از مردم بیکند ببغداد رفته است و ازو پرسیده اند از کجائی گفته است از بیکند و نگفته است از بخارا و مسجد جامع آن بزرك بود و بنا هاے عالی و تا سال ۲۴۰ بر در آن رباطهاے بسیار بود و زیادت از هزار رباط بوده است بعدد دیهای بخارا وسبب آن بود که بیکند جائی بزرك و نیك بود و مردم هر دیهی در آن رباطی ساخته اند و جماعتی را نشانیده و نفقهٔ ایشان از دیه خویش فرستاده و زمستان که هنگام غلبهٔ کافران می‌شد از هر دیهی آنجا مردم بسیار گرد می‌آمدند و غزو می‌کردند وهرقومی بر رباط خویش فرود می آمد و مردم بیکند جمله بازرکان بودند و بازارکانی چین و دریا میکردند و بغایت توانگر بودند و قتیبة بن مسلم بگرفتن بیکند بسیار رنج برد چه بغایت استوار بود و آن را شهرستان رویین خوانده اند و قدیم تر از شهر بخارا بود و هر پادشاهی که در زمین بخارا بوده آنجا مقام ساخته است و از فربر تا بیکند بیابان بود بدوازده فرسنك و ریگستان بود و آب حرامکام آنجا میرفت و پیوستهٔ بیکند نیستانها بود و آبگیر هاے بزرك و آن را « بار کین فراخ » می‌خواندند و « قرا کول » نیزمیخواندند و مقدار بیست فرسنك بود و آن را « بحیرهٔ سامجن » نیز می نامیدند و فضل آب بخارا هم آنجا گرد میامد و اندر آن جا جانوران آبی بودند و در جملهٔ خراسان آن مقدار مرغ و ماهی فراهم نشود که آنجا فراهم گردد ، بیکند بر بالای کوه بود

ولیکن آن کوه بلند نبود (۱) ، ومردم بیکند مرارتها کشیدند تا منبرے یافتند (۲)

۷) افشنه (۳) از جانب مغرب بخارا بود و عمل آن واسع بود وجائی بود بسیار پاکیزه و نزه (٤) و شارستانی بزرك داشت و حصاری استوار و نواحی بدآن منسوب بود و هر هفته یك روز بازار بود و ضیاع و بیابان این دیه وقف بود برطلبهٔ علم و قتیبة بن مسلم آنجا مسجدی جامع ساخته بود ومحمد بن واسع نیز مسجد ساخته (٥) و این همان قصبه ایست که ستاره مادر شیخ ـ الرئیس ابو علی حسین بن عبد الله بن حسن بن علی بن سینا از آن بود و اورا بقصبهٔ خرمیثن بنکاح بردند .

۸) اندیزی (٦) در مغرب بیکند و در کران جلکه بود و حصن داشت (۷)

۹) اوشرقصبه‌ای بزرك بود و باغهاے بسیار داشت و بجانب ترکستان می پیوست وقراۀ متعدد آنرا بود (۸) .

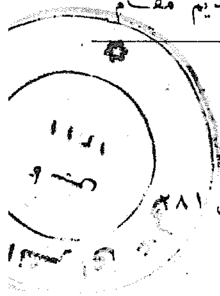
۱۰) ریامیثن یارامیثن یا اریامیثن یا رامیثنه و یا رامیتن که بخطا نام آن را رامتین نیز ضبط کرده اند قصبه قدیم بخارا بود و اطراف آن ویران گشته بود (۹) وکهندزے بزرك داشت و دیهی استوار بود و آن را از شهر بخارا قدیم تر می دانستند و در بعضی کتب آنرا دیه بخارا خوانده اند و از قدیم مقام

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ۱٦-۱۷ | ۲ ـ مقدسی ۲۸۱

۳ ـ Afcanah | ٤ ـ مقدسی ۲۸۱

٥ ـ تاریخ بخارا ـ ۱٤ | ٦ ـ Andizi

۷ ـ مقدسی ۲۸۱ | ۸ ـ مقدسی ۲۸۱ | ۹ ـ مقدسی ۲۸۱



پادشاهان بوده است و پس‌ازآنکه بخارا شهری شده است پادشاهان زمستان در آن دیه می بودند و پس از اسلام نیز چنین بود وابو مسلم چون بزمین بخارا رسید در آن دیه مقام کرد و آن را افراسیاب بنا نهاده است وهرگاه که بدآن دیار می رفته جز بدآن ده جای دیگر مقام نمی‌گرفته است و اندر کتب پارسیان چنان بود که افراسیاب دوهزار سال زندگانی یافت و مردی جادو بود از فرزندان نوح ملك و داماد خویش سیاوش را بکشت وسیاوش را پسری بود کیخسرو نام بخواستن خون پدر بدین دیار آمد با لشکری بسیار و افراسیاب ده رامیتن را حصار کرد و دو سال کیخسرو با سپاه خویش بگرد حصار بنشست و رو بروے آن دیهی ساخت آن را «رامش» نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و آن دیه در آن زمان هنوز آبادان بود و در دیه رامش آتشکده ای ساخت و مغان چنین می‌گفتند که آن آتشکده قدیم تر از آتشکدهٔ بخارا بود و کیخسرو پس از دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت و می گفتند که گور افراسیاب در شهر بخارا بود بدروازهٔ معبد بر آن تل بزرك که پیوسته بود بتل خواجه امام ابوحفص کبیر ومردم بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای شگفت بود ومطربان آن سرود ها را کین سیاوش میخوانند (۱)

۱۱) برخشی یا ورخشه قصبه ای بزرك بود وحصنی داشت و گرد آن خندق بود وآب زرمیثن از آن می‌گذشت و کهندزی داشت و مسجد جامع آن در میان آبادے بود (۲) . از جملهٔ دیه

---

۱ ـ تاریخ بخارا ۱۴ـ۱۵ ۲ ـ مقدسی ۲۸۱

های بزرك بود و مانند بخارا بوده است و از شهر بخارا قدیم تر
بود ودر بعضی کتب بجاے ورخشه نام آنرا « رجفندون » آورده
اند و جای پادشاهان بود و حصارے استوار داشت چنانکه بار ها
پادشاهان آنجا را حصار دادند و آن را ربضی بود چون ربض شهر
بخارا و رجفندون و ورخشه را دوازده جویبار بود و اندرون
بارهٔ بخارا بود و در آن کاخی بود آبادان چنانکه بنکوئی آن را
مثل می زدند و زیادت از هزار سال بود که بخار خداة بنا کرده
بود و سالها بود که ویران شده بود تا « خنك خداة » دوباره آباد
کرد و باز ویران شد تا « بنیات » پسر طغشاده بخار خداة پس
از اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا قرار داد تا هم
آنجا کشته شد و امیر اسمعیل سامانی مردم آن دیه را بخواند و
گفت من بیست هزار درم و چوب بدهم و آن را بسازم وبعضی
عمارت آن بجایست شما آن را مسجد جامع کنید آن مردم دیه
نخواستند و گفتند مسجد جامع در دیه ما راست نیاید و روا
نباشد و در آن زمان این کاخ بجای بود و این دیه را هر ماه
پانزده روزی بازار بود و چون بازار آخرین سال می شد بیست
روز بازار می‌کردند و بیست و یکم روز نوروز می کردند و آن
را نوروز کشاورزان می گفتند و کشاورزان بخارا از آن شمار
نگاه می‌داشتند و بر آن اعتبار می کردند و نوروز مغان پنج روز پس
از ان بود (۱) .

۱۲) وخسون یابخسون نیز دیهی بزرك بودوحصن وقهندزداشت(۲)

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ۱۵-۱۶ ، ۲ ـ مقدسی ۲۸۱

۱۳) کرمینیه (۱) یا کرمینه بزرگتر ازطواویس بود وآباد تر وپر جمعیت تر و خرم تر از آن و کرمینیه را قراءبسیار بود (۲) و این از جمله روستاهای بخارا بود و آب آن از بخـارا بود و خراج آن از خراج بخارا و آنرا روستائی جـدا گـانه بود و مسجدجامع داشت و اندر آن ادبا و شعراے بسیاربوده‌اند و بمثل‌در قدیم کرمینیه را « بادیهٔ خردك » خوانده اند و از بخارا تا آنجا چهارده فرسنك بود (۳) و از روستاهای بیرون حائط شهر(٤)

۱٤) خدیمنکن (٥) از کرمینیه‌بزر گترو اباد تر وپرجمعیت‌تر و خرم تر بود وحصن داشت (٦) و از خدیمنکن تا کرمینیه یك فرسنك بود و منتهی میشد بسغد (۷) .

۱٥) خرغانکث (۸)روبروی خدیمنکن بود و حصن‌داشت (۹) و روبروے کرمینیه نیز بود بر یك فرسنك از وراى‌وادى سغد(۱۰) و آنرا خرغانکت‌یاخرغانکث سفلی نیز نامیده اند [۱۱]

۱٦) مذیامجکث (۱۲) نیز روبروی خدیمنکن بودودربزرگی با خرغانکث بـرابر بود وآن نیز حصن داشت(۱۳) واین دیه آن سوے وادے سغد بود و بمقدار یك‌فرسنك‌بالاتراز خدیمنکن(١٤) . هريك‌ازين ديه هارا قراء و مزارع بود جدا گـانه .

۱۷) فربر (۱٥) یا فرب شهری بود نزدیك‌جیحون وآنرا

---

۱ - Karminiyah ۲ - اصطخری - ۳۱۳ ۳ - تاریخ بخارا - ۱۰
٤ - اصطخری ۳۱۰ ٥ - Xodimankan ٦ - اصطخری ۳۱۳
۷ - اصطخری ۳۱٦ ۸ - Xarqankas ۹ - اصطخری ۳۱۳
۱۰ - اصطخری ۳۱٦ ۱۱ - اصطخری ۳۰۹ ۱۲ - Mezyamjkas
۱۳ - اصطخری ۳۱۳ ۱٤ - اصطخری ۳۱٦ ۱٥ Farbar

قراء بود و دیهی بود آباد و خرم (۱) واز جملهٔ شهرهاے بخارا
بشمار می رفت و نواحی جداگانه داشت و از آن تا لب جیحون
یك فرسنك بود و چون آب جیحون می خاست تا نیم فرسنك هم
میرسید و گاه میشد که آب جیحون تا شهر هم میرسید و آن
مسجد جامع بزرك داشت و دیوارها و سقف آن از خشت پخته
بود چنانکه در آن هیچ چوب نبود و در آن امیرے بود که
ویرا بهیچ حادثه ای ببخارا نبایستی امدن وقاضی بود بیدادگر [۲]
و فربر از جمله روستاهاے بیرون حائط شهر بخارا بود (۳)

۱۸) نور جائی بزرك بود و مسجد جامع داشت باربا‌طهای
بسیار و بهر سال مردم بخارا و جاهاے دیگر بزیارت بدآنجا می
رفتند و مردم بخارا در آن کار تکلف می‌کردند و کسی را که
بزیارت نور میرفت فضیلت حج می نهادند و چون باز می آمد
شهر را خوازه می بستند و آنرا درجاهاے دیگر نور بخارا می
خواندند و بسیارکس از تابعین آنجا آسوده اند (٤) .

۱۹] اسکجکث کهندزی بزرك داشت و در آن مردم
توانگر می بودند نه از راه کشاورزی زیرا که ضیاع آن دیه
ویران و آبادان بهزار جفت نمی رسید بلکه از راه بازارگانی
و از آنجا کرباس بسیار می بردند و هرپنجشنبه آنجا بازارگاه‌بود
و آن دیه از جملهٔ خاصهٔ پادشاهان بود و ابو احمدالدوفق‌بالله
این دیه رابمقاطعه دادبمحمدبن طاهر (۲٤۸ ــ ۲۵۹) امیر خراسان
و او باز فروخت بسهل بن احمد داغوانی بخارے و بها گرفت و

۱ـ اصطخری ـ ۳۱٤ ۲ ـ تاریخ بخارا ـ ۱۷
۳ـ اصطخری ۳۱۰ ٤ـ تاریخ بخارا ـ ۱۰

آنجا گرمابه اے ساخت و کاخی بزرك بر گوشه اے بزیر لب رود
و آن کاخ داغوانی می خواندند که تا آن زمان بود و این
سهل بن احمد داغوانی را بر مردم اسکجکت خزینه اے بود هر
سالی ده هزار درم برخانها قسمت کردے پس ازین دیه خزینه
باز گرفتند دوسه سال وبسلطان باز گشتند و از وی یاری خواستند
و بازماندگان سهل بن احمد بروزگار امیر اسمعیل سامانی
قباله بیرون آوردند وی قباله درست دید ولی دشمنی دراز شده بود
وخواجگان شهر میانجی شدند مردم دیه وبازماندگان سهل داغوانی
را بصدو هفتاد هزار درم صلح کردند و مردم دیه آنرا بخریدند
تا آن خزینه ازیشان برخاست و آن مال بدادند وبدین دیه هرگز
مسجد جامع نبود [١] .

٢٠) شرغ روياروی اسکجکت بود ودر میان این دو دیه هیچ
باغ و زمین خالی نبود بجز رودی بزرك که آنرا رود « سامجن»
میخواندندو سپس رود « شرغ » خواندند وبعضی مردم « حرام کام»
می گفتند و پلی بسیار بزرك بود بدین رود میان هردو دیه ودر
شرغ هرگز مسجد جامع نبود و این دیه را کهندزے بزرگست
و از بزرگی با شهر مقابله توانستی کرد و در قدیم مردم دیه را
بازاری بود در میان زمستان هرسال ده روز از ولایت های اطراف
و دور دست بدین بازار آمدندی وسودا کردندے و آنچه ازآنجا
خاستی بیشتر حلوای مغزین بود از دوشاب کرده و نیز قنطاری
بود و چوبها و ماهی شور و ماهی تازه و پوستین از پوست بره
و بد آنجا بسیار بازارگانی شدے و نیز روے و کرباس ازین ده

---

١ - تاریخ بخارا - ١١-١٢

بر میخاست و امیر اسمعیل سامانی این دیه را با جملهٔ ضیاع و عقار آن بخرید و بر رباطی که بدروازهٔ سمرقند کرده بود در درون شهر بخارا وقف کرد و این دیه شرغ و اسکجکت خوشترین دیه های بخارا بودند(۱).

۲۱) ور دانه دیهی بزرك بود و کهندزی و حصاری بزرك داشت و از قدیم بازجاے پادشاهان بود و قدیم تر از شهر بخارا بود و آنرا شاهپور ملك بنا کرده بود ودر سرحد ترکستان بود و انجا هرهفته يك روز بازار بود و بازارگانی بسیارمی شدوانچه از انجا بر می خاست هم زندنیجی نیکو بود (۲).

۲۲) برکد دیهی قدیم و بزرك بود و کهندزے عظیم داشت و این دیه را « برکدعلویان » می خواندند بدان سبب که امیر اسمعیل سامانی انرا خریده بود و ده دانك برعلویان وجعفریان و دو دانك بر درویشان بخارا و دو دانك بر بازمدندگان خویش وقف کرده (۳).

۲۳) غلوة در میان خدیمنکن و راه از بخارا بسمرقند بود و در دست راست این راه بود (٤).

۲٤) جوی مولیان ضیاعی بود بیرون شهر بخارا و درقدیم از آن ملك طغشاده بود و وے هرکس از فرزندان و دامادان خودرا حصه اے داده بود و امیر اسمعیل سامانی این ضیاع را از حسن بن محمدبن طالوت که سرهنك المستعین بالله (۲٤۸-۲۵۱) بود بخرید و در آنجا سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر برموالیان

۱-تاریخ بخارا ۱۲-۱۳ ۲-تاریخ بخارا-۱٤

۳-تاریخ بخارا-۱٤ ٤-اصطخری-۳۱٦

وقف کرد تا آن زمان هنوز وقف بود و پیوسته اورا دل مشغول موالیان خویش بود تاروزی از کهندز بخارا برجوی مولیان نظاره میکرد سیماءالکبیر مولاے پدرش پیش او ایستاده بود اورا بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی ، امیراسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم ومرا زندگانی چندان دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده است از آنکه این ضیاع از همهٔ ضیاع بخارابقیمت ترست و خوشتر و خوش هواتر ، خدا روزی کرد تا جمله بخرید و بره‌والیان داد تا «جوی موالیان» نام شد و عامهٔ مردم «جوے مولیان» گویند و پیوستهٔ حصار بخارا صحرائی بود که آنرا «دشتك» می خواندند و جمله نیستان بود امیر اسمعیل آنراهم از حسن بن طالوت بخرید بده هزار درم و هم سال اول ده هزار درم از بهای نی بحاصل آمد ، امیراسمعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع و پس از امیر اسمعیل از فرزندان او و هرکه امیرشد خویشتن را بجوے مولیان بوستانها و کوشکها ساخت بسبب خوشی و خرمی و نزهت آن (۱)

۲۵) الذر که جزو روستاهاے حائط بخارا بود (۲)

۲۶) فرغید که آن نیز از روستاهای حائط بخارا بود(۲)

۲۷) وسخر که آن هم از روستاهای حائط بخارا بود(۲)

۲۸) بورق که آنهم از روستاهاے داخل حائط شهر بشمار می رفت (۲)

۲۹) بومة نیز از روستاهای داخل حائط شهر بود (۲)

۱ـ تاریخ بخارا ۲۶-۲۷ ۲ـ اسطخری ۳۰۹

۳۰) نجار جزر هم از دیه هاے داخل حائط بود (۱)

۳۰) کاخشتوان (۲) ازروستاهای اندرون‌حائط شهربود(۱)

۳۲) اندیار کندمان هم از آن روستاهاے اندرون حائط بود (۱) .

۳۳و۳٤) سامجن مادون وسامجن ماوراء دوروستا از روستا هاے درون حائط بودند (۳) .

۵۳) فراور سفلی و فراور علیا هم‌دوروستا بودند باندرون حائط شهر (۳) .

۳٦) اروان نیز روستائی بود باندرون حائط شهر (۳)

۳۷) جزة (٤) روستائی بود بیرون حائط شهر (۳)

۳۸) شانجش نیز از روستاهای بیرون حائط شهر بود(۳)

۳۹) خرغانة العلیا هم ازآن روستاهای بیرون حائطشهربود(۳)

٤۰) رامند نیز از روستاهاے خارج محوطهٔ بخارا بشمار می رفت (۳)

المقدسی چند روستای دیگر از توابع بخارا ذکر کرده‌است:(۵) «عروان »و «سیکث » (٦) و « جرغر » و« سیثکث » (۷) و «زرمیثن» (۸) و « فغرسین » و « کشفغن » و « نویدك » و « ورکی » (۹) .



نهر سغد در روستاهاے بیرون شهر بخارا نیز شاخهای بسیار داشت و در روستاهاے درون و بیرون حائط شهر را سیراب میکرد و از روستای طواویس تا در شهر نهرهای بسیار بود که در

۱ـاصطخری ۳۰۹ Kaxoctovan-۲ ۳ـاصطخری ۳۱۰
Jazzat-٤ ۵ـص ۲٦٦ Sikcs-٦ Sisakas-۷
Zarmisan-۸ Varki-۹

کشت زار ها ودیه های اطراف پرا کنده بود و در کنار این نهر ها آبادانی های اطراف بخارا بود و از آن جمله این نهرهای معروف : نهری معروف بنهر « سافری کام » که از نهر شهر گرفته می شد و روستاهای چند را سیراب میکرد تا آنکه به « وردانة » می رسید و آنرانیز مشروب میکرد . نهر دیگرمعروف « بخرغان روذ » که آن نیز از شهر گرفته می شد و روستاهارا سیراب می کرد وبه « راوس » می رسید ونیز آنرا مشروب می ساخت ، نهر دیگری موسوم به « نجار جفر » که از شهر گرفته می شد وقرای چند را مشروب می کرد تامی رسید به « خرمیثن » (۱) و آنرا نیز سیراب می کرد . این خرمیثن همان روستائیست که در ماه صفر سال ۳۷۵ خواجهٔ بزرك و دانشمند معروف ایران شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا در آن ولادت یافته است و پدرش مامور عمل آن ناحیه بود ، نهری دگر موسوم بنهر « جرغ » (۲) که آن هم از شهر می آمد تا بجرغ می رسید و آنرا سیراب می کرد وافزونی آن بنهر شهر بر می گشت . نهری دیگر باسم نهر نو کنده که آنهم از شهر می آمد و روستاهای بسیار را مشروب می کرد تا به « فرانة » می رسید و آنراهم آبیاری می کرد . نهری معروف بنهر « فرخشة » (۳) که آنهم از شهر گرفته می شد و روستاهای چند راسیراب می کرد تا به « فرخشة » می رسید و آنرا نیز مشروب می ساخت ، نهری دیگر باسم نهر « کشنه » آن هم از شهر می آمد وقراء چند را سیراب می کرد تا به « کشنه » می رسید و آنرا هم سیراب

Faraxcat ۳ Jorq ۲ Xarmaysan ۱

می کرد ، نهری دگرموسوم بنهر « رامیثنة »(۱) که از شهرمی آمد و روستاها را سیراب میکرد تا به « رامیثنة » می رسید و آنراهم آبیاری می کرد . نهر « فراور سفلی » که از شهر گرفته‌می شد و روستاها را سیراب می کرد تا به « فاراب » می رسید و آنراهم سیراب می کرد . نهری معروف به « اروان » که آن هم از شهر گرفته می شد و روستاهای بسیار را سیراب می کرد و بمحلی موسوم به « انب » (۲) می‌رسید و آنرا نیزمشروب‌میساخت. نهری دیگر باسم نهر فراور علیا که از شهر می آمد و روستاهای چند را مشروب می کرد و به « اوبوقار » می رسید و آنرا هم سیراب می کرد . نهر دیگری باسم نهر خامة (۳) که از شهر گرفته می شد و روستاهای بسیار را سیراب می کرد تا بجائی باسم « خامة » می رسید و آنرا هم مشروب می ساخت . باز نهری دیگر باسم « تنکان » که آنهم از شهر می آمد و چند روستای را سیراب می کرد و بموضع«ورکة» (٤) می رسیدوآنراهم مشروب می‌ساخت . نهری باسم نهر «نو کنده» (٥) که آنهم از نهر شهر گرفته می‌شد و چند روستا را سیراب می کرد تا می رسید بمحل موسوم به « نوباغ الامیر » و آنرا هم سیراب می کرد . آنچه از نهر سغد افزون می ماند در نهری معروف به « الذر » جاری می شد و آن نهری بود که ربض بخارا را دو نیمه می کرد . بیشتر این نهر ها را یارای کشتی‌هائی بود و آب بسیار داشتندوهمه‌از نهرداخل حائط بخارا از حد طواویس گرفته می شدند تا اینکه بشهرمیرسیدند و بهمین

Nōkandah ٥ Varkat ٤ Xāmat ٣ Anb ٢ Rāmisanat ١

جهة آبادی اطراف بخارا بسیار بود و بهم پیوسته و زمین بی کشت در آن دیده نمی شد (۱)



۲ — سمرقند در زمان رودکی

از چگونگی سمرقنددر زمان رودکی آنچه بما رسیده کمتر از آنست که درباب بخارا رسیده است چه بخارا در آن زمان بزرگترین شهر ماوراءالنهر و پایتخت آل سامان بود و سمرقند شهری از درجهٔ دوم ، هرچند که پیش ازآن سمرقند را بر بخارا پیشی و فزونی بوده است ، با این همه میتوان دانست که سمرقند در زمان رودکی چگونه بوده است :

موقع سمرقند شهر سمرقند در میان جلگه وسیعی واقعست که در زمان رودکی باسم ایالت سغد معروف بودو دراین زمان باسم ولایت سمرقند خوانده میشود . سغد از قدیمترین شهرهای ایران و شاید کهنه ترین شهر ماوراءالنهر بود و ازین حیث با کهن ترین شهرهای ایران برابری میکرد و بهمین جهة تمام مملکت ماوراءالنهر را در زمانهای پیش از اسلام بمناسبت اسم این شهر « سغدیان » میخواندند و رود جیحون آنرا از ایالت « باختریان » که درجنوب سغدیان بودجدا میکرد و آخرین ایالت ایرانرد اقصای شرق بود ، این ایالت جایگاه مردمیاز دو نژاد بود نخست نژاد سغدی بقول مورخین و علمای جغرافیای یونان که ظاهراً از همان نژاد ما بوده اند و دیگر طوایفی چندازنژاد

---

(۱) اصطخری ۳۰۹-۳۱۱

« سك » یا « اسکیث » که تا سیستان « سگستان » و بعضی از نواحی مغرب خراسان نیز پراکنده شدند. نژاد سغدی مردم روستا و دهقانان آن ایالت را تشکیل میداد و ایالت سغدیان حد فاصل میان نژاد ایرانی و نژاد «سك» بود . اراضی جنوبی این ایالت را رود سغد یا رود زر افشان سیراب می کرد و از قدیم بسیار حاصل خیز بود . پایتخت این ایالت از زمان اسکندر مقدونی در تاریخ باسم « مر کند » (۱) یا « مر کوند » (۲) معروف بود که ظاهراً همان سمرقند باشد و از همان زمان شهرت این شهر بواسطهٔ هفته بازارهاے آن بود . حد این ایالت از سوی شمال بسیر دریا می رسید و فلاویوس آریانوس (۳) مورخ یونانی قرن دوم میلادے گوید (٤) که در ساحل سیر دریا در ایالت سغدیان هفت قلعه بود . از آن جمله قلعه‌ای بنام کورشته (٥) که کورش بزرك پادشاه هخامنشی ساخته بود و نزدیك آن اسکندر مقدونی شهرے نو باسم الکساندرشته (٦) بساخت . در زمان اشکانیان و ساسانیان ایالت سغدیان بهمان حالت بماند تا اینکه پس از استیلاے تازیان بسه ایالت سمرقند (یا سغد) و بخارا و فرغانه منقسم گشت و امروز بچهار ناحیه منقسمست : فرغانه ، زر افشان ، سمرقند و بخارا . مردم سغد را زبان وخطی جداگانه بود باسم خط و زبان سغدے که هنوز آثاری از آن بجا مانده است .

در زمان رودکی ایالت سغد تقریبا یك ثلث از سغدیان قدیم را دربر داشت ، از سوے شمال و شمال شرقی بسیر دریا و از سوی مشرق بولایت فرغانه واز سوی مغرب و جنوب بایالت بخارا

---

۱ Marakanda ۲ Marakunda ۳ Flavius Arrianus
٤ـ کتاب چهارم ـ فصل دوم ٥ Kurec[illegible] ٦ Aleksändrecata

پیوسته بود . سطح این ولایت هشتاد و یك هزار و نهصد جریب مربعست ، و از جانب جنوب و جنوب شرقی سلسله کوه های بلندو از سوے مغرب بیابان وسیع معروف به « قزل قوم » آنرا در بر گرفته است . کوه های جنوب سمرقند از سه سلسله جبال فراهم شده است ، نخست سلسله کوهستانیست که از یخچال زر افشان آغاز می شود و بسوے خاور کشیده است ، سلسلهٔ دوم کوههای زرافشانست که از همان یخچال آغاز می کند ، سلسلهٔ سوم کوههای « حصار » است کهاز کوه زر افشان متفرع میگردد و میان ایالت بخارا و ایالت سمرقند حایلست . این سلسلهٔ کوه چون بسوی خاور رود از کنار رود « سنگزار » بگذرد و بنام کوه « مالگوزار » باشد و چون از آنجا باز بباختر کشیده شود و از اطراف شهر « دیزخ » بگذرد بایالت بخارا رسد و کوه « نورآتا » نامیده شود . از جانب شمال شرقی شاخهای کوه « تیانشان » در ایالت سمرقند نیز وارد شود ، در میان سیر دریا و کوه مالگوزار هموار ه بیابان فراخی بوده است که امروز باسم « چول میرزا » و یا « آچ والا » معروفست ، زمین این بیابان فراخور کشت و زرعست ولی چون آب بر آن نمی نشیند بی کشت مانده است واین بیابان از سوی خاور ببیابان « قزل قوم » پیوسته میشود ، بیابان قزل قوم از سوے جنوب اندکی بلندترست و چندین رشته کوه در آن هست که امروز باسم « بوقان داغ » و « ارسلان داغ » و « جیتی داغ » و « سلطان ویس بابا » معروفست .

نمك زاری در اطراف سمرقند هست که امروز باسم « کول نمك » معروفست و باندازهٔ سی کیلو مطر طول دارد و از

آن در زمان حاضر نزدیك بدویست هزار پوت نمك در سال فراهم میشود . در کنار این نمکزار معدن گیاهائیست برای شفای بعضی بیماریها که هرسال در تابستان جمعی کثیر بد آنجا می‌روند و این نمکزار نزدیك صدوهفتاد متر از سطح دریا بالاترست.

« هوای سمرقند در دشت ها تابستان بسیار گرم باشد و بسبب همین گرمی از مرداب های آن ایالت بخار بسیار می تراود و بعضی بیماریها همچون تب و لرز فراهم میکند . در کران کوهها هوا اندکی سرد ترست ورطوبت بیشتر و زمستان دراز تر میشود . علت غوری که آماسی در گلوی انسان باشد درین ایالت ماوراءالنهر بسیارست و ظاهراً سبب آن آبهاے آهکیست و نیز مرض رشته در آنجا شیوع دارد و سبب آن نیز آبست چه جرم این مرض جانوریست خرد که با آب ببدن انسان اندر آید و در آنجا بزرك شود و باندازهٔ یك گز رسد و پس از آنکه نیرو گرفت آرام از بیمار بگیرد و درد بسیار فراهم کند و هم درمیان پوست و گوشت ریم آورد و از زمانهاے باستان درایران معمول بوده است که آن کرم را بتدبیر از منافذ بدن برون می آوردند .

در ولایت سمرقند در وسط تابستان باد گرمی وزد که درین زمان آنرا « گوم سیل » خوانند و ظاهرا در زمانهاے باستان « تب باد » می گفتند و معمولا با گردبادے آغاز کند وازبیابان « قزل قوم » می وزد و مخصوصا گیاه هارا آسیب بسیار رساند و برگهای درختان را بپژمرد . »

وادی سغد که شهر سمرقند در آن بود صحرائیست خرم و

حاصل خیز و دشتی گشاده و جیهانی در کتاب خود آورده بود که دشت سغد چون چهرهٔ مردمست که سر آن « بومجکت » باشد و پاهاے آن « کشانیة » (۱) و کمر آن « اوفر » و شکم آن « کبوذ نجکث » (۲) و « تو لسفی » ودستهاےآن « مایمرغ »(۳) و « بوزماجن » و گشادگی آنرا شصت و سه فرسنك در چهل و شش فرسنك نهاده بود و برترین شهر آن را سمرقند می دانستند و سپس نسف و کشانیه و دیگری گفته است که قصبهٔ این‌وادی سغد « اشتیخن » (٤) بود(٥) و آخرین حد خاك سمرقنداسبیجاب (٦) (اسبیشاب) بود (۷) و تا شهربخارا سی و هفت فرسنك مسافت داشت (۸) و تا اسروشنه که مملکت افشین بود پنج‌منزل بسوے مشرق بود (۹) .

محصول سمرقند

زمستان در سمرقندبرف بسیار میفتدوبهمین‌جهة در بهاران باران بسیارست و زمین سمرقنددر منتهاے خرمی و شادابیست ولی بهار طولانی نیست و از اوایل‌ماه سوم بهار تقریباً زمین خشك میشود ، در ریگستانهاے سمرقند گیاهان ستبر بیابانی بسیارست و در کوهسارها زولفی و تازایغون و زرشك و در تپه ها صنوبر و اورنگی و عصاے موسی بسیار می روید، پنبه و انگور و میوه هاے دیگر نیز در ایالت سمرقند فروان و خوبست .

در کوهستانهای آن از جانوران وحشی گوزن‌وغزال‌وآهو

---

۱ Kocäneyah ۲ Kabuzanjakas ۳ Mäymorp ٤ Eetixan

۵ - المقدسی ۲٦۷ ٦ Asbijäb ۷ - یعقوبی ۲۱۵ ۸ - ابن فقیه ۳۲۵

۹ - یعقوبی ۲۹۳

و عقاب و شاهین و کلخات بسیارست .

مهم ترین پیشهٔ مردم سمرقند از زمانهای باستان روستائی بوده است و چون خاك سمرقند بیش از دیگر ایالات ماوراءالنهر آب دارد همواره آبادان تر از سایر نواحی بوده است . در جائی که زمین پست و آب فراوان باشد شالی کاری بسیارست و برنج سمرقند درین زمان چندانست که هر سال دو میلیون و نیم پوت برنج بجای دیگر می برند ، در جائی که آب کم و زمین بلند باشد گندم می کارند و نیز یونجه بسیار . قسم اعظم زمین سمرقند را گندم می کارند و پس از آن کشت جو وشالی و ارزن و شاهدانه و جواری وماش و کنجد نیز معمولست چنانکه امروز نزدیك چهار صد هزار جریب از زمین سمرقند کشتزارست و ازین مقدار دویست هزار جریب را بکشت یونجه و بیست هزار را بکشت گیاه های روغن دار و بازماندهٔ آنرا بکشت گندم و غلات دیگر بکار می برند ،

پنبه کاری نیز در خاك سمرقند بسیارست و نزدیك ده هزار جریب زمین پنبه زارست و هر سال نزدیك سیصد هزار پوت پنبهٔ پاك کرده از سمرقند می برند و از پنبه دانه روغنی می گیرند که آنرا « روغن چگید » می خوانند واز ثفالهٔ آن کنجاره برای ستور می سازند که از آن هم بجا های دیگر می برند .

دیگر محصولی که در مرز سمرقند بسیارست سبزی وصیفی کاریست زیرا که هوای آن دیار برای سبزی و میوه بسیار سازگارست و بیشتر خوراك مردم سمرقند از سبزی و میوه است

و هر سال مقداری کشمش خربوزه و هندوانه و کلم و پیاز و شلغم و چغندر از سمرقند می برند ، مخصوصاً انگور سمرقند فراوان و خوبست و شراب مویز ودوشاب بسیار می دهد چنانکه درین زمان هر سال نزدیک یك میلیون و پانصد هزار پوت مویز از سمرقند می برند و جز آن مقداری بسیار غولنك و سیب قاق و گوز و پسته و بادام می فروشند .

پرورش کرم پیله نیز از قدیم در سمرقند بسیار متداول بوده و اینك پیشه عمدهٔ تاجیکان سمرقند پیله داریست و هر سال هفتاد و پنج هزار پوت ابریشم در سمرقند فراهم می گردد .

چهار پا داری نیز از قدیم در سمرقند و هنوز پرورش گوسفند و گاو و اسب متداولست .

اما از حیث محصول معدنی نیز ناحیه سمرقند توانگرست و مخصوصاً زغال سنك بسیار دارد و درین زمان هر سال نزدیك هشت صد هزار پوت زغال سنك در خاك سمرقند بدست میآورند و بجز آن گچ و گل سفید وزاج و نوشادر وسنك ساختمان نیز در آن ایالت بسیارست و در منبع رود زرافشان زرشوئی نیز معمولست .

صنایع دستی از قدیم در سمرقند بوده است ولی بیشتر برای رفع حاجت مردم آن بوده و شهر سمرقند مخصوصا مرکز سودا و تجارت بود و در آن زمانهای قدیم بزرگترین مرکز سوداگری ماوراءالنهر بشمار می رفت .

از جمله مصنوعات معروف سمرقند کاغذ بوده است که از آنجا بسایر اقطار می بردند (۱) و نیز از متاع معروف آن بوده

۱ - برهان قاطع در لغت سمرکند و ابن فقیه ص ۲۵۱

است جامهاے سیمکون و سمرقندیه و دیگهاے بزرك از مس و مرتبان هاےخوب و چرم اشتر و رکاب و دهاهای ستور وتسمه‌ها (۱)، در ناحیۀ بتم و در کوههای ساودار (۲) در اطراف سمرقند آبهاے گرم و سرد بود و چشمه‌ای بود که چون در تابستان گرما فزونی میکرد یخ می بست مانند ستون و از هم بریده میشد ودر زمستان آب آن گرم میشد وچرندگان را در زمستان بدآنجا می بردند (۳).

میان سمرقند ونزدیك‌ترین کوهها نزدیك مرحلۀ یك سبك بود جز آنکه کوه کوچکی بشهر پیوسته بود باسم « کوهك » که دامنه آن تا دیوار شهر پیوسته بود و نیم میل کشیدگی داشت و سنکهاے ساختمان شهر را از آنجا می آوردند و نیز گلی که درظروف بکار بودو نیز نوره وزجاج وغیره از آن می آوردند و می گفتند که سیم‌و زر نیز در آن هست جز آنکه در آن کار نمی کنند (٤).

یکی از بازارگانی هاے مردم سمرقند برده فروشی و مخصوصا فروش غلامان و کنیزکان ترك بود چنانکه یعقوبی گوید (۵) که : « جعفرالخشکی مرا گفت که معتصم مرا در زمان مأمون (۱۹۸ — ۲۱۸) بسمرقند نزد نوح بن اسد براے فروش ترکان فرستاد و من هرسال گروهی نزد وی می بردم »

نقود مردم سمرقند درهم اسمعیلیه و مکسره و دینار بود،

---

۱ - المقدسی - ص ۳۲۵
۲ - Sâvadar
۳ - اصطخری ۳۱۳
٤ - اصطخری ۳۱۹
۵ - ص ۲۵۵-۲۵٦

درمهائی داشتندمعروف به «محمدیه» مرکب از آهن و مس وسیم و جز آن (۱) .

مردم سمرقند در زمان حاضر جمعیت ولایت سمرقند نزدیك بنهصدوشصت هزار نفرست که بیست و هفت درصد آن از نژاد ایرانیست که امروز بسم «تاجیك» خوانده می‌شود و ازین گروه نهصدو بیست و سه هزار نفر مسلم و بیست و دوهزار نفر ترسایان و دوازده هزار نفر یهودند وبازمانده از مذاهب دیگر ولی در زمان رودکی و هم در زمانهای پیش از آن بیشتر مردم سمرقند از نژاد ایرانی بوده اند و اصلا این ایالت ایالت ایرانی بوده است و بهمین جهة تمدن و زبان عمومی مردم سمرقندتمدن و زبان ایران بود و هنوز تاجیکان سمرقند در تمدن برسایر اقوامی که درادوار بعد آمده اندبرتری و پیشی دارند . تمام روستائی و سوداگری و صنایع سمرقند بدست همین تاجیکانست و مخصوصاً تاجیکان بخارا بتعصب در دین وآئین باستانی اجداد خویش و رسوم ملی نیاکان خود شهره اند و از قدیم بدین خوی ممتاز بوده اند .

چند خانوار از لولیان هندوستان نیز در سمرقند اقامت دارند که ظاهرا از زمانهای باستان در آنجا بوده اند .

شهر سمرقند درین زمان نزدیك پنجاه و نه هزار نفر جمعیت دارد ولی در زمانهای پیشین جمعیت آن بمراتب بیشتر بود مخصوصاً در زمان رودکی و درعهد سامانیان یکی از بزرگترین شهرهای ماوراءالنهر بشمار میرفت چنانکه با وجود تنزل گویند جمعیت آن

---

۱ ـ اصطخری ۳۲۳

در فتنهٔ مغل نزدیك پانصد هزار نفر بود .

درزمان رودکی مردم سمرقند همه پارسی زبان بودندوتفاوتی در زبان ایشان با زبان سایر مردم ماوراءالنهر نبود جز آنکه‌حرفی بکار می بردند میان کاف و قاف و « بکردم » را « بکردکم » و « بگفتم » را « بکفتکم » می گفتند که کاف در آن نزدیك بقاف بود و در زبان‌ایشان سردے بود (۱) و زبان مردم سمرقندو بخارا و مرواز زبان سایر مردم خراسان و ماوراءالنهر از همه بدتر بود و اهالی سمرقند را بجز تعصب دینی تعصب هاے دیگر بود (۲).

مردم سمرقند بنیکوئی و رزانت معروف بودند و درمروت و تکلف زیاده روی می کردندو ازین حیث فزونی بر دیگر مردم خراسان داشتند تا جائی که اجحاف باموال ایشان می رفت . (۳) مردے که با فرزانگی و ادب و معرفت بمردم خراسان بودنزدیکی از خلفا رفت و خلیفه ویرا از مردم خراسان پرسید و گفت کیانند که به از همه میزبانی کنند گفت مردم سمرقند (٤) .

جمعی از نصارادرزمان رودکی‌در سمرقند بوده‌اند ودرروستای ساودار از توابع سمرقندآبادی مخصوصی‌داشته اندباسم «وزکرد»(٥)

از خصال مردم سمرقند آن بود که بسیار بدشوارے بیگانگان را بخود می پذیرفتند و دردلیرے شهره بودند ودرجنك

۱ـ المقدسی ۳۳٥ ۲ـ المقدسی ۳۳٦
۳ـ اصطخری ۳۱۸ ٤ـ ابن فقیه ۳۱۹
٥ـ اصطخری ۳۲۲

بسیار صبور چنانکه در مغازی مسلمانان چندبار آن شهررا گشادند و دو باره دلیران سمرقند شوریدند وسر از پیمان باز کشیدند (۱).

شهر سمرقند شهر سمرقند ۹۷۵ مطر از سطح دریا بلند ترست و بهمین جهة هوای معتدل کوهستانی و سرد و سازگار دارد. سمرقند نو در مجاورت سمرقند قدیم ساخته شده و در ۶۸ درجه طول جغرافیائی گرینویچ (۲) است (۳) و فقط در میان آن و شهر قدیم باغی هست و شهر زمان رودکی در فتنهٔ مغل بسال ۶۱۶ ویران شد وبقول بطلیموس در ۱۱۲ درجه طول بود(۳) و این محل سمرقند امروز از توابع آن بود که پس از ساخته شدن شهری دیگر بجای همان شهر قدیم در زمان امیر تیمور گورکن بار دیگر ویران گشت و این شهر امروز بسال ۱۲۸۸ قمری بناشد و در میان آن میدان بزرگی باسم میدان «ریکستان» برپاست که در زمان آبادانی سمرقند قدیم که این محل جزوروستای آن بوده است همین نام را داشته. در زمان رودکی ظاهرا شهر سمرقند و اطراف آن چهار هزار و ششصد و بیست و نه جریب بوده است. در کتب قدیم ایران بنای این شهر را بکیکاوس از سلسلهٔ کیان نسبت داده اند (٤). درهرصورت بعضی قراین هست که شهر سمرقند از قدیمترین آبادیهای ایران بوده است چنانکه در بعضی غارهای اطراف آن استخوانهای انسان یافت میشود (۵)

---

۱ - یعقوبی ۲۹۳ — 2 - Greenvich

3—G. E. Gerini-Rescarches on Ptolemy's Geography of Eastern Asia-London 1909-p.19

۳ - سمریه-ص۳ — ٤ - سمریه - ص ۱۲

و البته آن از زمانیست که انسان در غار میزیسته است و هنوز شهر نشین نبوده و مربوط بزمانهای پیش از تاریخست .

در وجه تسمیه این شهر بسمرقند چند قول آورده اند : در برهان قاطع در لغت سمرکند مسطورست که سمرقند معرب سمرکندست و معنی ترکیبی آن ده سمرست و سمر نام پادشاهی بوده از ترك و ترکان ده را « کند » میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده .

قول دیگر آنست که مؤلف سمریه از کتاب المسالك الممالك آورده (۱) و گوید « سمر باتی » نام پادشاهی از اطراف فرغانه و ملك کاشغر بود و چون با مردم این دیار دشمنی داشت بدین ناحیه آمد و دیوارهای شهر را بکند و آنرا بهمین جهة « سمر کند » گفتند و چون تازیان بدآنجا آمدند « سمرقند » گفتند .

وجه سوم آنست که هم مؤلف سمریه از تاریخ طبری آورده است (۲) که « سمر » نام پادشاهی این شهر را بنا نهاد و « کند » نام گروهی از مردم ترك بود که نخست درین دیار گرد آمدند و نام شهر « سمر کند » شد و بعد « سمرقند » .

وجه چهارم آنست که هم مولف سمریه آورده (۲) و گوید درجائی ازسمرقند چشمه ایست که « سمر » نام شخصی آنرا کنده است و مردم نخست گرد آن چشمه مقام کردند و بدین جهة نام این شهر را « سمر کند » نهادند و بعد بسمرقند بدل شد .

وجه دیگری نیز اغلب از مولفین عرب آورده اند که یکی از شگفت ترین تسمیه سازی های معمول مولفین عربست واز

۱ ـ سمریه ص ۳ ۲ ـ سمریه ـ ص ۱

آن جمله یاقوت در معجم‌البلدان (۱) گوید : سمرقند را در زبان تازی سمران (۲) گویند و از بناهاے ذوالقرنین شمارند وازهری گوید که آنرا «شمرابـوکرب» ساخت و آنـرا «شمرکنت» نامیدند و معرب کردند وسمرقند گفتند، مفجع در «کتاب‌المنقذ فی‌الایمان» در تاریخ پادشاهان یمن از آن ذکر کرده و گوید که چون «ناشر» بمرد پس ازو کشورش به «شمربن‌افریقیس ابن‌ابرهه» رسید وے پانصد هزار نفر سپاه گرد کرد و بعراق اندرشد و «ویشتاسف» باطاعت او تن داد و دانست که وی را یارای او نیست از بسیاری سپاه و شدت صولت او و وی ازعراق بسوے چین رفت وچون در راه بسغد رسید مردم آن دیار گرد آمدند و در سمرقند متحصن شدند و او ایشان را شهر بندکرد از هرسوی تا اینکه دیگر ایشان را امان نماند. و بسیارے ازیشان را کشت و شهر را ویران کرد و آنرا «شمرکند» نامیدندیعنی ویران شدهٔ شمرو تازیان آنرا معرب کردند و سمرقند گفتند و دعبل خزاعی درقصیده‌ای که در آن افتخار می کند و کمیت را رد می کند و ذکری از تبابعه می آورد گوید :

هم کتبوا الکتاب بباب مرو و بـاب‌الصین کانـوا الکاتبینا
وهم خربوا سمر قندا بشمر و هـم غـرسوا هنالك‌التبتبینا

وشمر آهنك چین داشت و بامردم خود از تشنگی در راه بمرد و سمرقند هم چنان ویران ماند تا اینکه «تبع‌الاقرن بن ابی‌مالك ابن ناشر» بپادشاهی رسید واو را اندیشه جز کشیدن انتقام نیایش

---

۱ - ج ۵ - ص ۱۲۱-۱۲۳ Somran-۲

شمر نبود که در خاك چین هلاك شده بود و سپاه گرد کرد و آماده شد و با سپاه خود بسوے عراق رفت و بهمن بن‌اسفندیار بااو بجنك بیرون آمد واورا اطاعت کرد وبوے خراج دادتا اینکه او بسمرقند رسید و آنرا ویران یافت و بنائے آن فرمان دادو آنجا ماند تا آنچه نکوئی توانست بجای آورد و رفت تا اینکه بشهرهائے گشاده رسید و تبت را بنا کرد پس آهنك چین کردو کشت و اسیر کرد و سوخت و بازگشت بیمن‌واین قصه درازست و نیز گویند سمرقند ازبنای اسکندرست و همین نکته‌را ابن فقیه هم آورده است (۱)

مؤلف سمریه‌از کتاب آثار البلاد می آورد (۲) که‌نخست بنای قلعهٔ سمرقند را کیکاوس بن کیقباد کرد و آغاز بنای این شهر ازوست و گویند که گرشاسب در آن زمین بگذشت و گنج بسیار در آن یافت و آن زر را بعمارت این قلعه بکار برد و بار دیگر میان ترکستان و ماوراءالنهر دیوار کشید و عمارت دوم از ملك «تبع» است و ملك تبع پادشاهی بود کەدر یمن و عربستان بود و این شهر را بگشاد و عمارت سوم از اسکندرست، بر گرد قلعهٔ سمرقند دیواری جدا گانه نهاد و آن دیوار را اینك «دیوار قیامت» گویند و سبب بنای آن دیوار چنین بو که در زمان جنك و لشکر کشی مردم اطراف شهر بدرون دیوار گرد آیند تا بهم پیوندند و با هم یار شوند و در امان باشند و در زمانهای پیشین مردم باغها و خانهای خود را

---

۱ - ص ۳۲۶-۳۲۷ ۲ - سمریه - ص ۳-٤

در درون دیوار اسکندر ساخته اند وآنجا آباد گشته است . در زمانی که فریدون کشور خویش را میان پسران خود ایرج و سلم و تور بخش کرد و هندوستان را بسلم داد وتوران زمین را بتور و ایران زمین را بایرج و در میان کشور تور وایرج رود جیحون یا آمویه را حد فاصل قرار داد و خواست که مرتور را قلعه ای‌سازددر زمین سمرقند نقش قلعه و دیوار باستانی آن بنظر آمد بر بالآے آن دیواری دیگر بنیاد کرد وافراسیاب ترك چون بر منوچهرپسرایرج چیره شد وتوران زمین را بدست اندر گرفت همان مقام تور را عمارت کرد و آنجا قرار یافت و در بعضی کتب‌تاریخ نوشته اند که شمر بن الحارث قلعهٔ‌سمرقند را ساخته است .

شهر سمرقند در زمان رود کی دوازده فرسنك دوره‌داشت و در آن بستانها و کشتزار ها و آسیابها بود و دوازده دروازه داشت و از هر دروازه بدروازهٔ دیگر یك فرسنك بود و بالاے دیوار شهر طاقها و برجها بود برای جنك (۱) و هر دوازده دروازه از آهن بود (۲) یا از چوب دو لنگه (۳) و در میان‌هر دو دروازه سرائی بود براے نواب شهر و چون کشتزار هاے بیرون شهر تمام می شد بربض می رسید و در ربض هم بنا ها و بازار ها بود و ده هزارجریب‌زمین کشتزار هاے روستاےسمرقند بود (٤) یا شش هزار جریب (٥) . اما داخل شهر سمرقند چهار

۱ ـ معجم‌البلدان ـ ج ٥ ـ ۱۲٤ و ابن فقیه ۳۲٥

۲ ـ معجم‌البلدان ـ ۱۲٤ ۳ ـ ابن فقیهٔ ۳۲٥ ٤ ـ معجم‌البلدان ۱۲٤

٥ ـ ابن فقیه ۳۲٥

دروازه داشت و ساحت آن دو هزار و پانصد جریب بود و در آن مسجد جامع و کهندز بود و همانجا بود که سامانیان پیش از آمدن ببخارا در آن بودند و نهر سغد درین قسمت از شهر جاری بود و سدی عالی از سنگ بر آن ساخته بودند (۱) و هیچ خانه از آب سغد تهی نبود اگر هم اندك بود و نیز هیچ سرایے نبود که بوستانی نداشت چنانکه چون بر فراز کهندز سمرقندمی‌شدند بناهاے شهر بواسطهٔ پوشیده شدن ازباغستانها پدیدار نبود. اندرون بازار سمرقند شهری بزرك بود و در آن نهر ها و جویها بودو چشمه ها و بر کهندز درے بود از آهن و در اندرون آن دیگر درے نیز از آهن . (۲)

در آن زمان می گفتند که از سمرقند شهرے با صفاتر و تازه تر و نیکو تر در گیتی نبود و « حصین بن المنذرقائی » در تشبیه آن گفته‌است که از سبزی چون آسمان بود وکاخهای آن چون ستارگان و نهرهای آن چون کهکشان و دیوار آن چون خورشید و اصمعی گفته است که بر در سمرقند بخط خمیرے نوشته بودند که میان این شهر و شهر صنعا هزارفرسنگست و میان بغداد و افریقا هزارفرسنك و میان سگستان ودریادویست فرسنك و میان سمرقند و ارمینن هفده فرسنك (۳) .

المقدسی گوید (٤) : که سمرقند در تابستان بهشتست و مردم آن از اهل سنت جز آنکه در مردمو هوای آن سردیست

---

۱ - معجم‌البلدان - ج - ۵ - ص ۱۳۳ ۲ معجم‌البلدان - ج۵-ص ۱۳٤

۳ - معجم‌البلدان یاقوت - ج ۵ - ص ۱۲۵ و ابن فقیه ۳۲٦

٤ - ص ۲۷۸

که با بیگانگان جفا جویست ودر میان سمرقند شهرستان آنست که چهار دروازه دارد : دروازهٔ چین ، دروازهٔ نوبهار ،دروازهٔ بخارا و دروازهٔ کش (۱) و دروازهٔ نوبهار و دروازهٔ بخارا را ابن فقیه (۲) در اسروشنه و در آهن نوشته است و ربض آن هشت دروازه دارد : دروازهٔ قداود (۳) و دروازهٔ اسبسك (٤) ودروازهٔ سوخشین (٥) ودروازهٔ افشینك یا افشینة ودروازهٔ کوهك و دروازهٔ ورسنین (٦) و دروازهٔ ریودد (۷) و دروازهٔ فرخشید (۸) ، بناهای آن از گل و چوبست و آباد ترین جای آن راس الطاق باشد و مسجد جامع نزدیك کهندزست و بزرگترین بازارها در ربض باشد و بر شهر خندقیست و آب بر آن اندر آید در مجرائی از سرب بالای خندق (۹) .

اسطخری گوید : (۱۰) هر کس بسمرقند میرفت چشم وی بر کوههای خالی از درخت و صحراهای بایر میفتاد .

زندان و دار الامارهٔ سمرقند در کهندز بود و چهاردروازهٔ شهر را بدین ترتیب ساخته بودند : دروازهٔ چین ازسوی مشرق ، دروازهٔ نوبهار از سوی مغرب ، دروازهٔ بخارا از سوی شمال و دروازهٔ کش از سوی جنوب . مسجد جامع در میان شهرستان بود و در میان کهندز و کهندز راراهی گشاده بود و درشهرستان نیز دارالاماره ای آل سامان را بود بجز آن دارالاماره که در

---

۱ - المقدسی ۲۷۸ ۲ - ص ۳۲۲

۳ - Qadavad ٤ - Esbask ٥ - Suxacin

٦ - Varsanin ۷ - Rivdad ۸ - المقدسی ۲۷۸ و اصطخری ۳۱۸

۹ - المقدسی ۲۷۸ ۱۰ - ص ۲۹٤

کهندز بود ، اما ربض سمرقند از ورای وادی سغد از محلی موسوم به « افشینة » (۱) بر دروازهٔ کوهك آغاز میکرد و گرد ورسنین (۲) می گشت و پس از آن دور فنك (۳) و از انجا بدروازهٔ ریودد (٤) و از آن پس بدروازهٔ فرخشید و پس بدر دروازه قداود کشبدة می شد وپس بوادی سغدمنتدمی شد و وادی سغد ربض سمرقند را چون خندقی بود و از سوی شمال آنرا احاطه میکرد و دورة دیوار ربض نزدیك بدو فرسنك بود . بازار های سمرقند همه منتهی بمحل راس الطاق می شد و بازارها و راهها و محلات شهر همهٔبدین محله منتهی می شد و در اطراف آن محله کاخها و بستانها بود و راهی یا خانه ای نبود که در آن آب روان نبود اگر هم اندك بود . بیشتر از بازار ها و دکانهای شهر سمرقند در ربض آن بود مگر اندکی کهدر شهرستان بود و درآنزمانسمرقند بزرگترین مرکزتجارتومجمع سوداگران ماوراءالنهر بودوازآنجامتاع بسایر شهرهایماوراءالنهر می بردند و تا زمان اسمعیل بن احمدسمرقند دارالامارهٔماوراءالنهر بود و از آنجا ببخارا نقل کرد د (٥) .

اصطخری گوید(٦) بر دروزه کش در سمرقدصفحه ای از آهن دیدم که بر آن کتابه ای بود و مردم می پنداشتند که بزبان و خط حمیریست و بارث می دانستند که بنای شهر ایشان از تبع باشد و بر ان کتیبه نوشته اند که از شهر صنعا بسمرقند

Rivdad-٤ Fanck - ۳ Varsanin-۲ Afcinat - ۱

٥ - اصطخری - ۳۱٦-۳۱۷ ٦ - ص ۳۱۸

هزار فرسنگست و کتابت ان کتیبة از زمان تبع بود و در زمان اقامت من فتنه ای بسمرقند روی داد که ان در بسوخت و ان کتابه از میان رفت و این دروازه‌را ابوالمظفر محمد بن‌لقمان بن نصربن‌احمد بن اسدهم چنانکه بود دوباره‌از اهن ساخت‌جز انکه آن کتیبه از میان بشد . خاك سمرقند از بهترین و خشك ترین خاکهاست جز آنکه بخار بسیار ار آبهاے روان برخیزد و در کوی وبرزنها بیستد ودرخت بسیار دارد (۱)، تمام‌شهر سمرقند کوی و برزن و محلات و راهها بود و معابر آن بجز اندکی پوشیده از سنك بود (۲) .

بر یکی از دروازه هاے شهر سمرقند ظاهرا کتیبه‌ای بود از هخامنشیان (۳) .

از زمانهاے بسیار قدیم همواره شهر سمرقند در نیکوئی معروف بوده است چنانکه ابرمنذر هشام بن‌السائب الکلبی گرید که چون قتیبة بن‌مسلم برفیروز بن کسری یزدگرد هنکام‌فتح خراسان چیره شد دخترش « شاهفرند » (٤) را بگرفت با وی سبدے بود دستی و آنرا بحجاج بن یوسف فرستاد و حجاج وی‌را بولید بن عبدالملك برد و ازو یزیدالناقص زاده شد و حجاج آن سبددستی را بشکست و در آن نبشته ای بپارسی یافت و زادان فروخ بن بیری‌الکسکری رابخواند و وے ترجمه کرد و در آن‌چنین یافت: « بسم‌الله‌المصور ، قباد بن فیروز اقلیم خود را تمیز داد و آبها و خاکها را وزن کرد تا اینکه خویش را شهری سازد که در آن

---

۱ - اصطخری ۳۱۸   ۲ - اصطخری ۳۱۹

۳ - ابن فقیه ۲٤٥   ٤ - Cahferend

فرود آید ، پس آغاز کرد از عراق که ناف اقالیم او بود و خرم ترین جایها را سیزده جاے یافت : مدائن و شوش و جندی سابور و تستر و سابور و اصفهان و رے و بلخ و سمرقند و باورد و جایگاهی بنهاوند باسم « روذ آور » (۱) و ماسبذان ومهر جانقذق (۲) و تل ماسترو ... سبك ترین آبهای اقلیم خود را ده آب یافت : آب دجله و فرات و آب جندی سابور و ماسبذان و بلح و سمرقند و قزوین و آب سورا (۳) و چشمهاے در قرماسین و آب « ذات الطامیر » و آب « فنجانی » قریهٔ «ثلج ماسبذان» (٤) و هارون الرشید میگفت : « جهان چهار منزلست که برسه از آنها فرود آمدم : یکی دمشق دو دیگر رقه و سوم رے و منزل چهارمین سمرقند » (٥) و نیز اغلب از مولفین آن زمان نوشته اند که در جهان بقعتی خرم تر و نزه تر از سمرقند و کهندز آن نبود (٦) .

داخلهٔ حائط سمرقند پنج هزار جریب بود و شهرستان آن دوهزارو پانصد جریب (۷) .

شهر سمرقند را دیواری بزرك بود که ویران شد و هرون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) ارا بار دیگر بساخت (۸) .

رود سغد در سمرقند

قسمت اعظم ایالات سمرقند از رود سغد یا رود زر افشان سیراب می شود ، این

---

۱ Ruzâvar ۲ Mehrjünqozq ۳ Surä

٤ - ابن فقیه ۲۰۹-۲۱۱ ٥ - ابن فقیه ۲۷۳

٦ - ابن فقیه ۱۰۵-یعقوبی ۲۹۳ ۷ - ابن فقیه ۳۲٦

۸ - یعقوبی ۲۹۳

رود از کوه هاے زرافشان روان میشود و آبهاے بسیار در آن
می ریزد و در وادی زرافشان و سمرقند و بخارا جویهاونهرهای
بسیاراز آن میگیرند . نخست این رود از یخچالهای کوه زرافشان
برون می آید و از خاك بخارا می گذرد و بصحرای «قرا کول»
فرو میشود و مردابهاے بسیار فراهم می سازد . در ازای این
رود نزدیك ششصد کیلو مطرست که سیصد وهشتاد کیلو مطر آن
در خاك سمرقند وبازمانده آن در خاك بخارا روانست . درین زمان
از رود سغد هشتاد و سه جوے یا نهر بزرك گرفته اند و دویست
هزار جریب زمین را سیراب می کنند .

اندکی از خاك سمرقند را نیز رود سنگزار و اندکی
راهم سیر دریا مشروب می سازد .

اما رود سغد و یازر افشان که آنرا در سمرقند «کوهك»
نیز نامند آب بسیار داردو از میانهٔ کوه جنوبی و کوه شرقی جاری
میشود و بیشتر آب آن از کوه هاے شرقیست و از چشمه‌ای که
آنرا «کول اسکندر» میخوانند و در سمرقند از آن جویها و
نهرها ساخته اند ، نهری بزرك از آن رود در شهر سمرقند روان
بود و بر آن سدے عالی از سنك ساخته بودند که آب برآن
روان بود تا اینکه بشهر اندر می‌شد از دروازهٔ «کش» (۱) و
روی آن نهر را تمام از سرب ساخته بودند و در خندق شهرنیز
سدی بود و از آن آب جریان داشت و آن نهر در میان بازار
روان بود در محلی معروف به «باب الطاق» که آبادان ترین

جاهای سمرقند بود و در اطـراف نهر خانها بود از آن کسانی که پاسبانان نهر بودند ازمجوس و زمستان و تابستان نگاه میداشتند و ازین نهر جویها ساخته بودند و بر ان بستان بسیار بود و کوی و خانه اے نبود کـه آب در آن روان نبود اگر هم اندك بودو هیچ خانه از بوستان تهی نبود (۱) »

این رود سغد نخست از جبال بتم جارے می شود برپشت چغانیـان و آنرا مجمع آبیست کـه « جن » می خوانند مـانند دریاچه اے و اطراف آن روستا ها بودو ناحیتی معروف به«برغر» (۲) ، پس از میان کوهها جاری بود تا به « بومجکث »می رسید و از آنجا بموضعی باسم « ورغسر » (۳) کـه « راس السکر »معنی می کردند و ازآنجا بنهر هاے سمرقندمنشعب می شد و روستاهای آن از مغرب وادے سغد بسوے سمرقند . اما نهر هاے مشرق وادی سغد را روبروے ورغسر در محلی معروف به « غوبار » می گرفتند و درآنجا کوهها گـشاده تر می شد و زمینی کـه در خور کـشت باشد آشکار می گشت و جوے ها در آن روان بود؛ از ورغسر جویهائی می گرفتند از آن جمله نهر « برش » و نهر « بارمش » و نهر « بشمین » ، اما نهر برش نهری بود کـه برپشت شهر سمرقند ممتد می شد ونهرهاے شهر و حائط آن وروستاهائی که بدآن پیوسته بود از آن نهر بود از آغاز تا انجام . نهر بارمش دنبالهٔ این نهر بود از نـاحیت جنوب و بر آن روستا ها بود واز

---

۱ - معجم البلدان - ج ۵ - ص ۱۲۳

۲ Borqar ۳ Varaqsar

بدایت تا نهایت آن نزدیك یك مرحله بود . اما نهر بشمین‌ازنهر بارمش گرفته می شد و از جنوب دنبالهٔ آن بود و از آغازتاانجام روستاهای بسیار را سیراب می کردجز آنکه انقطاع‌آن جزانقطاع آن دو نهر دیگر بود و بزرگترین این نهرهابرش وپس ازآن بارامش بود و هر دو در خور کشتی رانی و ازین نهرها باز نهرهای دیگر می گرفتندو ازورغسرتا دیگر روستائی که‌معروف به « درغم »(۱) بود ازین نهرها آباد بود و این‌آبادانی ده‌فرسنك طول و چهار فرسنك و چیزی عرض داشت و تمام این روستاها معروف بود به « ورغسر » و« مایمرغ » (۲) و « سنجرفغن »(۳) و « درغم » . اما نهرهائی که از « غوبار » گرفته می شد نهر « اشتیخن » (٤) بود و « سناواب » و« بوزماجن » و ازوادی سغد نهرهای بسیار منشعب می شد بر امتداد آن و روبروی هر آبادی و هر روستا و از آن جمله بود نهر « ربنجن » (٥) و نهرهای « دباسیه » (٦) ونهرهای « کرمینیه »تا اینکه ببخارامی‌پیوست و شمارهٔ آن نهرها در روستای‌سمرقند افزون می شد بواسطه‌فزونی دیه‌های آن وبیشترممکن بود که روستائی دو نهر داشته باشد یا سه نهرودرشهر شاخه‌های نهر بجویبارای کوچك بسیارمی شدباندازهٔ محلات و سرایها و بستانها و کاخها و کسی که بر فراز بلندی وادی سغد میشد جز سبزهٔ گشاده چیزی نمیدید و جز کاخ و قلعه‌چیزی آن‌سبزه را ازهم نمیشکافت ، درورغسر تا کستانهایها و ضیاع بود و بساتین بسیار که از آن خراج نمی گرفتند و بجای‌خراج

Ectixan ٤ Sanjarfaqan ۳ Mäymorg ۲ Darqam ۱
Dabbäsiyyah ٦ Rabenjan ٥

مردم آن ناحیت می بایست این نهرها را نیکو نگاه دارند و در تابستان از برف کوههاے بتم و اسروشنه و سمرقند این آب افزونی می یافت (۱)

اما نهر بزرگی که در شهر سمرقند روان بود آنرا از سرب ساخته بودند و آنرا شادروانی عالی از سنگ ساخته بودند که بر آن آب جاری بود و از دروازهٔ کش باندرون شهر می آمد و روی آنرا از تمام سرب پوشیده بودند و در حوالی شهر خندقی بود پست که خاك آنرا در ساختن دیوار شهر بکار برده بودند و از آن خندقی بزرگ مانده بود و چون آب از آن می گذشت بشادروانی و بندی حاجت بود و آب را بدآن بند ازین خندق می گذرانیدند و بجائی در میان شهر معروف براس الطاق می رساندند که آبادترین جاهای سمرقند بود و در دو سوے این نهر بزرگ بنائی کرده بودند برای صافی کردن آب آن و بر آن پاسبانان از مجوس گماشته بودند که زمستان و تابستان آنرا پاس دارند (۲).

این رود سغد را مردم سمرقند خود «ماسف» می خواندند که نخست در خاك سمرقند روان بود و سپس بوادی سغد می رفت و از آنجا باسروشنه و خاك سمرقند و اشتاخنج (۳) و اسروشنه و شاش را سیراب می کرد (٤)

توابع سمرقند شهر سمرقند را نیز چون بخارا از قراء و قصبات و شهرهای کوچك توابع بسیار بوده است که هر یك در حد خود اهمیت بسیار داشته و مردان از آن برخاسته اند:

---

۱ - اصطخری ۳۱۹-۳۲۱ ۲ - اصطخری ۳۱۷
۳ - Ectâxanaj ٤ - یعقوبی ۲۹۳

۱) بنجکث (۱) یا بنجیکث روستائی بود در جنوب نهرسغد (۲) و پرمیوه و خرم و دارای درختان کور و جز آن (۳) و شهر آن نیز همین نام داشت (٤) و پس از آن کوههای «ساودار» [٥] بود و در آن منبر نبود (٦).

۲) ورغسر (۷) که آن نیز از روستاهای جنوب نهر سغد بود (۸) و نام روستا و شهرهر دویکی بود و آن پست تر از بنجکث بود (۹) و این روستا جزو روستاے مایمرغ بود و ازآن جدا شد (۱۰)

۳) مایمرغ (۱۱) که آن نیز از روستاهاے جنوب نهر سغد بود (۱۲) و در میان روستاهای سمرقند روستائی نبود که مانند آن قراء و درختان و خیرات داشته باشد و جایگاه «اخشید» پادشاه سمرقند و کاخهای وی درآنجا بود (۱۳) و این روستا در میان جبال ساودار و ورغسر بود که منتهی می‌شد بسمرقند و در مجاورت سنجرفغن و در آن منبر نبود و درین روستای مایمرغ مکانی بود باسم «ریودد» (١٤) و آن قریه‌ای بود مکان اخشید ملك سمرقند و کاخهاے اخشید در آن بود وروستاهای سنجرفغن و ورغسر هر دو از مایمرغ بودند و از آن جدا شدند و این روستای مایمرغ بروستاے در غم پوسته بود (۱٥) .

---

۱ Bonjekas ۲ - المقدسی ۲٦٦ ۳ - المقدسی ۲۷۸
٤ اصطخری ۳۲۱ ٥ -Sävadär ٦ -اصطخری ۳۲۱
۷ - Varaqsar ۸ - المقدسی ۲٦٦ ۹ - المقدسی ۲۷۸ واصطخری۳۲۱
۱۰ - اصطخری ۳۲۱ ۱۱ - Mäymorq ۱۲ - المقدسی ۲٦٦
۱۳ - المقدسی ۲۷۸ ١٤ - Rîvdad ۱٥ - اصطخری ۳۲۱

۴) سنجر فغن (۱) که آنهم از روستاهاے جنوب نهر سغد بود [۲] و روستای کوچك بود وقراء بسیار نداشت ولی آبادان بود و از حیث هوا بهترین روستاهای سمرقند بود و بیش از همه روستاها چرا گاه و آب داشت و درازای ان نزدیك بیك منزل بود (۳) واین روستا در میان جبال ساودار و ورغسر بود که منتهی میشد بسمرقند ودر مجاورت مایمرغ و در آن منبر نبود وآن نیز چون ورغسر جزو روستاے مایمرغ بود واز انجدا شد (۴).

۵) در غم (۵) انهم از روستاهای جنوب نهر سغد بود [٦] که بروستای مایمرغ پیوسته بود و ازسوے دیگر بروستای ابغر و در ان منبر نبود [۷] و این روستا از حیث کشتزار ها پاکیزه تر از روستاهاے دیگر بود و انگور ان بر سایر جا ها برتری داشت (۸).

٦) اوفر که آن نیز از روستاهای جنوب نهر سغد بود (۹) و زمین آن بی آب می روئید و قراء بسیار داشت ومردم آن چهار پایان داشتند و درازای آن نزدیك بدو منزل بود و می گفتند که چون غلات آن میرسید در سکوے جلوسرا یها میماند و در بخارا بیش از دوسال نمی ماند (۱۰).

۷) یارکث (۱۱) یا یارکت ازشش روستاے شمال رود

---

۱ _ Sanjarfaqan ۲ المقدسی ۲٦٦

۳ _ المقدسی ۲۷۸ ۴ _ اصطخری ۳۲۲ ۵ _ Darqam

٦ _ المقدسی ۲٦٦ ۷ _ اصطخری ۳۲۲ ۸ _ اصطخری ۳۲۲

۹ _ المقدسی ۲٦٦ ۱۰ _ المقدسی ۲۷۸

۱۱ _ Yärkas

سغد بود (۱) و بالاترین روستاها ے شمالی و بخاك اسروشنه پیوسته بود و آبیاری کشت زار های آن از چشمه بود و زمین بسیار داشت که بی آب می روئید و چرا گاه ها و کشت زار های نیکو بسیار داشت (۲) و در آن آن منبر نبود و آب آن از آب سغد نبود (۳) .

۸) بور نمذ (٤) یابو زنمذ که آن هم از روستا ها ے شمال رود سغد بود (٥) ، روستای کوچك بود و قراء کم داشت (٦) و آن روستاے دنبالهٔ اسروشنه بود ودرآن منبرنبود و بروستای یار کث پیوسته بود (۷) .

۹) بوزماجن (۸) که اسم آن را بوزماجز هم نبشته اند و آن هم از روستاهای شمال رود سغد بود (۹) و آن نیز بروستای یارکث پیوسته بود و شهر آن ابارکث(۱۰) یا بارکث بود و از تمام روستاهاے سمرقند گشاده تر بود و بیشترآن قراء بود و یك منزل میشد (۱۱) واین روستا پیوسته بشهرسمرقند نیز بود وازسوی دیگر بروستاے کبوذنجکث (۱۲) .

۱۰) کبوذ نجکث (۱۳) که آن نیز او روستاهای شمال رود سغد بود (۱٤) و قراء و اشجار در هم و پیوسته داشت و شهری بهمین اسم در آن بود (۱٥) وآن بروستای بوزماجن پیوسته

۱ - المقدسی ۲٦٦ ۲ - المقدسی ۲۷۹ ۳ - اصطخری ۳۲۲
٤ - Burnamaz ٥ - المقدسی ۲٦٦ ٦ - المقدسی ۲۷۹
۷ - اصطخری ۳۲۲ ۸ - Buzmäjan ۹ - اصطخری ۲٦٦
۱۰ - Abärkas ۱۱ - المقدسی ۲۷۹ ۱۲ - اصطخری ۳۲۳
۱۳ - Kabuzanjakas ۱٤ - المقدسی ۲٦٦ ۱٥ - المقدسی ۲۷۹

بود و قرائے آن از هم فاصله نداشتند و روستای وذار در پشت این روستا بود (۱).

۱۱) وذار (۲) که آن هم از روستاهای شمال رود سغد بود (۳) و شهرے بهمین اسم داشت و مزارع بسیار در آن بود و کوه و دشت و زمین هائی که بی آب و با آب می روئید (٤) و این روستا بر پشت روستای ابوذ نجکث بود و بسیارے از قرای این روستارا مردمی بود از بکر بن وائل معروف به « سباعیه » و ایشان را در سمرقند ولایت ها بود و در ضیافت و خوے نیك شهره بودند و باین روستاے و ذار روستا ے مرزبان پیوسته بود (٥).

۱۲) مرزبان (٦) که آن نیز از روستاهاے شمال رود سغد بود (۷) و در آن منبر نبود (۸) و پیوسته بروستای و ذار بود و نام این روستا از نام « مرزبان بن ترکسفي » بود که از جملهٔ دهقانان سغد بشمار می رفت و اورا بعراق خواندند (۹).

۱۳) ریودد (۱۰) از شهرهاے کور سمرقند بود (۱۱).

۱٤) ابغر (۱۲) نیز از شهر های کور سمر قند بود (۱۳) و نیز نام روستائی بود که پیوسته بود بروستای در غم و درآن منبر نبود و آن را خراج بود و قرای آن بیشتر از روستاے

۱ـ اصطخری ۳۲۳ ۲ ـ Vazär ۳ـ المقدسی ۲٦٦
٤ـ المقدسی ۲۷۹ ٥ ـ اصطخری ۳۲۳ ٦ ـ Marzobän
۷ ـ المقدسی ۲٦٦ ۸ ـ المقدسی ۲۷۹ ۹ ـ اصطخری ۳۲۳
۱۰ ـ Rivdad ۱۱ ـ المقدسی ۲٦٦ ۱۲ ـ Abqar
۱۳ ـ المقدسی ۲٦٦

سمرقند بشمار می‌رفت و زمین های آن بسیار حاصل خیز و می گفتند که یك قفیز تخم در آن صد قفیز حاصل می داد و در آن چرا گاه هاے بسیار بود و آن از روستاهای جنوب وادے سغد بود (۱) .

۱۵) اشتیخن (۲) از شهرهاے کور سمرقند بود (۳) و شهری بود بزرك واز طبیعت و آبادانی وخیرات مشهور و روستای آن نزدیك پنج منزل طول داشت در یك منزل عرض (٤) و این روستا از روستا های جنوب وادے سغد بود و شهرے بود در عمل مفرد از سمرقند ، دارای روستاها و قراء و بستانها و متنزهات بسیار و آن را شهرستان و کهندز و ربض وجوے ها بود و عجیف بن عنبسه از یکی از قراء آن بود و بازار های آن را معتصم صافی کرد وپس معتمد مر محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را بدانجا تبعید کرد (٥) و از جانب شمال سغد بود(٦) .

۱٦) کشانی (۷) یا کشانیه و یا کشان (۸) از شهر های کور سمرقند بود (۹) و شهری بزرك بود و از طبیعت و عمارت و خیرات معروف وعرض روستای آن نزدیك بدو منزل وازجانب شمال سغد بود (۱۰) وآباد ترین شهرهای سغد بود و در بزرگی با اشتیخن برابر بود و آن را قرٰء و روستاها بود ولی کمتر از

۱ــ اصطخری ۳۲۲ ۲ــ Ectixan ۳ــ المقدسی ۲٦٦
٤ــ المقدسی ۲۷۹ ٥ــ اصطخری ۳۲۳ ٦ــ المقدسی ۲۷۹
۷ــ Kecàni ۸ــ ابن فقیه ۳۲٥ ۹ــ المقدسی ۲٦٦
۱۰ــ المقدسی ۲۷۹

اشتیخن و قلب شهر های سغد بشمارمیرفت (۱)

۱۷) دبوسیة(۲) نیز ازشهرهای کور سمرقند بود (۳) وبرجنوب وادی برسر راه‌خراسان بود (٤).

۱۸) کرمینیه که آن را نیز جزو شهر های کور سمرقند شمرده اند (٥) وهم جزوشهرهای توابع بخارا چنانکه پیش ازین گذشت (٦) وظاهراً این روستا مشترك میان سمرقند و بخارا بوده زیرا که از بخارا که بسمرقند می‌شدند نخست روستاے کرمینیه و پس از ان روستای دبوسیه و سپس روستای ربنجن و از آن پس روستاے کشانیه و پس از آن روستای اشتیخن و بعد سمرقند بود (۷) .

۱۹) ربنجن (۸) یا اربنجن و یاربنجان که آنهم از شهرهای کور سمرقند بوده است (۹) و این شهر در جنوب وادے و بر سرراه خراسان بود و از حیث روستا ربنجن بزرگتر از دبوسیه بود (۱۰) و ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی شاعرمعروف معاصر رودکی ازین شهر بوده است .

۲۰) ساودار (۱۱) نام کوهیست درجنوب سمرقند و نیز نام روستائی بوده است از توابع سمرقند و در نواحی سمرقند روستائی خوش هوا تر وحاصل خیز تر از آن نبود که مانند آن میوه های

---

۱ - اصطخری ۳۲۳ — ۲ - Dabusiat — ۳ - المقدسی ۲٦٦ وابن‌فقیه ۳۲٥

٤ - اصطخری ۳۲۳ — ٥ - المقدسی ۲٦٦ — ٦ - ص ۱۰٤

۷ - اصطخری ۳۱٦ — ۸ - Rabenjan

۹ - المقدسی ۲٦٦ و ابن فقیهٔ ۳۲٥ — ۱۰ - اصطخری ۳۲۳

۱۱ - Sävadär

نیکو داشته باشد و مردمش بهتر از آن باشند و طول آن بیش از ده فرسنك بود و در ساودار مر نصارا را ابادانی بود معروف به « وزکرد » (۱).



ابن فقیه (۲) شهر کش (۳) و نسف وخجندة (٤) را نیز از توابع و مضافات سمرقند شمرده است و حال انکه این هر سه از شهر های بزرك و معروف ماوراءالنهر بوده اند و در باب کش و نسف اصطخری نیز اشاره ای دارد (٥).

۳) محیط زندگی رودکی

سمرقند و بخارا که مولد و مسکن رودکی بود همواره در زندگی انبازبوده اند وپیش از اسلام این دوناحیه یك ایالت را تشکیل‌می‌داد وقلمرو سغد عبارت ازین دوناحیه بوده.مردم این‌خاك همواره در تاریخ ایران بدلیری و دلاوری معروف بوده اندودر زمان سلطهٔ تازیان نمونه هاے بر جسته‌ای ازتعصب نژادی خودنشان داده اند ودرهر زمانی در نپذیرفتن بیگانگان پایداری ها کرده‌اند و جان فشانی ها بروز داده اند و با آنکه تاریخ این ناحیه در زمانهای قدیم درست روشن نیست بازهم می‌توان دانست تا چه حد مردم آن ساحشور و بی باك بوده اند و در زمان رودکی احوال اجتماعی مردم سغد یعنی سمرقند و بخارا بهمان حالت باستانی مانده بود.

---

۱ ـ اصطخری ۳۲۲

۲ ـ ص ۳۲٥

۳ ـ Kac

٤ ـ Xojandat

٥ ص ۳۱٦

احوال اجتماعی سمرقند و بخارا ایالت سغد از قدیمترین زمانهای تاریخ ایران معروف بوده است، در کتاب اوستا اسم این ایالت «سوغده»(۱) آمده(۲) ودر یك‌جای اوستا ذکر از آن رفته است : و آن در بند دوم از فر گرد (۳) اول از کتاب‌ویدیوداد(۴) یاوندیداد (۵) است: «دومین‌جا وکشور عالی که من اهورمزد (۶) آفریدم دشتی بود که سوغدها(مردم سغد) در آن سکنی گرفتند (۷) . » و از اینجا پیداست که‌این اسم نخست نام ملت بوده است. در زمانی که کورش کبیر پادشاه هخامنشی باقصای مشرق ایران بجنك رفت نخست شهر بلخ را گرفت و پس از آن ایالت مرژیان (۸) که مرو باشد رام شد و ازآن پس ایالت سغدیان راهم گشود و تا ساحل رود سیحون یا سیر دریا رفت و در آنجا چند قلعه ساخت (۹) و این واقعه پیش از آن بود که بفتح بابل رود یعنی پیش از سال ۵۲۹ پیش از میلاد (۱۰).

در کتیبهٔ داریوش جزو ایالات ایران اسم این ایالت

---

۱ - Suqda ۲ - ایران باستانی - تالیف آقای میرزا حسن خان پیرنیا - طهران ۱۳۰۶-ص۵۱۷

۳ - Fargard در بعضی از قسمت های اوستا بمنزلهٔ سوره است

۴ - Vidivdād ۵ - Vendidād ۶ - Ahura-mazda

۷ - James Darmesteter—Le Zend-Avesta—Paris 1892-1893—V-II-p.7

۸ - Marjiàn

۹ - Clément Huart-La Perse antique-Paris 1925-p 48

۱۰ - ایران باستانی-ص۹۰-۹۱

« سوغود » (۱) ذکر شده است (۲) . هردت (۳) مورخ معروف یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد جائی که ساتراپی های ایران را می‌شمارد (٤) می گوید ساتراپی‌شانزدهم شامل پارتها و خرسمی ها (٥) و سغدیها و آریائی ها بود و سیصد تالان یونانی (هر تالان نقره هزار وصد وبیست تومان و هر تالان طلا یازده هزار و دویست تومان بپول امروز) می پرداختند ، ازین جا پیداست که در سغد مردمی از نژاد مخصوص باسم « سغدی » بوده اند ، در زمان اسکندر مقدونی یعنی در قرن چهارم پیش از میلاد باز این ایالت در شهرت خود باقی بود و در زمانی که اسکندر بجنگ بدآن نواحی رفته استمورخین یونانی ذکری‌ازین نواحی‌کرده‌اند چنانکه مورخ معروف « کوینت کورس » (٦) گوید (۷) : «چهار روز پس از آنکه اسکندر بوحشیان امان داد با سپاه خود برابر مرکند (که همان سمرقندباشد) رسیدودیوار های این‌شهر فضائی معادل هفتاد استاد (۸) (هر استاد معادل ششصد پای‌یونانی بود) را در برداشت و حصار آنرا باروئی نبود ، اسکندر پس از آنکه ساخلوے از سپاه خود بدانجا گذاشت قراء اطراف را تاراج کرد و سوخت و آنجا نمایندگان اسکیث ها (سکها) نزد او آمدند ... » و نیز « فلاویوس آریانوس » (۹) مورخ

---

۱ - Suquda

۲ - ایران باستانی ص ۱۱۸ و ص ٥۱۷ . ۳ - Herodote

٤ - کتاب سوم - بند ۹۳ ٥ - Chorasmiens ٦ - Quinte-Curce

۷ - کتاب هفتم — بند ٦ ۸ - Stade

۹ - Flavius Arrianus

یونانی قرن‌دوم میلادی که تاریخ اسکندر را نوشته است در چند جا ذکری ازین ایالات آورده :

۱) یك جا گوید (۱) : « اسکندر برای‌اینکه‌دوباره سواران خود را مجهز کند اسبانی را که ازآن نواحی گرفته بودبکار برد زیرا که اسبان‌بسیار از سپاه‌او چه در گذشتن از کوههای قفقاز و چه در گذشتن از رود آمویه و چه هنگام باز گشت تلف شده بود و از آن‌پس بسوی مرکند رفت که پای تخت سغدیانست .. »

۲) و هم جای دیگر گوید (۲) : « درین زمان (یعنی در زمانی که اسکندر بجنك با سکها مشغول بود) آگهی رسید که اسپیتامن (۳) کسانی را که در مرکند مانده بودند شهربند کرده بود ... »

۳) و نیزجای دیگر(٤) : « چون اسپیتامن بر آن کسانی از مقدونیان که در حصار مرکند مانده بودند با سپاه خودحمله برد ایشان ناگهان برون آمدند و گروهی بسیار از دشمنان را کشتند و بازمانده را فرار دادند و خود تن درست بحصار باز گشتند ... »

٤) و همو جای دیگر (٥) گوید : « چون باسپیتامن

---

۱ - کتاب سوم — فصل ۳۰ — بند ٦

۲ - کتاب چهارم — فصل ۳ — بند ٦

۳ - Spitamène نام پادشاه سکها بود .

٤ - کتاب چهارم — فصل ٥ — بند ۲

٥ - کتاب چهارم — فصل ٥ — بند ۳

خبر رسید سپاهی که بیاری شهربندشدگان حصارمرکند فرستاده‌اند نزدیك شده اند او از محاصره دست کشید و بپایتخت ایالت سغدیان رفت ولی فارنوکس (۱) و کسانی که باوی بودند کوشیدند که در گریز بوی برسندو تا سر حد سغدیان او را دنبال کردند و با او ناگهان در قلمرو سگهای چادر نشین وارد شدند..»

۵) و نیز او گوید جای دیگر (۲) : « اسکندر چون ازین خبر آگهی یافت از شکست سپاهیان خود سخت بشکوهید و فوراً عزم کرد سپاهی بجنك اسپیتامن و وحشیان برد . بهمین جهة نیمی از قوای همدستان خود را بر داشت که همه مردان سپردار بودند یا کماندار و در هر حال تند کار تر از سپاهیان چابك و بسوی مرکند رفت چه باو آگهی رسیده بود که اسپیتامن بد آنجا رفته و کسانی را که در حصار بودند شهر بند کرده است ... »

۶) و نیز جای دیگر (۳) آورده است : « اسکندر خود سپاه خویش را بپنج بخش کرد : فرماندهی دو بخش اول را به « هفستین (٤) و بطلیموس (۵) که پاسبان شخص او بودسپرد

۱ ـ Pharnuches یکی از سرداران اسکندر

۲ ـ کتاب چهارم ــ فصل ٦ بند ۳

۳ ـ کتاب چهارم ــ فصل ۱٦ ــ بند ۲

٤ ـ Héphestion یکی از ندیمان اسکندر که در ۳۲٤ پیش از میلاد مرد

۵ ـ Ptolémus سردار معروف که از ۳۲۳ تا ۲۸۳ پیش از میلاد پادشاهی مصر یافت .

و به «پردیکاس» (۱) فرمان داد که‌فرماندهی سپاه سوم را بدست گیرد و «کنوس» (۲) و «آرتاباز» (۳) را بفرماندهی سپاه چهارم گماشت و چون سپاه پنجم‌را خود بدست گرفت بناحیتی که بسوی مرکندست اندر شد ..»

۷) و همو بجای دیگر (٤) آورده است: «سپاه‌بدانجا اندر شدند و هرکس آن چنانکه می توانست بدرون آمد ودشمنان را که باندرون حصار پناه برده بودند برون کردند و آن کسان را که میخواستند امان یا بدامان دادند. چون اندکی پس ازآن تمام این سپاه که قسمت اعظم ایالت سغدیان را عبره کرده بودند در مرکند گرد شدند اسکندر هفستین را فرستاد که مهاجر نشین هائی در شهرهای سغدیان راست کند و از آن پس کنوس و آرتاباز را نزد سگها فرستاد زیرا می گفتند که اسپیتامن بدآنجاپناه برده‌است وخود با باز ماندهٔ لشکرخویش بقلمروی که مردم سغدبدآنجا گریخته بودند اندر شد و بی رنج بسیار بیك حمله‌آخرین قلاعی را که بدست خائنان مانده بود بگشاد.»

و نیز در کتاب دیگری که باسم «سفرنامهٔ اسکندر» «۵» بزبان لاتین نوشته شده و نگارنده و زمان تالیف آن معلوم نیست در باب همین سفر ذکری از ایالت سغد رفته است.

---

۱ ـ Perdiccas سردار اسکندر و جانشین او در پادشاهی شرق که در ۳۲۱ پیش از میلاد کشته شد.

۲ ـ CÆnus نیز از سرداران اسکندر

۳ ـ Artabaz ظاهرا یکی از سپاهیان ایرانی در خدمت اسکندر بوده است

٤ ـ کتاب چهارم ــ فصل ۱٦ ــ بند ۳

۵ ـ Itinerarum Alexandri

در یك جا (۱) مسطورست : «اسکندر پس از آنکه مقدمات کارخویش را آماده ساخت اسبان سپاه خود را که تا آنجا شمارهٔ بسیاری از آن باشکال مختلف و در پی هر گونه دشواری از میان رفته بود دوباره افزود و خود بسوی مرکند راهی شد که پایتخت سغدیانست . . .»

ونیزجای دیگر ازآن کتاب (۲) نوشته شده : «مقدونیانی که بقلعهٔ مرکند پناه برده بودند بی آنکه منتظر سپاهی شوند که بیاری ایشان می آمد نا گهان برون آمده بودند و دشمنان را پس نشانیده و گریزانیده بودند و بمسافت بسیار تا اندرون ایالت سغدیان ایشان را دنبال کرده بودند.آنجا در باب باز گشت خویش شور کردند و بسوی رود «پلی تیمتوس» (۳) آمدند و درآنجا برابر قسمتی از حوضهٔ این رود رسیدند که پیش از آن کسی بدآنجا نرفته بود و چون سگها ایشان را دنبال میکردند درجائی که رود از همه جا ژرف تر بود بیستادند .»

و هم جای دیگر از آن کتاب (٤) آمده است : «پس از آنکه این وقایع را باسکندر گفتند بشتاب بسوی مرکند رفت و چون در حال شتاب اسپیتامن را دنبال می کرد که بانی این جنایات بود وی را با تمام یارانش بکشت .»

بطلیموس عالم معروف یونانی در کتاب جغرافیای خود که آئینه اطلاعات قرن دوم بعد از میلاد بوده و تا قرنها سرچشمه

---

۱ - بند ۷۹ ۲ - بند ۸٦

۳ - Polytimetus همان رود زرافشان باشد ٤ بند ۸۷

دانشمندان تمام عالم بوده است نیز ذکری ازین شهر مرکند بمیان آورده‌وموسس خورنی ﴿۱﴾ مورخ معروف ارمنی که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی می زیسته نیز در کتاب جغرافیای خود ﴿۲﴾ ذکری ازین نواحی بمیان آورده است‌وایالتی از ایران را اسم می برد بنام « آریان » و در باب آن گوید : « آریان از سوی باخترمادا و پارسست و تا هندوستان گسترده است و نزدیك هیرکانیا ﴿۳﴾ است و قسمتی از سگستان . این این ایالت یازده ناحیه داردکه از آن جمله است : اسکورپیوفر ﴿٤﴾ودمن﴿٥﴾وکرمانیای گرم وکر اناپات﴿٦﴾ که‌ایرانیان‌آنرا کرمانیای سردمی‌نامند .ازسوی‌شمال پارتیاست چنانکه بطلیموس گفته است‌ودر میان کرمانیای سرد وهیرکانیاست . ولی ایرانیان امروز بسبب شهر بهل ﴿۷﴾ آنرا « بهلی بامیك » (۸) نامند یعنی متعلق به «بلهیان» (مردم بلخ) بهلرودین [۹] (بهل بامداد) . کتاب مقدس تمام آریان را نام پارتیا داده است ، گمانم بسبب قلمرویست که بدست پارتها بود . این ناحیه را ایرانیان « خراسان » می نامند یعنی «شرقی» ودرآن‌این‌ولایانست:« کشمه » (۱۰) ، «ورکان»﴿۱۱﴾،

۱ Muses Xoreni

۲ Géographie de Moïse de Corène-Venise-1881-p,55-56

۳ Hyrcania ایالت ایران در جنوب دریای خزر

٤ Scorpi phore ٥ Démon ٦ Kranapat

۷ Bahl اسم قدیم بلخ ۸ Bahlibamig بلح بامی

۹ Bahlaravodin ۱۰ Kocma ۱۱ Verkan

«اپرشهر» [۱] ، « امر » (۲) ، « مرد » (۳) ، «هرو» (٤) ، « گچان » (۵) ، « گزگان » (٦) که اسب پادشاهی در آنجاست. « گزبن » (۷) تا رودی که« ارنك » (۸) نام‌دارد. ازین رود گویند که در بستر آن گو گردست و بسیار - فراخ و ژرفست ، چون‌رود «فیزون » (۹) که ایرانیان آنرا « وهرود» (۱۰)نامند. این رود را ژرف و بی گدار لقب نهاده اند زیرا که ملل بزرك ایرانی و هندی از آن نتوانند گذشت و بعد دشت « هرو » که در اقصای هیرکانیاست ؛ آنجا ایالت « وردکس» (۱۱)باشد که کشیشان مقدس ما در آن شهید شدند . » . مؤلف مزبور اندکی بعد در باب ایالت سگستان گوید که در آن « اپختری »(۱۲) ها زندگی می کنند که ترکان باشند » ازاینجا معلوم می شود که ترکان لااقل از قرن چهارم میلادی بقلمرو شرقی ایران‌آمده اند و شاید اسم‌بخارا هم از همین کلمهٔ«اپختری» آمده باشد و آنهم از کلمه « باختر » فارسی مشتق باشد .

" در زمان اشکانیان ایالات باختریان و سغدیان ایران بواسطهٔ گشاده شدن‌راه تجارت هندوستان و مخصوصاً چین با ممالك‌مغرب آسیا و امپراطوری روم مرکز تجارتی مهم شد و در میان‌ملل

---

۱ Aprcahr نام قدیم نیشابور ۲ Amr

۳ Herod ظاهرا مروالرود

٤ Hrev نام قدیم هری یا هرات ۵ Geçan ظاهرا همان قوچان امروز

٦ Gozgan گوزگان که عربها آرا جوزجان کرده اند

۷ Gozbon ۸ Arank ۹ Phison

۱۰ Vehrod ۱۱ Vardkès ۱۲ Apaxtari

متمدن آن زمان مورد توجه گشت، ناحیهٔ باختریان پادشاهان مستقل داشت که مدت چهار صدسال متحدین وفادار دربار روم‌ودستیاران مهم سیاست روم در اقصای آسیا بودند . در آن زمان باختریان بناحیتی گفته می شد که در جنوب رود آمویه و در مغرب و جنوب غربی کوههائی بود که از سوے شمال گردهندوستان را گرفته اند ، بهمین جهة این ناحیه اهمیت بسیار در روابط دول داشت زیرا یگانه راه خشکی در میان آسیاے غربی و هندوستان از یك سو و تاتارستان و چین از سوی دیگر بود، در همان ناحیه بود که نخست مات هند و آریائی متوقف گشت و پس از گذشتن از سر زمین کوهستانی شمال شرقی بایران آمد و نژاد ایرانی امروز را تشکیل داد و نیز همان ناحیه سرچشمه بسیارے ازعقاید آئین زردشت بود . شهر باختر یا « با کترا » (۱) بقول مورخین قدیم پایتخت این ایالت بودو آنرا قدیم ترین شهر جهان می دانستند و آنرا « مادر شهر ها » یا « ام القری » لقب داده بودند، معمولا در هر چیز ایالت باختریان با ایالت سغدیان که‌در میان جیحون وسیحون بود دوش بدوش راه می رفت و درهر کاری همداستان و انباز بود و هر دو این ناحیه راکورش کبیر و اسکندر مقدونی با رنج بسیار گشادند و و در کتیبه های هخامنشیان اسم هر دو ایلت توامست و مورخین یونانی مخصوصا هردت این دو ناحیه‌را همیشه باهم ذکر کرده‌اند. بعد ها ایالت باختریان ناحیهٔ بلخ را تشکیل داد و ایالت سغدیان

Bactra ۱

ناحیه سمرقند و بخارا یا باصطلاح قدیم تر ناحیهٔ سغد را . اسم قدیم بلخ در کتب یونانی « باکترا » و در کتیبه هاے هخامنشی « باختری » (۱) است ولی در کتاب اوستا در جزء موسوم به « وندیداد » (۲) یا « ویدیواد » (۳) اسم این شهر « بخذی » (٤) آمده است (٥) و در کتاب « بوندهش » (٦) از کتب پهلوی اسم این شهر را « بلخ » ثبت کرده اند .

تا زمانی که بسط پادشاهی ساسانیان در اکناف ایران پادشاهان کوچك را بر نینداخته بود ایالت باختریان و سغدیان درپیروے ازیك سلسله پادشاهان محلی همدست بودند. ازین پادشاهان جز چند اسم آنهم بطرزی که مولفین لاتین نوشته اند دیگر چیزی بجا نمانده است و حتی سکه و کتیبه ای نیز نیافته اند که اسامی هریك و مدت پادشاهی ایشان را معلوم کنند ولی آنچه از مورخین یونانی و رومی بر می آید بدین قرارست :

« درحدود سال ۲٤۰ پیش از میلاد سپاهیان یونانی که پس از جهان گیریهاے اسکندر در ممالك شرق چیره شده بودند ایالت باختریان را از پادشاهان سلوکی گرفتند و پس از آنکه اراضی دو طرف سیحون و جیحون بدست ایشان افتاد از کوه « هندکوش » نیز گذشتند و بسوے دشت سند فرود آمدند . اندکی بعد قلمرو ایشان از یك طرف رود سیحون ، از یك سوی رود گنك وازسوی

---

۱ Baxtri ۲ Vendidad ۳ Vidivdad
٤ Baxzi
٥ Anquetil Dupperron-Zend-Avesta-T. I. 2e p. p. 266, Spiegel-Avesta-T. I. p. 62
٦ _ Bundehec

دیگر خلیج گامبی (۱) بود .

دستیاران و پایمردان این سلطنت باختریان مخصوصا یونانیانی بودند که از یونان وآسیای صغیر آمده بودند زیرا در دیارخویش یاوری از بخت ندیده بودند و درپی کامیابی بسوی این دیار رهسپار گشته بودند . اندکی بیش ازصدسال نگذشت که‌یونانیان در اثر آب و هوا در خوی وطبیعت نرم تر شدند و آن پادشاهی که نخست رونقی داشت رو بناتوانی رفت و مردمی از نژاد سك بر آن چیره شدند که از سرحد چین آمده بودند و بهمین جهة از آن بعد بطلیموس و دیگر مولفین یونانی دولت جدید باختریان را باسم دولت هندوسگائی نامیده اند و وجه این تسمیه از آنست که از یك سو چند ایالات هندوستان را جزو قلمرو خود کرده بودند و از سوی دیگر اصلا از نژاد سگها بودند و نیز بهمین جهتست که نویسندگان یونانی و رومی که پس از بطلیموس آمده اند گاهی این دولت را دولت هند و گاهی دولت باختر نامیده اند . در آن زمان دولت چین نیز روابط تجارتی با دول آسیای مرکزی و آسیای غربی باز کرد و کم کم سرحدات چین گشاده ترشد و بقلمرو دولت باختریان رسید و چون دولت باختریان در میان قلمرو اشکانیان و هندوستان و چین واقع شده بوداستقلال خویش را در معرض‌خطر دید و سیاست خود رامنحصر بدآن دانست که موازنتی در میان این سه رقیب برقرار کند ولی چون بخودی خود از عهدهٔ این کار دشوار بر نمی آمد در صدد شد که از دولت روم یاری جوید .

---

۱ Gambaye

از طرف دیگر امپراطوران روم در کشمکش های فراوانی که با اشکانیان داشتند هیچ موقع را از کف نهشتند که از پادشاهان باختریان یاوری کنند زیرا توانائی ایشان را نا توانی اشکانیان می دانستند .

درباب پادشاهان یونانی که در باختریان شهریاری کرده اند مورخین یونانی و رومی هیچ ذکری نکرده اند و تنها چیزے که از کتب ایشان بر می آید چند اسم کسانست و اسامی دیگر از سکه هائی بدست آمده که تقریبا هشتاد سال پیش یافته اند . اما درباب پادشاهان هند و سکائی که جانشین پادشاهان یونانی شده‌اند باز بیانات نویسندگان یونانی و رومی مختصر ترست ، از میان نویسندگان رومی فقط « هراس » (۱) و « ویرژیل » (۲) و « پروپرس » (۳) و « تیبول » (٤) ذکری از پادشاه باختر کرده اند که در زمان ایشان می زیسته است ولی چون بیان ایشان شاعرانه و مبهمست بهیچوجه چیزی نمی توان از آن گفته ها بدست‌آورد. نویسندگان چینی نیز چیزی دربارهٔ این پادشاهان نگفته اند ، زیرا که در آن زمان هنوز مردم چین پا از دیار خود فراتر نگذاشته بودند و از ممالك بیگانه خبرے نداشتند فقط استرابن(٥)

---

۱ Horace شاعر معروف که از ٦٤ تا ۸ پیش از میلاد زنده بود .

۲ Virgile معروف ترین شاعر روم که از ۷۰ تا ۱۹ پیش از میلاد می‌زیست .

۳ Properce شاعر رومی که در حدود ٥۲ پیش از میلاد ولادت یافت و در حدود ۱٥ پیش از میلاد مرد .

٤ Tibulle شاعر رومی که در حدود ٥٤ پیش از میلاد متولد شد و در حدود ۱۹ پیش از میلاد در گذشت .

٥ Strabon جغرافیادان یونانی معروف که در قرن اول میلادی بوده است .

می گوید (۱) که پادشهان یونانی باختریان تا سرحد چین رفتند و شاید مراد او از سرحد چین جیحون یاسیحون بوده باشد ، اما درباب پادشاهان هند و سکائی باختریان اطلاعات قدری بیشترست زیرا که مولفین چینی چند نفر از آنها را ذکر کرده اند . از طرف دیگر چون مردم باختر در آن زمان اغلب بمذهب بودا گرویده بودند طبعا با هم کیشان خود راه داشته اند وگذشته از مولفین چینی بعضی از بودائیان نیز درباب باختریان اطلاعاتی داده اند . پادشاه باختریان که با قیصر روم مارك آنتوان (۲) روابط داشت و مکرر « ویرژیل » شاعر باو تاخته است معتقد بمذهب بودا بود و در افسانهای بودائیان بزبان سانسکریت و زبان چینی ذکر مفصلی ازوهست .

چندی پس از آن زمان مردمی از نژاد دیگر بر باختریان فرود آمدند و بر آن مسلط شدند که مولفین ایرانی و عرب عموما ایشان را باسم « ترك » نامیده اند و این کلمه ماخوذ از لفظیست که در کتب سانسکریت هست و در آن کتب «توروشکه» (۳) نوشته شده . هندیان بپیروی ایرانیان قدیم و یونانیان بایشان اسم « ساسس » (٤) می دادند ولی چینی‌ها این نژاد را بجز اسم « یوئئی چی » (٥) یا « یوئتی » (٦) باسم دیگر نمی شناسند . نخستین گروه ازین نژاد که بباختریان فرود آمد آن ناحیه را

---

۱ کتاب یازدهم ـ فصل ۱۱

۲ Marc-Antoine که از ۸۳ تا ۳۰ پیش از میلاد در سلطنت بود .

۳ Turucka ٤ Sâces ٥ Yuei-çi

٦ Yue-ti

پنج قسمت کرد و هر قسمتی استقلال داخلی یافت .

ازمیان این پنج قسمت یك قسمت بود که چینی ها آن را باسم « کوئئی شوانك » (۱) می‌شناختند و نویسندکان ارمنی آن را « کوشان » (۲) نوشته اند واسم تمام باختریان دانسته اند ونویسندکان سریانی آن را « کشان » (۳) ضبط کرده اند و شاید این همان کلمه ای باشد که در زمان های اسلام به « کشانیه » و « کشانی » و یا « کشان » تبدیل شده است (٤) و یا اسم شهر « کش » ازهمان ماده است .

بنا بر گفتهٔ مؤلفین چینی پادشاه کوشان بزودی تمام رقیبان خویش را از میان برداشت و تمام آن دیار را بگشاد و از آن پس از جبال هندوکوش بگذشت و پیش از همه رایت تاتاران را در درهٔ سند بر افراشت . مؤلفین چینی اسم این پادشاه را « کیئوچیئوخیو » (٥) ثبت کرده اند و بنا بر گفتهٔ ایشان جانشین او « یان کائوچین » (٦) نام داشت و پس از وی دیگری بنام « کیانی سوکیا » (۷) بشهریاری رسید . چون این سه پادشاه درهٔ کشمیر را هم جزو قلمرو خود داشتند اسامی ایشان درتاریخ کشمیر چنین ثبت شده است : « هوشکا » (۸) و « جوشکا » (۹) و « کانیشکا » (۱۰) ومخصوصاً در باب کانیشکا شرح مبسوطی آمده است (۱۱).

---

۱ Kuei-cuăng ۲ Kucăn ۳ Kacăn

٤ رجوع شود بصحیفهٔ ۱٤۰ ازین کتاب

٥ Kieu-çieu-xio ٦ Yăn-Kăo-çin

۷ Kiă-ni-so-kiă ۸ Huckă ۹ Juckă

۱۰ Kànickà

۱۱ Radjataran9ini-Histoire du Kachemir par M· Troyer-Paris-V, II. p. 19

این کانیشکا همان کسیست که روابطی با مارك آنتوان قیصر روم گشود و مقتدرترین پادشاهان هندوستان در عصر خود بود و در میان معتقدین مذهب بودا شهرت بسیارے دارد زیرا یکی از مروجین معروف این مذهب بوده است و مخصوصاً بنا هاے بسیار برای معابد بودائیان ساخته که بعضی‌از آنها هنوز موجودست، از جملهٔ آثار معروف او معبدی بوده است نزدیك شهر پیشاور امروز که تازیان در موقع فتح آن نواحی از آن بسیار درشگفت مانده اند.

سکه هائی ازین پادشاه تقریباً در هشتاد سال پیش پیدا شد و یك روی آن بخط و زبان یونانی و روے دیگر بخط وزبان محلیست، بخط یونانی اسم کانیشکا را بشکل «کانرکه» (۱) ثبت کرده اند و آن هم از راه تغییر حروف زبانهای دیگر در زبان یونانی قدیمست.

این پادشاه بواسطهٔ وسعت قلمرو خود در سکه هاے خویش عنوان «شاهنشاه» بخود داده است. ازطرف دیگراهالی آن نواحی لقب «خداوند جامبودوئیپا» (۲) باو داده بودند که بمعنی خداوند تمام هندوستان باشد.

اینکه سکه های پادشاهان این سلسله بدو زبان بوده دلیلست که پس از انقراض پادشاهان یونانی باختریان زبان یونان در آن دربار مانده بود و پس از گشایش هندوستان زبان محلی را نیز بدآن افزوده بودند و در دربار ایشان چون دربار اشکانیان دوزبان بکار میرفته است.

---

۱ Kanerke ۲ Jambu-Duipa

در سال ۱۸۳۰ میلادی یکی از سرداران فرانسوی که در لاهور یعنی در قسمتی از قلمرو سابق کانیشکا بود درصدد شد یکی از برجهای بودائی را که بکانیشکا نسبت میدادند ویران کند و پس از انهدام آن چند سکه از کانیشکا یافت و چند سکه از زمانهای اخیر جمهوریت روم که تازه ترین آنها از زمان ژول سزار (۱) و مارك آنتوان بود وازینجا معلوم می شود که کانیشکا با مارك انتوان و ژول سزار روابط نزدیك داشته است . ممالك این پادشاه با قلمرو چین همسایه بود بهمین جهة روابطی میان او و پادشاهان چین نیز بوده است .

روابط ایران و چین فقط از قرن اول پیش از میلادست . نخستین بارکه قشون چین بساحل رودسیحون آمد در تاریخ چین چند سال پیش از سلطنت کانیشکا ذکر شده یعنی بین سال ۸۷و۴۹ پیش از میلاد (۲) . نخستین رابطهٔ تجارتی میان ایران وچین نیز از همان زمانهاست و پیش از آن اگر تجارتی در میان ایران و چین بود نه ایرانیان بچین می رفتند و نه چینیان بایران میآمدند ومتاع هردو مملکت را اشخاص بیگانه حمل و نقل میکردند .

بعضی قراین هم ؛ ستست که میرساند کانیشکا در زمانیکه متحدین او اولیای روم دچار جنگی میشدند کمك های نظا می بایشان میکرد . در زمان مارك آنتوان روابط روم با کانیشکا بسیار توسعه گرفت چنانکه ویرژیل شاعر اشارات بسیار دریناب

---

۱ Jules César سردارمعروف که از ۱۰۱ تا ۴۴ پیش از میلاد حکمرانی کرد

۲ Abel Rémusat-Remarqucs sur l'exteusiou de l'Empiue chinois du cotè de l'Occident

دارد . پروپرس شاعر هم ازین روابط سخن می گوید و حتی در باب کسی سخن می راند که از طرف مارك آنتوان مامور شد نزد کانیشکا رود و روابطی با او بگشاید ولی او را باسم مستعار « لیکتاس » (۱) نام می برد و وقایعی که او در اشعار خود می آورد مربوط بسال ۲۱ پیش از میلادست که در آن زمان دوبار نمایندهٔ مزبور بشهر باختر رفته بود (۲) که پایتخت ممالك کانیشکا بود و بعد « اگوست » (۳) امپراطور هم روابطی با این پادشاه آغاز کرد ولی هنوز این روابط بجائی نرسیده بود وچون وقایعی که پروپرس ذکر میکند مربوط بزمان امپراطوری اگوست بوده است معلوم میشود آن کسی که از طرف دولت روم نزد کانیشکا رفته بود نخست از جانب مارك آنتوان عازم باختریان گشته بود و سپس بار دیگر از سوی اگوست باین ماموریت رفته است و حتی از فحوای کلام پروپرس بر می آید که مامور مزبور در زمانی که در باختریان بوده است بیاری کانیشکا با چینی ها جنك کرده وازین قرار در همان زمان جنگی میان دولت باختریان وچین روی داده است .

پیش از آنکه کانیشکا با اگوست اتحاد کند در روم وی را دشمن اوگوست میدانستند و ویرژیل شاعر در چند شعرخود باین معنی اشاره کرده است .

دولت باختریان عهد نامه هائی با دولت روم منعقد کرده

---

۱ Lycotas

۲ کتاب پروپرس - مرثیه کتاب چهارم

٤ Auguste که از ٦٣ پیش از میلاد تا سال ١٤ میلادی زندگی کرد .

بود که بعضی از آنها تجارتی و بعضی دیگر تجارتی وسیاسی بود و همچنانکه از طرف دولت روم نمایندگانی بباختر رفته بودند از سوی دولت باختریان نیز نمایندگان و سفرا بشهر روم شده بودند و اورلیوس ویکتر (۱) وهراس هردوذکری ازسفیردولت باختریان در دربار اگوست کرده اند .

در ضمن این عهد نامه ها که در نتیجهٔ روابط چهارصد ساله بسته شده بود یك عهد نامهٔ سیاسی هم بود که معلوم نیست با کانیشکا یا با جانشین وی منعقد شده است و فقط اورلیوس ویکتر ذکری از آن کرده است و نیز هراس اشاره ای بدآن دارد ولی اشارهٔ هراس بزبان شاعرانه است و از فحوای کلام او نتوان داست که این عهد نامه در کدام زمان بسته شده ولی چون استر ابن نیز ذکری از آن کرده و گوید این عهد نامه با پادشاهی از سلاطین هندوستان بسته شد که ششصد شاه در فرمان وی بودند و در آن زمانها پادشاهی تواناتر از کانیشکا درهندوستان نیامده است ظن غالب برآنست که این عهد نامه باکانیشکا بسته شده باشد .

دیگر از وقایع زمان کانیشکا که از نویسندگان رومی بر می آید آنست که پروپرس اشاره ای از محاصرهٔ شهر باختر دارد و ویرژیل از دفع تنگهٔ هند کوش بتوسط سپاه کانیشکا ذکری کرده است .

پس از آنکه ارمنستان بدست سپاهیان رومی افتاد روابط دوستانهٔ کانیشکا بادربار روم بدشمنی بدل شد و مخصوصاً چون رومیان

---

۱ Aurélius Victor کنسول و مورخ رومی در قرن چهارم میلادی در کتاب موسوم به De CÆsar. b

بر خلیج فارس دست یافتند جنگی در میان ایشان و دولت باختریان در گرفت . سپاه روم بجنك با کانیشکا که خداوند باختریان و ایالات سند بود رهسپار شد ولی کانیشکا بگردنه‌های جبال هندکوش که بر سر راه باختریان بهندوستانست پناه برد و طوایف هند و سکائی را گرد خویش جمع کرد ومصمم شد که یاشکست دهد و یا کشته شود ، در آن زمان جنك در آن نواحی کار بسیار دشواری بود زیرا که تمام آن دیار کوههائی بود که گردنه‌های دشوار داشت و بر سر هر گردنه ای ده تن می توانست هزار تن را از عبور مانع شود و کوههای آن سر زمین پوشیده از جنگلهای بسیار انبوه‌بود که حتی تیر هم در میان درختان آن رخنه نداشت و تمام این گذر گاه ها را سپاهیان هندوسکائی که از کمان مسلح بودند گرفته بودند ولی سپاه رومی چند فوج سواره همراه داشتند و بعضی آلات جنگی مانند منجنیق و خشت انداز و جز آن و همواره درین‌جنك سوار ها حمله میکردند و سربازان بوسیلهٔ خشت ومنجنیق از پی ایشان‌داه‌را هموارمی‌ساختند و جنگی سخت باشمشیر و نیزه و تیر و کمان و حتی سنك در گرفت و پس از اند کی کار بجنك تن‌بتن رسید و جنگجویان یك دیگر را از فراز کوه سر نگون می ساختند و در ضمن‌آنکه زمین پوشیده از کشتگان بود سپاه رومی بجائی بلند رسیدند که پاسبان نداشت و چون سپاه هندوسکائی دیدند که از فراز بلندی سنك بر سر ایشان می ریزد بتردید افتادند ؛ سپاه رومی دوباره بنیروی خود افزود و این بار بیشتر از لشکریان کانیشکا راه فرار

پیش گرفتند و کانیشکا خود کشته شد یا بجائی گریخت ، در هر صورت عاقبت وی معلوم نگشت و سپاه رومی بقلهٔ هندکوش رسید و بدین نهج سلطنت کانیشکا در باختریان و سند منقرض شد.
پادشاهی کانیشکا منتهای اوج دولت باختریان بود ودر ضمن می‌توان گفت خاتمهٔ آن نیز بشمار می‌رود چه‌پس‌ازآن باختریان دراستقلال خود دوا می نکرد و بدآن رونق پیشین نرسید .

چون دولت باختریان از موسسات یونانیان بود تمدن مخصوصی دراقصای شرق‌ایران‌فراهم‌ساخت که از تمدن ایران بکلی‌جدابود.
پادشاهان یونانی باختریان مذهب‌بودا را بدآن جهة که جنبهٔ‌اجتماعی بسیار داشت مساعدت کردند و ظاهرا بعضی از آن پادشاهان خود بودائی بوده اند ودر اواخرپادشاهان‌هندوسکائی نیز اوضاع‌باختریان بهمان حالت باقی ماند .

در زمان پادشاهان یونانی‌باختریان سپاهان بیشتر یونانی بودند وزبان یونانی سخن می راندند ونیز اغلب عمال دولت باختریان بهمین زبان متکام‌بودند وطبعاً بومیان آن دیار بدین‌زبان‌خوگرفتند.
مردمی که مخصوصاً از یونان می آمدند فرزندان شاهزادگان و توانگران باختر را زبان و ادبیات یونانی می آموختند و جاذبهٔ تمدن یونان در باختریان بدرجه ای بود که‌در میان همسرهای متعدد شاهزادگان آن دیار زنانی بودند که اصل ایشان از یونان بود و بتمدن یونانی پرورش یافته بودند وحتی بعضی از مورخین رومی‌تصریح کرده اند که دولت روم دختران جوان زیبائی پرورش می داد که برای پادشاهان باختریان می فرستاد تا بدین وسیله دل ایشان را بخود

جلب کند ، بهمین جهة در زمان پادشاهان یونانی باختریان رسایل دولت بزبان یونانی نوشته میشد ، سجع سکه ها بیونانی بود وحتی در زمانی که زبان بومی را هم بکار می بردند زبان یونانی را از دست ندادند و در سلطنت پادشاهان هند و سگائی همین احوال باقی ماند .

در باب رواج زبان یونانی در آن دیار اشارات بسیار از مورخین یونانی و رومی هست ، از آن جمله « فیلسترات » (۱) گوید که در قرن اول میلادی زبان یونانی را در دربار این پادشاهان حرف می‌زدند وتمام با سوادان آن سر زمین بدآن مانوس بودند . سنك (۲) حکیم معروف در باب ناپایدار بودن این جهان چنین می‌گوید (۳) : « آن شهر هاے یونانی که در میان دیار بیگانه ساخته شده و آن زبان مقدونی که در میان هندوستان و ایران بدآن سخن می رانند از چراست ؟ سرزمین سگها و وحشی ترین دیار ها بما شهرهای یونانی نشان میدهند ... » .از طرف دیگر پلوتارك (٤) مورخ معروف در شرح احوال اسکندرمقدونی می‌نویسد شماره مهاجر نشین‌های یونانی که اسکند درمشرق زمین راست کرد بهفتاد می رسید و پس از آن گوید که سر زمین

---

۱ Philostrate مورخ یونانی که از حدود ۱۷۵ تا حدود ۲٤۹ میلادی می زیسته است .

۲ Sénèque که از سال ۲ تا سال ٦٦ میلادی می‌زیست .

۳ در رسالهٔ موسوم به « رسالهٔ دلداری خطاب به هلویا Helvia »فصل‌چهارم

٤ Plutarque متولد بین سال ٤٥ و ٥۰ میلادی و متوفی در حدود ۱۲٥

باختریان و « قفقاز هندوستان » بخداوندان یونانی گرویده بودند و آسیا خراج گزار آداب و رسوم یونانیان شده بود و از آن پس گوید : « بدستیاری اسکندر آسیا می تواند کتابهای همر[۱] را در متن اصلی خود بخواند ؛ فرزندان ایران و مردم شوش می‌توانند تمثیل های سفکل (۲) واریپید (۳) را از بر بیاموزند (٤).

در تمدن دورهٔ تاریخ قدیم ایالت باختریان گذشته ازاهمیت سیاسی اهمیت تجارتی نیز داشته زیرا که بر سر راه تجارت از شرق بغرب آسیا بوده است و متاعی که از مشرق آسیا بغرب می بردند از رود سند و رود گنك میگذرانیدند و با ستور از جبال هند کوش عبور می‌دادند و ازآنجا با کشتی از رود جیحون می گذشت و بدریای خزر میرفت و درین باب منتسکیو (٥) حکیم معروف فرانسوی در کتاب معروف خود « روح القوانین » اشاره ای دارد (٦) و گوید : « ارائستن (۷) و آریستوبول (۸) از

---

۱ Homère بزرگترین شاعر یونان قدیم که در حدود سال ۹۰۰ تا ۹۲۰ پیش از میلاد زندگی میکرد .

۲ Sophocle شاعر معروف یونانی که در حدود ٤۹۷ تا ٤۹٥ پیش از میلاد متولد شده و در ٤٠٥ در گذشته است .

۳ Euripide شاعر بزرك یونانی که در ٤۸٦ پیش از میلاد تولد یافته و در ٤٠٥ یا ٤٠٦ فوت کرده است .

٤ رسالهٔ معروف به « رسالهٔ نیك‌بختی اسکندر » جزو آثار پراکندهٔ پلوتارك

٥ Montesquieu متولد در ١٦٨٩ و متوفی در ١٧٥٥ میلادی

٦ کتاب ۲۱ - فصل ٦

۷ Eratosthène حکیم معروف یونانی که در ۲۷٦ پیش از میلاد ولادت یافته است .

۸ Aristobule مؤلف یهود که در اسکندریه در حدود سال ١٥٠ پیش از میلاد زندگی می کرد .

پاترکل(۱)(امیرالبحر سلوکوس نیکاتر(۲) شنیده اند که متاع هندوستان از رود جیحون میگذشت و از آنجا بدریای خزر میشد ، وارن (۳) میگوید که در زمان پمپه (٤) درجنك بامهرداد (٥) دانستند کـه از هندوستان بسرزمین باختریان و بکنار رود « ایکاریوس » (٦) کـه بجیحون میریزد هفت روزه می رفتند و از آنجـا متاع هندوستان را بدریای خزر می بردند ... » ، همین مطالب را نیز پلین (۷) عـالم یونانی ذکر کرده است (۸) و اغلب از مؤلفین کـه درین باب بحثی کرده اند اشاره بدآن دارند (۹) ولی در آن زمان تجارت درین نواحی و آمد ورفت در آن دیار بسیار دشوار بود و مؤلفین رومی اشاراتی دردشواری تجارت با باختریان

---

۱ Patrocle

۲ Seleucus Nicator از سرداران اسکندر و مؤسس سلسله سلوکی ها کـه از ۳۱۲ تا ۲۸۰ پیش از میلاد سلطنت کرد .

۳ Varron از کنسولهای روم در قرن سوم میلادی

٤ Pompée قنسول و سردار معروف رومی که از ۱۰۷ تا ٤۸ پیش از می زیست .

٥ مراد مهرداد دوم پادشاه معروف اشکانیست که از ۱۷٤ تا ۱۳٦ پیش از میلاد شهریاری داشت .

٦ Icarius رودی بوده است کهٔ بجیحون می‌ریخته و درین زمان تشخیص آن ممکن نیست .

۷ Pline معروف به « پلین قدیم » یا « پلین طبیعی دان » متوفی در سال ۷۹ میلادی

۸ کتاب ٦ - فصل ۱۹

۹ Heeren-De la politique et du commerce des peuples de l'antiquité. V. II. p. 349.

دارند از آن جمله « پومپونیوس ملا » (۱) گوید (۲) : « تجارت در آن دیار دشوارست نخست از آن جهة که راه ندارد ودوم از آنکه مردم آن وحشی اند و بدین جهة زراعت در آن نیست و این مردم وحشی سگهاے آدمی خواره اند ... » و پس ازآن پلین هم بهمان مضمون گوید (۳) : «سرزمینی که از دماغهٔ قلمرو سگها آغاز می شود بواسطهٔ فزونی برف قابل سکونت نیست و پس از آن دیار دیگریست که لم یزرعست زیرا که مردم آن درنده اند و سگها در آن دیارند که از گوشت آدمی خوراك میکنند ... » . مورخین چینی هم از چند راهی که از چین بساحل رود جیحون میرفته است ذکر کرده اند ولی متذکر شده اند که تمام این راه ها دشوار و خطرناك بوده است (٤) . ازطرف دیگر معلوم می شود که بازرگانان باختریان بدیار بیگانه هم میرفته اند چنانکه دون کریزستوم (٥) که پس از مرك نرن (٦) ودر زمانی که وسپازین (۷) تازه بامپراطورے برگزیده شده بود در اسکندریه بوده است درضمن اینکه از اوضاع تجارت

---

۱ Pomponius Mela جغرافیادان رومی در قرن اول میلادی

۲ کتاب ۳ - فصل ۷

۳ کتاب ٦ - فصل ۲۰

٤ Abel Rémusat-Extension de l'emprie chinois du côté de l'occident

٥ Dion Chrysostome عالم معروف یونانی قرن اول میلادی

٦ Néron امپراطور روم از ٥٤ تا ٦٨ میلادی

۷ Vespasien امپراطور روم از ٦٩ تا ۷۹ میلادی

اسکندریه سخن می راند گوید (۱) که دراسکندریه بازرگانهائی ازمردم باختریان و ازسگها و ایرانیان و هندوان بوده اند.

درقرن اول میلادی اطلاعاتی درتاریخ چین در باب باختریان یافت میشود و آن مجملا بدین قراراست (۲): « در سال ۸۰ میلادی « پان چائو » (۳) یکی از معروف ترین سرداران چینی بسوی مغرب چین تاخت و سر زمین کاشغر را که از اتحاد با چین باز گشته بود بگشاد و پس ازین فتح بیست هزار نفر بسپاه خود افزود تا بدیار « کوثئی چو » (٤) (بیش بلیك (٥)) حمله برد ولی این جنك را بآسانی جنگهای پیش بپایان نبرد ، از زمانی که پان چائو بممالك مغرب چین وارد شده بود جزآن نتوانسته بود که هشت مملکت را از آن ممالك خراج گزار چین کند بهمین جهة در سال ۹٤ میلادی عزم کرد که باسپاهی بیشتر بجنك رود و سپاهیان این هشت مملکت را گرد آورد و بیاری ایشان از کوههای « تسونك لینك » (٦) که پیوسته پوشیده از برفست بگذشت و بر پادشاه « یوئه چی » (۷) (پادشاه باختریان که بارومیان اتحاد داشت) حمله برد و وی را کشت . پادشاه « خوثئی طسو » (۸) که زنده ماند بنا گزیر مانند دیگرپادشاهان آن دیار ، بفرمان چین در آمد ، شکست قطعی « هیونك نو » (۹)

---

۱ - جلد اول از کلیات او - خطابه ۳۲

۲ Klaproth-Tableaux historiques de l'Asie. p. 66

۳ pan-çao　٤ Kuei-çu　٥ Bicbal:k

٦ Tsung-ling　۷ Yue-çi　۸ Xuei-tsu

۹ Hiung-nu

های شمال (تاتارها) که بدست « توهیان » (۱) سردار چینی صورت گرفت و تسلیم تمام آن ناحیه ای که امروز باسم ناحیه بخارا معروفست باعث شد که پان چائو فتوح خود را تا دریای خزر هم رساند و بیش از پنجاه مملکت را بفرمان خویش در آورد و ولیعهد های این ممالک‌را بدربارامپراطور چین فرستاد که در آنجا گروگان بمانند و پدران ایشان پیمان خود را نشکنند . در سال ۱۰۲ میلادی پان چائو همان خیال را برای قلمرو روم داشت ولی سرداری که مامور این جنك شد با ایرانیان از نیت خود سخن راند و ایرانیان او را منصرف کردند که این جنك بطول خواهد کشید و بی خطر نخواهد بود بهمین جهة او از نیت خود باز گشت ، درین جنگها دولت اشکانیان نیز بفرمان چین در آمد (۲) .

نیز از تاریخ چین چنین بر می آید که درهمان زمانها جنگی درمیان اشکانیان و پادشاهان باختریان روی داده است زیرا در تاریخ چین یکی از پادشاهان « یوئه چی » را باسم « کی تولو » (۳) نام می برند که در دره رود سند مقیم بوده است و بمحض اینکه سپاهیان اشکانی بدو نزدیك شدند پسر خویش را با سپاهی باندازهٔ در شهر « پوروشاپورا » (٤) که ظاهراً همان شهر پیشاور امروز باشد گذاشت و خود بباختریان رفت که نزدیك عده ای بیشتر از سپاهیان و رعایای خود باشد و پس از مدت

---

۱ Tu-hian

۲ A, Rémusat-Extension de l'Empire chinois du côté de l'Occident

۳ Ki-to-lo ٤ puruca-pura

زمانی دو باره ازجبال هندکوش گذشت و بوادے سند باز گشت ، ازین قرار سلطهٔ اشکانیان بر باختریان چندان زمانی نکشیده است . در همین مورد مورخین چینی ذکر کرده اند که « یوئه چی » ها در آن زمان با آنکه چادرنشین بوده اند تمدن داشتند وسکه در میان ایشان رواج داشت ولی تا کنون معلوم نشده است اسم حقیقی پادشاه باختریان که درزبان چینی به «کی‌نولو» تحریف کرده اند چه بوده است (۱) .

اما در باب هجوم سگها بباختریان که در نیمهٔ اول قرن پنجم میلادی اتفاق افتاده است اطلاعات کافی بدست نیست وهمینقدر معلومست که در آن زمان نژاد سك یا اسکیث تمام اراضی را که در میان سواحل جیحون و سواحل رود سند واقعست مورد تاخت و تاز خویش قرار داده ، این نژاد را مؤلفین یونانی و رومی اسکیث و مورخین چینی « یوئه چی » خوانده اند و این کلمهٔ مبهمیست که متوالیا برای تسمیهٔ ملل وحشی شمال اروپا و آسیا بکار برده اند ولی بیشتر برای ملتی متداول بوده است که مدتها بر باختریان چیره بودند و با دولت روم مدتهای متمادے اتحاد داشتند . مؤلفین ایران و عرب همیشه این نژاد را باسم « ترك » خوانده اند ولی نا گهان و بی مقدمه در حدود سال ۴۲۰ میلادے بجای کلمهٔ اسکیث متداول مورخین یونانی ورومی و کلمهٔ ترك معمول مورخین ایرانی و عرب لفظ دیگرے پیدا شده است که مورخین ایرانی و عرب آنرا « هیاطله » ومورخین

---

۱ Abel Rémusat-Nouveaux mélanges asiatiques t. 1. p. 220 et 224

رومیة الصغری «هفتالیت» (۱) ومورخین ارمنی «هفتال» (۲) ضبط کرده اند . تمام طوایف این نژاد را باسم عمومی «هون» (۳) خوانده اند و فقط برای امتیاز از قبایلی که درمغرب دریای خزر بوده اند باین طوایف شرقی باختریان اسم «هون سفید» داده اند ولی با این همه معلوم نیست این همان نژادی باشد که چینی ها آنرا «یوئه چی» خوانده اند زیرا که تاریخ چین اشارهٔ صریحی درین باب ندارد و چیزی که مطلب را دشوار تر میکند اینست که در وقایع آن زمان در کتب چینی ملتی باسم «یه طا» (٤) ذکر کرده اند .

تنها نکات روشنی که در باب این نژاد بدستست بدین قرارست که دسته ای از نژاد هیاطله در سپاه ایران بوده است و پرکوپ (٥) که در جنك با ایران همراه بلیزر (٦) بوده است گوید (۷) که هیاطله مدتهای مدیدست در دیار خود جا گرفته اند و تمام مزایای مردم شهر نشین در ایشان هست وهمین نکته را نیز مورخین چینی در باب «یوئه چی» ها در قرن پنجم میلادی ذکر کرده اند و در تاریخ چین در وقایع سال ٤۲٤ تا ٤٥۱ میلادی مسطورست (۸) که تاجری از دیار «یوئه چی»

---

۱ Hephtalite ۲ Heftal ۳ Hun ٤ Ye-ta

٥ Procope مورخ یونانی متولد در اواخر قرن پنجم و متوفی در ٥٦۲ میلادی

٦ Bélisaire سردار معروف رومیة الصغری متولد در حدود ٤۹٤ ومتوفی در ٥٦٥ میلادی

۷ در کتاب موسوم به De bello persico (جنك ایران) کتاب اول - فصل ۳

۸ Klaproth-Tableaux historiques de l'Asie-p.134

ها بدربار امپراطور چنین آمد و پیشنهاد کرد شیشه هاے رنگین را که پیش از آن از دیار مغرب می رسید و بسیار گران بود بسازد . بنا بر دستور وے کاوشی در کوهسار ها کردند و سنگهائی که براے ساختن شیشه بکار بود یافتند و آن بازرکان توانست شیشه هاے رنگین بسیار زیبا بسازد . امپراطور چین از آن شیشه ها طالاری ساخت که گنجایش صد تن داشت و چنان زیبا و دلپذیر بود که آنرا مصنوع پریان گمان میکردند و از آن زمان بهاے شیشه درچین بسیار نازل شد .

بالجمله هیاطله تا اواسط قرن ششم میلادی بر باختریان مسلط بودند و در آن زمان طوایف ترك جاے ایشان را گرفتند و از آن پس ترکان در شمال آسیا بر ملل دیگر فزونی یافتند . هر یك از قبایل ترك را سر و پیشوائی جدا بود ولی تمام آن طوایف پیروے و فرمانبرداری از یك رئیس میکردند که باسم خاقان یا خان خانان میخواندند . سلطهٔ ترکان درآسیاے مرکزی مصادف شد با ورود ابریشم بیونان و رومیة الصغرے و با ترقی کشتی رانی چین و بهمین جهة ابریشم را از راه دریا بدیارمغرب بردند . تا پیش از آن زمان تجارت ابریشم منحصر بمردم سغدیان بود و چون راه کشتی رانی چین بدیار باختر باز شد و تجارت ابریشم از دست مردم سغدیان بدر رفت مردم باختر و سغد این ضرر را ناشی از سیاست ایران دانستند که همواره از درِدشمنی با دولت روم در می آمد و راه مشرق آسیا را از میان اراضی خویش بتجار روم بسته بود و بهمین جهة ازخاقان ترك که « دیزا

بول » (۱) نام داشت خواستارشدند که با دولت ایران گفتگو کنند و آن زمان مصادف با پادشاهی خسرو اول انوشیروان بود. دیزابول سفیری نزد شاهنشاه ساسانی فرستاد وچون شهریارایران جواب صریح نداد خاقان ترك مصمم شد از امپراطور رومیة الصغری استعانت جوید که در آن زمان ژوستن (۲) دوم بود.

سفیر دیزابول برای اینکه از اردوی خاقان ترك تا قسطنطنیه پایتخت رومیة الصغری رود مطمئن نبود که از قلمرو ساسانیان بگذرد و ناچار از سوی شمال دور دریای خزر گشت و از تنگه های قفقاز عبور کرد و بساحل دریای سیاه رسید و از آنجا راه قسطنطنیه را پیش گرفت . ژوستن امپراطور رومیة الصغری هم نمی توانست جوابی رضایت بخش بخاقان ترك دهد ولی چون در صدد بود دل او را بدست آرد تا در موقع لازم وی را بجان پادشاه ساسانی بیندازد از سفیر ترکان پذیرائی شایان کرد و حتی سفیری باردوی دیزابول فرستاد و شرح این سفارت را بزبانی شیوا و دلپذیر « مناندر » (۳) یکی از نویسندگان عصر در یکی از کتب خود (٤) ثبت کرده است (٥) .

---

۱ Dizabul

۲ Justin که از ٥٦٥ تا ٥٧٨ میلادی سلطنت کرد

۳ Ménandre ملقب به protector مورخ قرن ششم میلادی

٤ در کتاب موسوم به Excerpta ex legationibus چاپ Bonn صحیفه ۲۹٥ و ما بعد

٥ M. Reinaud-Relatious politiques et commerciales de l'Empire Romain avec l'Asie Centrale-Paris 1863 که در قسمت راجع بتاریخ باختریان در زمانهای قدیم اغلب از آن استفاده رفته است

سفیرے که از دربار روم نزد دیزابول فرستاده شد « زمارکوس » (۱) نام داشت و در همان زمان سفیری از دربار ایران نزد او بود ولی دیزابول بواسطهٔ دلگیری از خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی بسفیر وی بی احترامی کرد و چون بسپاه خویش اطمینان داشت بر آن شد که با ایران بجنك در آید. از جزئیات این جنك اطلاعی بدست نیست (۲) و یگانه اطلاعی که درین باب هست آنست که محمد بن خاوند شاه بن محمود معروف بمیر خواند در کتاب « روضة الصفا » آورده است (۳) و گوید انوشیروان « بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید ، کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت ، درین اثنا خاقان اهل مملکت خودرا جمع کرده برسم جهانگیرے از دارالملك خویش بیرون آمد بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت ؛ این سخن بسمع کسری رسیده فرزند خودرا که هرمزنام داشت با لشکرے عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شد ، چون نزدیك باو رسید خاقان ولایتی را که یافته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت » . چیزے که مسلمست اینست که پیش ازین جنك ترکان از رود جیحون تجاوز کرده بودند و پس از آنکه هرمز داس (۴) بقول کتب پهلوے و هرمز بقول مورخین دوره اسلامی بجنك با ترکان رفت ایشان را دوباره بعقب

---

۱ Zemarchus

۲ G. Rawlinson-The seventh great oriental Monarchy New-York-1882-V, II. p. 90-91

۳ چاپ طهران ۱۲۷۰ - جلد اول - ذکر سلطنت انوشیروان

۴ Hormezdas

راند و بار دیگر رود جیحون سرحد ایران میان قلمرو سامانی و سرزمین ترکان شد (۱).

پیش ازسامانیان چنانکه گذشت حکومت یونانی درباختریان تشکیل یافته بود و مدتهاے مدید دولت مزبور تمدن یونان را در اقصاے شرق ایران رواج میداد چنانکه آثارے نیز از حجارے و معماری یونانی که با سبك حجارے و معماری مذهبی بودائیان آمیخته شده است در آن نواحی یافته اند ، ولی از جزئیات تاریخ باختریان در زمان سلطنت پادشاهان یونانی اطلاع مبسوطی بدست نیست و مختصر اشاراتی در آثار « ترك پمپه » (۲) باقیست که آنهم از نگارش « پوزید ونیوس » (۳) ماخوذ گشته و « ژوستن » (٤) مختصرے از آن آورده است و نیز اطلاعاتی از سکه های این سلسله که تا کنون بدست آمده میتوان استنباط کرد وهمینقدر پیداست که مؤسس این سلطنت « دیودوتوس » (٥) دوم بوده است که پدر وی دیودوتوس اول نام داشته و وی سکه های چهار درهمی داشته است که باصطلاح یونانی آن زمان باید

---

۱ ایران باستانی ـ ص ۲۷۲

۲ Trogue-Pompée مورخ رومی که در زمان سلطنت اگوست بوده‌است و مؤلف کتابی باسم تاریخ عمومی

۳ Posidonius حکیم و مورخ معروف که از ۱۳٥ تا ٥٠ پیش از میلاد بوده است

٤ Justin مورخ رومی قرن دوم میلادی که تاریخ ترك پمپه را خلاصه کرده است

٥ Diodotos

«تترادراخم»(۱) نامیدو نخست صورت آنتیوکوس دوم (۲) رادرسکه هاے خویش نقش کرده و پس از آن که خود را استقلال داده است سکه باصورت خویش زده است و ممالك وے از سغدیان تا مرزیان یعنی از سمرقند تا مرو بوده است (۳) بهمین جهة در زمان اشکانیان این ناحیه ازایران مستقل بوده وجزو قلمرو ایران بشمار نمی‌رفته است ولی‌چون ساسانیان بشهریاری رسیدند پادشاهان محلی باختریان و سغدیان از میان رفتند چه از یك طرف هیاطله و ترکان پدید آمدند و از طرف دیگر دولت ساسانی نیرو گرفت و بهمین جهة در تمام دوره پادشاهی ساسانیان مگر گاهی که هیاطله و ترکان بدین نواحی تاخت و تاز می‌کردند آن سرزمین همواره جزو ایالت خراسان بود که یکی از چهار قسمت بزرك ایران بشمار می رفت و ببیست وشش ولایت منقسم می شد، از آن جمله ولایتی باسم «دزروئین» که همان بیکند یا پیکند باشد که بعد شهر بخارا را در آن محل ساختند (٤)

در سال ٦٥١ میلادی مطابق با سال ۲۹ هجرے یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی کشته شد ودیگر تازیان را که فتح ایران دست داده بود مانعی نبود که بر ممالك ساسانی فرمانروائی کنند ولی خراسان و ماوراءالنهر تا مدتهای مدید و تا سال ٥٥

---

۱ Tetradraxm

۲ Antiochus پادشاه سلوکی که از ۲٦۰ تا ۲٤٦ پیش از میلاد پادشاهی کرد

۳ Clément Huart-La Perse autique-p. 128

٤ ایران باستانی-ص۲٤ ٥

از هجرت که پای تازیان بماوراء النهر باز شد یعنی تا مدت ۲۶ سال باستیلاے اعراب تن نداد و پادشاهان محلی که ظاهراً بازماندکان حکام زمان ساسانیان بودند در خراسان و ماوراء النهر حکمرانی میکردند و ازسال ۵۵ هجرے که عمال عرب بماوراءالنهر آمدند تا سال ۸۰ از هجرت نیز حکومت بدست همان پادشاهان محلی بود وخراج بعمال عرب میدادند ، شمارهٔ این خانواد های محلی در ماوراءالنهر که پس از تجزیهٔ دولت ساسانی رایت استقلال افراشته‌اند بشمارهٔ نواحی مهم بوده است وهرخاندانی لقبی وعنوان سلطنتی داشته که تمام افراد آن خاندان بدآن مشهور بوده اند چنانکه پادشاهان کش « بندون » و پادشاهان فرغانه « اخشید » و پادشاهان اسروشنه « افشین » و پادشاهان شاش یا چاچ « تدن » و پادشاهان سمرقند « طرخون » و پادشاهان ترمذ « ترمذ شاه » و پادشاهان خوارزم« خوارزمشاه » وپادشاهان بخارا « بخارخداه » وپادشاهان کوزکانانیا جوزجانان « کوزکان خداه » نامیده می شدند (۱) واین پادشاهان هرکاه نیرو می گرفتند بر عمال تازے می‌شوریدند و چون ناتوان می‌شدند بخراج گزاردن عمال تازی را می فریفتند .

درین زمان دست ترکان بر آسیای مرکزے وماوراءالنهر گشاده تر شده بود و بهمین جهة پادشاهان محلی‌ماوراءالنهر از یك طرف با ترکان و از سوی دیگر با تازیان سر و کار داشتند تا اینکه کم کم ضعف ایشان باعث این شد که از یك طرف

---

۱ آثار الباقیه ـ جدول القاب ملوك و مفاتیح العلوم ـ ص ۷۳

ترکها و از جانب دیگر تازیان بر آن نواحی چیره شدند و
درین میان پادشاهان محلی را که چندان توانا نبودند و باهم
نمی ساختند بر انداختند و ترك و عرب بر ماوراءالنهر چیر گشتند.

از آغاز پیدایش ترك درین نواحی ذکری معتبر درکتب
تاریخ نیست و فقط می توان از تاریخ چین تا اندازه ای دانست که
ترکان در کدام زمان بکشور ستانی آغاز کرده اند. نخستین
بار که در تاریخ چین ذکری از ترکان می رود در وقایع سال ۵۹۹
میلادیست که جنگی در میان ترکها که مردم چین ایشان را
«توکی ئوئه» (۱) می نامیدند با چینیان روی داده است. از زمانی
که «ون تی» (۲) امپراطور چین بپادشاهی رسید یعنی از سال
۵۸۱ جمعی او را بر انگیختند که در میان ترکان نفاق اندازد
و چون تفرقه ای در میان ترکان جنوبی افتاده بود آن تفرقه را
دامن زد و «تاتئو» (۳) نام رئیس ترکان غربی را بریشان برانگیخت
و همین باعث شد که از آن بعد ترکها همواره دو دسته بودند
یك دسته ترکان جنوبی و دیگر دسته ترکان غربی و همواره
مهیای تاخت و تاز بیك دیگر بودند و بواسطه این کدورتی
که در میان دو دسته افتاده بود در سال ۵۹۹ میلادی تاتئو کوششی
کرد که دو باره ایشان را متحد سازد ولی این تاتئو که مورخین
رومیة الصغری او را «تاردو» (٤) نامیده اند باوجود آنکه در
سال ۵۷۵ میلادی سفیر روم را که «ولانتین» (۵) نام داشت
با تفرعن بسیار پذیرفته بود و با آنکه مکتوبی با کمال غرور در

۱ Tu Kiue ۲ Ven Ti ۳ Ta Teu ٤ Tardu
۵ Valentin

سال ۵۹۸ میلادی بـه « موریس » (۱) امپراطور روم نوشته بود نتوانست در برابر شورش یکی از قبایل ترك موسوم به « تولوس » (۲) پایداری کند و ناچار شد کـه بسال ۶۰۳ بناحیهٔ « کوکونر » (۳) پناه برد و دیـگر اثری از وی پدیدار نشد و جانشین های او مدتی بر سر تـاج و تخت زد و خورد داشتند . درین زمـان در اقصای مشرق قلمروی نوه اش باسم « شه کوئئی خاقان » (٤) اندك قدرتی یافت و پیش از سال ۶۰۹ میـلادی حکمرانی بشهر تاشکند فرستاد ، درهمین زمان پیشوای دیـگری باسم « چولو خاقان » (۵) ظاهرا بر نواحی دیـگر دست داشته است ولی چولو خاقان بواسطهٔ شدت بسیار طایفه تولوس و طایفهٔ دیـگری راکه « سیر تردوش » (۶) نام داشت با خود دشمن کرد و چون درین ضمن دولت چین در پرده رقیب وی شه کوئئی خاقان را دستیاری می کرد در ۶۱۱ چاره ای جزین ندید کـه بدربار چین پناه برد و شه کوئئی خاقان بتنهائی بپیشوائی ترکان غربی باقی ماند (۷) .

این وقایع نخستین وقایعیست که از تاریخ ترکان در کـتب چینی آورده اند ولی از اصل ایشان ذکری نیست و آنچه بعضی مؤلفین نوشته اند هنوز مسلم نشده است از آن جمله « میخائیل سریـانی » (۸) مورخ رومیة الصغری گویـد (۹) : « ملت

---

۱ Maurice امپراطور رومیة الصغری که در ۶۰۲ کشته شد

۲ Tolos ۳ Ku-Ku-Nor ٤ Ce-Kuei Kagan

۵ çu-lo Kagan ۶ Sir Tarduc

۷ Chavannes—Tou Kiue pp. 260-261

۸ Michel le Syrien

۹ کتاب چهاردهم از تاریخ او

«نور گایه»(۱) یا«تورکایه»(۲)از نژادیافث بوده‌است زیرا که‌از نسل ماگوك (۳) بوده اند و چنانکه موسی نبی گفته است ماگوك پسر یافث ویافث پسرنوح بود وملت بزرك و توانائی که ساکن ناحیهٔ شمال شرقیست از نسل او درین جهان پرا کنده گشته است .» و این عقیده‌ایست که مخصوصاً در میان مورخین شرق همواره رواجی داشته است .

اما آنچه از تاریخ بر می آیداینست‌که‌ترکان‌از نیمهٔ اول قرن ششم یا اواسط قرن هفتم میلادی بزرگترین قوهٔ آسیای مرکزی را بدست داشته اند ، این طوایف ظاهراً بازماندهٔ قبایلی دیگر بودند باسم « هیونك نو » (٤) که پیش از ایشان بوده انـد و آثارے از ایشان پس از انقراض در سواحل رود « ایرتیش » (٥) مانده بود و در نیمهٔ اول قرن ششم میلادی این ترکان در فرمان طایفهٔ دیگری باسم « ژوان ژوان » (٦) بودند و نزدایشان آهنگری می کردند ولی بعدها اسم هیونك نو از میان رفت و اسم ترك یا بقول چنیی ها « تو کی ئوئه » بمیان آمد ، در سال ٥٤٥ میلادی یکی از پیشوایان مغرب چین سفیرے نزد ترکان فرستاد و در آن زمان ترکان آغاز کرده بودند که همسایکان خود را از خویش بترس آورند و در آن عصرمی گفتند که‌جز طوایف کوچك چند نیستند که از گرك ماده‌ای زائیده اند و بجنوب کوه آلتائی آمده بودند و چون یکی از قلل این کوه

---

۱ Turgaye ۲ Turkaye ۳ Magog ٤ Hiung-Nu

٥ Irtych در سیبری

٦ Juan Juan

بشکل کلاه خودست و خود رابزبان خود « تو کی ئوئه »می نامیدند این اسم را برای نژاد خویش اختیار کردند.در سال ٥٤٦ میلادی تولوس ها که طوایف ایغور از همان نژادند بر قبایل ژوان ژوان تاختند ولی ترکان ایشان را در هم شکستند ؛ ژوان ژوان ها با کمال کبر و غرور از گزاردن پاس خدمت ترکان خود داری کردند و دختری از نجیب زادگان خود را بپیشوای ترکان ندادند .« آنا کوئئی » (۱) رئیس قبایل ژوان ژوان‌را ننك بود دختر بکسانی دهد که تا پیش از آن آهنگر بوده اند ، در نتیجه پیشوای ترکان که « تومن » (۲) یا « بومین خاقان » (۳) نام داشت و پسر جبغوی بزرك « تووو » (٤) بود بچین رفت و مردم چین از و پذیرائی شایان کردند و شاهزاده ای از چین بهمسری بوی دادند و وی بر منعمین قدیم خویش بتاخت وژوان ژوان ها را بسال ٥٥۲ میلادی شکست فاحش داد بهمین جهة آنا کوئئی پس از آنکه از شدت نومیدی پسرخود را که « آن لوشین » (٥) نام داشت کشت خود را نیز بکشت و بومین خاقان که پس ازین غلبه تمام قلمرو وی را بدست آورد ودر سال ٥٥۷ ملك الرقاب ترك شد بخود عنوان « خاقان » و بزنش عنوان « خاتون » داد ، دربار یا اردوے عمدهٔ وی در دامنهٔ یکی از کوه هاے آلتائی و در کنار رود ایرتیش بود ، از آن پس ترکان بدو گروه منقسم شدند ، گروه جنوبی و شرقی یا دستهٔ « ارخن » (٦) و گروه شرقی و دستهٔ ارخن از نژاد همان تومن یا بومین

---

۱ A-na-Kuei ۲ Tu Men ۳ Bumin Kagan

٤ Tu vu ٥ An lo cin ٦ Orxon

خاقان بودند . از اواسط قرن ششم میلادی این‌دو دسته از ترکان متمایز بودند ولی تفرقهٔ سیاسی ایشان فقط از سال ۵۸۲ میلادیست که در آن سال در میان « تالوپین » (۱) پسر « موهان خاقان » (۲) و پسر عمش « شاپولیو » (۳) که خاقان ترکان جنوبی بود جنگی در گرفت و بیشتر این نفاقها بواسطهٔ دسیسهٔ چینیان بود که پیوسته این دو قبیلهٔ ترك را بجان یك دیگر میانداخته اند . پیشوای ترکان جنوبی لقب خاقان (سابقاً « تان یو » (٤)) داشت وپیشوای ترکان غربی را « جبغو » (٥) لقب می دادند . تومن یا بومین خاقان که باسم « ایلی خان » (٦) نیز معروفست در سال ۵۵۲ میلادی مرد و پس ازو متوالیاً سه پسرش بپادشاهی رسیدند : نخست « خولو » (۷) و سپس « سکین » (۸) که اسم « موهان خان » (۹) باو دادند واز آن پس « تاپو خان » (۱۰) بپادشاهی رسید . موهان خان در سال ۵۵۶ در جنگی با چینیان شرکت کرد و در سال ۵۶۸ میلادی یکی از امپراطوران چین دختر وی را که « آسنا » (۱۱)نام داشت گرفت . برادر کهتر تومن که « شه تیه‌می » (۱۲) یا « ایستامی » (۱۳) نام داشت جد ترکان‌شرقی بوده است و پسری داشت بنام « تین کی ئوئه » (١٤) یا « تاتئو خاقان » (۱۵) که پیشوای ترکان غربی بود و تالوپین که جد حقیقی ترکان شرقی بوده است بوی پناه برد . شاپولیو در ۵۸۷

---

۱ talo-pien ۲ Mu-han Kagan ۳ Ca-po-lio
٤ tan-yu ٥ Jabqu ٦ I-li xan
۷ Xolo ۸ Se-kin ۹ muhan xan ۱۰ ta po xan
۱۱ A-sema ۱۲ Ce tie-mi ۱۳ Istami
١٤ tien kiue ۱۵ ta teu kagan

میلادے تالوپین را اسیر کرد و ترکان غربی « نیلی خاقان » (۱) را بجاے او بر گزیدند که در ۶۰۳ میلادے مرد و پسرش که باسم « چولو خاقان » (۲) جانشین وی شد در ۶۱۱ میلادے بدربار چین پناه برد ، ترکان در سلطنت موهان خان بر قلمرو خود بسط دادند : از سوی مشرق تا مغرب دریای ختای ، از مغرب تا ۵۷۶۰۰۰۰ مطرے دریاے خزر ، از جنوب تاشمال کویر گبی (۳) و از شمال تا ۲۸۸۰۰۰۰ یا ۳٤۵۶۰۰۰ مطرے دریای شمال ، در آن زمان ترکان گیسوان بلند داشتند و جامهائی می پوشیدند که دامن آنرا بطرف چپ می آویختند و در چادر های نمد زندگی می کردند و بهر جائی که آب و گیاه بود بدآنجا می رفتند و پیشهٔ عمدهٔ ایشان گله بانی و شکار بود ، پیر مردان را وقعی نمی نهادند و بمردانی که در نیروتمام بودند حرمت می گذاشتند . چندان درست کار نبودند و از بد کارے شرمگین نمی شدند و آئین و دادگری نمی دانستند .

پس از آنکه ژوان ژوان ها از میان رفتند ترکان با هیاطله همسایه شدند و طالقان در مغرب بلخ سرحد میان این دو طایفه بود . هیاطله با پادشاهان ساسانی همواره ازدرمخاصمه‌در می آمدند و خسرو اول انوشیروان پس از آنکه جدش فیروز با این طایفه زد و خورد هائی کرد صلاح را درآن دانست که باپادشاه هیاطله که در اقصای شرق ایران پیشرفت کرده بود وصلتی کند و

---

۱ Ni—li kagan ۲ çu—lo kagan
۳ Gobi

دختر آن پادشاه را که در کتب چینی (شه تیه می) نامیده اند و در کتب ایران « دیزابول » (۱) یا « سیلزیبول » (۲) خوانده‌اند بهمسرے خود اختیار کرد .

مدتها پیش از آن وقایع ژوان ژوان هاطخارستان رامتصرف شده بودند و بنا بر گفتهٔ مورخین چینی پس از فتحطخارستان بدست ژوان ژوان ها در آن ناحیه طایفه‌اے از « تایوئه‌چه » مانده بود باسم « هوا » (۳) . پادشاه ایشان « یتا » (٤) نام داشت و بمناسبت نام او این طایفه را هیاطله یا بقول مورخین روم هفتالیت نامیده اند ، مورخین چین عقیده دارند که این طایفهٔ « یتا » از شمال سر حد چین آمده اند و از کوههای آلتائی برخاسته‌اند وسپس بجانب جنوب متوجه شده ودر مغرب ختن مانده اند ، پای تخت ایشان بیش از ۱۱۵۲۰۰ مطر از رود جیحون مسافت داشته و پادشاه ایشان درشهری که مورخین‌چینی اسم آنرا « پاتی ین » (٥) ضبط کرده اند مقیم بوده است . بی شك وطن اصلی هیاطله بدخشان بوده است و ظاهراً این کلمهٔ پاتی ین تحریفی از همان بدخشانست و نیز ممکنست فرض کرد که این کلمه تحریفی از بامیان (بادغیس) نزدیك هرات‌باشد ، کاشغر وکشمیر نیز جزو قلمرو هیاطله بود ، در سال ٤۸٤ میلادی پیروز پادشاه ساسانی را پیشوای هیاطله که‌مورخین‌ایران او را باسم «خشنواز» ذکر کرده اند کشت . این اسم خشنواز تحریفیست از کلمهٔ

---

۱ Dizabul ۲ Silzibul ۳ Huā

٤ Yeta ٥ Pa—ti—yen

« اخشونوار » (۱) که در خط فارسی پیش آمده‌است و « تئوفان » (۲) مورخ معروف رومیة الصغری نام او را « افتالانوس » (۳) ذکر کرده و کلمهٔ « افتالیت » یا « هفتالیت » که پس از آن مورخین رومی برای تسمیهٔ هیاطله بکار برده اند از همین اسم آمده است . پیش ازین واقعه هیاطله‌پادشاهان سلسلهٔ کوشانی کابل نیز حمله ای برده بودند .

چون از سال ٥٦۳ تا ٥٦۷ میلادی دوباره جنگهائی در در میان ایران و هیاطله رخ داد هیاطله از میان رفتند و رود جیحون سرحد میان ترکان و ایرانیان شد و پس از مدتی که نیروی ساسانیان از میان رفت و تازیان بر ایران چیره شدند ترکان از ناتوانی دربار ایران گستاخ شدند و باز ماندهٔ قلمرو هیاطله را گرفتند و حتی در سایر ایالات ایران نیز پیشرفتی کردند ولی بمحض اینکه ترکان با ایرانیان همسایه شدند روابط دشمنی در میان این دو نژاد آغاز کرد . مردم سغد که بیشتر رابط و دلال تجارت ابریشم بودند چون از سلطهٔ هیاطله بیرون آمدند و بقید ترکان افتادند بیاری ترکان در صدد شدند که تجارت ابریشم را در ایران توسعه دهند ولی چون ایرانیان نیز این تجارت را بخود منحصر می خواستند دوباره مردم سغد در کوشش های خود ناکام شدند ولی نومید نگشتند و پیشوای مردم سغد که «مانیاش» (٤) نام داشت بسر پرستی ترکان و دیز ابول پادشاه ترك در سال ٥٦۸ سفیری نزد ژوستن دوم امپراطور رومیة الصغری فرستادند

---

۱ Axcunvär ۲ Théophane ۳ Ephtalanos ٤ Maniac

بدین امید که در قلمرو روم بازار تجارت ابریشم را که در ایران بروی ایشان بسته بودند بگشایند ، مردم سغد چنانکه پیش ازین اشاره رفت از نژاد مخصوصی بودند و همواره این نژاد در آسیاے مرکزی و ماوراء النهر مقام مهم داشته است. این طایفهٔ ایرانی نژاد که هنوز درین زمان آثارے از آن در درهٔ یغنوب واقع در مشرق سمرقند و حتی تا دامنهٔ جبال هندکوش می توان یافت، در آن زمانهای قدیم تا ناحیهٔ تورفان یعنی سواحل کبیر گبی هم رفته بود و بعضی قبایل ازین نژاد مدتهای مدید در کوهها ے آلتائی بوده است و چنانکه پیش ازین آورده شد زبان و خط مخصوصی داشتند و بدآن خط و زبان کتیبه ها یافته شده است،

پروکوپ (۱) درقرن ششم میلادے از ورود پیشوایان‌مذهب هندوستان بدربارقسطنطنیه سخن‌می راند (۲) و نمایندگان‌مزبور بامپراطور رومیة الصغری پیشنهاد کردند که دیگر ابریشمی را که براے حوائج خود لازم داشت از ایرانیان نخرد و ایشان وسیله را بدو خواهند آموخت که ابریشم را در قلمرو خود فراهم سازد و گفتند ابریشم از کرمی مخصوص پدید آید که آنرا زنده نتوان آورد ولی تخم آن را می توان بهر جا برد و بهر جا شکفته می شود . امپراطور هم اجازه داد که باین کار آزمایش کنند ؛ تخم کرم ابریشم در رومیة الصغری شکفته شد و آغاز پرورش ابریشم در قلمرو روم از آن زمان بود .

---

۱ Procope مورخ یونانی متولد در اواخر قرن پنجم و متوفی در حدود ۵۶۲ میلادی

۲ در کتاب موسوم به De Bello Gothico

در همان زمان مناندر می نویسد که در سال ۵٦۸ میلادی سفیری از جانب ترکان با مانیاش برومیةالصغری آمد و ژوستن امپراطور بنوبت خویش با مانیاش سفارتی باردوسےخاان ترك فرستاد که زمارك (۱) نامی در راس آن بود . سفیر قسطنطییه را با احترامات در آق طاق پذیرفتند و این واقعه در زمانی بود که دیزابول تهیهٔ جنك با ایران را می دید . در موقع باز گشت زمارك سفیر روم بچنك ایرانیان افتاد ولی خود را برهاند و از راه طرابوزان بر گشت . پس از آن سفرای دیگر نیز در زمان « اوتیکیوس » (۲) و « هرودین » (۳) و « پول » (٤) از جانب رومیة الصغرے بدربار خاقان ترك رفتند (۵) . بالاخره در سال ۵۸۰ میلادی تیبر (٦) دوم چون می خواست ترکان رابجنك با ایران مجهز کند سفارت دیگرے بریاست والانتن (۷)فرستاد ولی پسر دیزابول که مورخین رومی نام او را « تاردو » (۸) و مورخین چینی « تائتو » (۹) ضبط کرده اند و در آن زمان پادشاهی می کرد چندان خوب ازین سفیر پذیرائی نکرد(۱۰) .

بالاخره فتنه ها ودسیسههای ترکان باعث شد کهجنگیطولانی میان پادشاهان ساسانی و امپراطوران رومیة الصغرے در گرفت که از ۵۷۱ تا ۵۹۰ میلادی کشید و این جنگها هر دو مملکت را

---

۱ Zémarque ۲ Eutychius ۳ Hérodien

٤ Paul معروف به Paul de Cilicie

۵ Lebeau-Bas Empire. T. X, p. 169

٦ Tibère ۷ Valentin ۸ Tardou ۹ Ta Teu

۱۰ Yule Cordier-Cathay. 2e éd. t. I-pp. 203 seq

ناتوان ساخت و چنان از پای در آورد که باندك حملهای تازیان در قرن اول هجری (قرن هفتم میلادی) هر دو سلسله را از میان برداشتند و بزودی نوبت بخود ترکان رسید ،

نخستین بهانه ای که برای جنك میان ایران و رومیةالصغری پیش آمد ارمنستان بود . بهانهٔ دوم آن بود که ژوستن در سال هفتم امپراطوری خود زمارك را بسفارت نزد ترکان فرستاد بود که ایشانرا بجنك با ایران بر انگیزد ، در آن زمان ترکان نه پادشاه داشتند ، نخستین پادشاهی که سفیرروم را دید وسبب سفارت وی را دانست نخست بنای گریه گذاشت و چون گریهٔ وی تمام شد سفیر و سپاهیانی که باوی بودند سبب آن گریستن را پرسیدند ، پادشاه بپاسخ گفت : « پدران ما می گفتند چون نمایندگان رومیان را که در مغربند دیدید که بسوے ترکان آمده اند نهب و غارتی در تمام جهان روے خواهد داد و مردم یك دیگر را خواهند کشت و من چون شما را دیدم بیاد آن گفتهٔ پیشینیان افتادم و رنج و غصه بمن روی داد و گریستن من بسبب آن ویرانی هائیست که پیش خواهد آمد » . (۱)

در همین اوان یعنی بسال ۶۰۰ میلادے تولی خاقان یاژن خان که بر طوایف ترکان شمالی حکمرانیداشت عنوان «کی مین خاقان » (۲) یا « کی ژن » (۳) بخود گرفت وچون در سال ۶۰۹ میلادی بمرد پسرش « تو کی » (٤) یا « شه پی خان » [٥] بجای وی نشست و اوهم چون پدر دختری ازخاندان سلطنتی چین

---

۱ Michel le Syrien-T.II.pp.314-315

۲ Ki-min kagan ۳ ki-Jen ٤ To ki ٥ Ce qi xan

بهمسری گرفت .

اندکی پس ازین وقایع یعنی در سال ٦۱٥ میلادی کـه « یانك تی » (۱) امپراطور چین مشغول بازدید ولایات جنوبی قلمرو خود بود خاقان ترکان جنوبی کـه همان توکی یا شه پی باشد چون ازین سفر آگاه شد خواست با صد هزار سپاهیان خود او را بغفلت گـیرد ولی شاهزادهٔ چینی کـه همسر توکی بود امپراطور چین را از نیت او آگـاه کرد و وی در یکی از حصار هاے دیوار چین خویشتن را سنـگرے ساخت و در آن حصار بماند تا همسر خاقان ترك دوباره تدبیری کرد و بدروغ خبری انتشار داد کـه در خاك ترکان شورشی روی داده است و توکی برای رفع آن شورش بسر زمین خود باز گـشت و امپـراطور چین رها شد .

در میان ترکان غربی « شه کوئی خاقان » (۲) نوهٔ «تاتئو» بپادشاهی رسیده بود و برادرش جبغو « تونك » (۳) یا « تونك شه هو » (٤) در ٦۱۸ یا ٦۱۹ میـلادے بجای او نشسته بود و بیشتر محل اقـامت او در موضع معروف به « هزار چشمه » در شمال تاشکند بود و با ایرانیان جنـگی کرد ولی در سال ٦۲۸ عمش موسوم به « کـیولی سپی » (٥) یا « موهوتو » (٦) او را بکشت و بجای وے بپادشاهی نشست .

در سال ٦۲۸ کـه سال دوم پادشاهی « تی تسونك » (۷)

---

۱ Yang ti ۲ Ce kuei kagan ۳ Tung ٤ Tung ce hu
٥ Kiu-li-sepi ٦ Mu ho tu ۷ Tai tsung

امپراطور چین بودنخستین بارسفیری با هدایا از دیار «کانك» (۱) یا «ساموکین» (۲) بگفتهٔ چینیان نزد اوآمد که همان سمرقند باشد که در جنوب رود «نامی» (۳) (زر افشان) واقع بود، پیش از آن بواسطهٔ وصلت «کیوموچه» (٤) پادشاه آن سر زمین بادختر خاقان ترکان غربی ناحیهٔ سمرقند پیروی از ترکان غربی می کرد ؛ در سال ٦۳۲ میلادی مردم آن دیار خواستار شدند که بفرمان امپراطور چین در آیند و در سال ٦۳٥ نمایندگان نزد وی فرستادند که پیوندے در میانه بر قرار گردد ، درین موقع پادشاه سمرقند در جنك با تازیان بود و درین جنك شکست خورد و پس از آن روابط این پادشاهان با دربار چین هم چنان بر قرار ماند چنانکه یازده بار دیگر سفرائے آن سر زمین در سنوات ۷۱۷ و ۷۲٤ و ۷۲٦ و ۷۲۷ و ۷٤۰ و ۷٤٤ و ۷٥۰ و ۷٥۱ و ۷٥٤ و ۷٥٥ و ۷۷۲ میلادے بدربار چین رفته اند .

درین سال ٦۲۸ که سفیر سمرقند بدربار چین رفت ترکان غربی بسیار نا توان شده بودند زیرا که نفاقی درمیان ده قبیلهٔ ایشان افتاده بود و بدو دسته منقسم گشته بودند ، این ده قبیله هر یك مزایائی داشتند و خاقان ترکان غربی برای هر طایفه تیرے از سوی خود می فرستاد که نشانهٔ انتشار بود و در ضمن ایشان را با هم متحد می ساخت ، این ده قبیله بدو تیره منقسم شدند یك تیرهٔ

---

۱ Kang ۲ Sa-mo-kien

۳ Na-mi ٤ Kiu Mu çe

راست و یك تیرهٔ چپ ، تیرهٔ چپ را « ووتولو » (۱) نامیدند و پنج نفر پیشوا برای خود گزین کردند ، تیرهٔ راست را «وونوشه پی » (۲) خواندند و ایشان نیز پنج پیشوا داشتند . تیرهٔ راست خاقانی داشت باسم « سه شه هو » (۳) که در محاصرهٔ شهر بلخ کشته شد و پس ازو خاقانی دیگر باسم « تی یه لی شه » (٤) که در حدود ٦۳۹ میلادی در فرغانه مرد و پس از وی « شه هو » (٥) و « شه کوئه ئی » (٦) و « چن چو شه هو » (۷) ، تیرهٔ چپ نخست خاقانی داشت باسم « موهوتو » (۸) که در جنك با چین مجبور شد بکوههای آلتائی فرار کند و بجاے او « تولو » (۹) نام بپادشاهی رسید که در٦۳٤ میلادی مرد وجانشین وی برادرش « شاپولیوته لی شه » (۱۰) شد .

درهمین زمان خاقان طایفهٔ دیگری از ترکان که مورخین چین ایشان را باسم« تویوهوئن » (۱۱) نامیده اند و«فویون » (۱۲) نام داشت چون بسیارفرتوت شده بود ونمی‌توانست بکارهای کشور خود برسد مجال داده بود که کسی بنام « تین‌چو وانك » (۱۳) بر مملکت او مستولی شود و وے تجاوزی بخاك چین کرد ، پادشاه چین هم یکی از سرداران خود را بجنك وی فرستاد و

---

۱ Vu-tu-lu ۲ Vu-nu-ce-pi
۳ Se-Ce-hu ٤ Tie-li-ce
٥ Ce-hu ٦ Ce-kuei
۷ çeu-çu ce-hu ۸ Mo-ho-tu
۹ Tu-lu ۱۰ Ca-pu-lio te-li-ce
۱۱ Tu-yu-huen ۱۲ Fu-yun
۱۳ Tien-çu-vang

فویون در برابر دشمن نیرومند خود باز گشت و در باز گشت خود هرچه سبزه و گیاه بود بسوخت ولی سپاه چین باین مشکلات اهمیت نداد و دشمن را دنبال کرد و عاقبت فویون را کشتند و پسرش «شون» (۱) یا «تانینك وانك» (۲) را بسلطنت برداشتند و وی تین چو وانك را بکشت . امپراطور چین پادشاهی شون را برسمیت شناخت و او را «سی پنك» (۳) لقب داد ولی این خاقان جدید را تقریباً در آغاز پادشاهی سپاهیانش کشتند و بدستیاری چینیان «نوهوپو» (٤) یا «ووتی یه پاله تئوخان» (٥) که پسر شون بود در سال ۶۳۵ میلادی بخاقانی برگزیده شد و اورا بچینی «هویوئن کیون وانك» (٦) لقب دادند .

سال بعد یعنی درسال ۶۳۶ میلادی «آشنا شئول» (۷) یکی از پسران «چولوخاقان» (۸) پادشاه ترکان جنوبی نزد امپراطور چین رفت که پدرش در ۶۲۰ میلادی مرده بود ، پس از مرگ «چونك چهو» (۹) در زمانی که ده نفر از فرزندان وی بر سر تاج و تخت باهم کشمکش داشتند آشناشئول یك نیمه ازقلمرو پدر را که صد هزار تن جمعیت داشت بگرفت وعنوان «تو پو خاقان» (۱۰) بخود داد ولی درجنك باتورفان شکست خورد وبدربار چین پناه برد .

---

۱ Cuen
۲ Ta ning vang
۳ Si peng
٤ No ho po
٥ Vu ti ye pa le teu xan
٦ Ho yuen kiun vang
۷ A-ce-na ce-ol
۸ çu-lo kagan
۹ çung-çe-hu
۱۰ tu-pu kagan

ازطرف دیگر ترکان غربی که در آن زمان « تولوخاقان » (۱) بریشان حکمرانی داشت نیز آسوده نبودند و چون وے پادشاهی جاه طلب بود بخیال تجاوزات افتاد و برای اینکه در سلطنت مدعی نداشته باشد در سال ۶۴۱ میلادے « شاپولوشهو خاقان » [۲] را کشت که خود بتنهائی پادشاه باشد و پس از آنکه فتوحاتی وی را دست داد مغرور شد و بنواحی جنوب سمرقند و قلمرو سغد حمله برد ولی قسمتی از قبایل ترك تن بفرمان تولو خاقان ندادند واز امپراطور چین پادشاهی دیگرخواستند و وی « یی پی شه کوئی » (۳) پسر « یی کیولی شه یی پی خاقان » (۴) را بخاقانی برگزید وچون تولوخاقان خویش را ازفرمان برداری کسان خود تهی دید بطخارستان گریخت و آنجا بسال ۶۵۳ بمرد .

در همین اوان نام طایفهٔ دیگر در تاریخ چین ظاهر میشود که مورخین چینی ایشان را « هوئی هه » (۵) می نامند . شکی نیست که این طایفه از نژاد ایرانی مخلوط با نژاد ترك بوده و ایغورهاے امروز از همان نژادند که آنها را در تاریخ چین نخست « کائوکیو » (۶) و سپس « تیه له » (۷) نامیده اند . این طایفه خراج گزار ترکان غربی بودند و در سال ۶۰۵ میلادی در زمان پادشاهی « چولو » (۸) خاقان برو شوریدند . نخست

۱ tu-lu kagan
۲ Ca-pu-lo ce-hu kagan
۳ Yi-pi-ce-kuei
۴ Yi-kiu-li-ce-yi-pi kagan
۵ Huei He
۶ Kao kiu
۷ tie-le
۸ çu-lo

مردمی بودند چادر نشین که از غارت و یغما گری گذران می کردند ، پس از شکست « یوکوشاد » (۱) پسر « هیه لی خاقان » (۲) این طایفه قدرتی گرفتند و اندکی بعد پیشوای ایشان که « تومی تو » (۳) نام داشت « تومی خاقان » (٤) را شکست داد ،

در سال ٦٤٧ میلادی این طایفهٔ هوئی هه را دولت چین حکومت رسمی داد ولی ایشان تن بحکومت منظم نمی دادند واز سال ٦٤٨ تومی تو عنوان خاقان بخود داد و همان عادات قدیمی حکومت ترك راتجدید کرداما برادر زاده اش موسوم به «ووهو»(٥) او را کشت و ووهو را نیز دیگری بنام « یوئن لی چن » (٦) سر برید و بالاخره امپراطور چین مجبور شد که با ایشان اتحاد کنند و« پوژون » (۷) پسر تومی تو را بریاست ایشان اختیار کرد ،

در سال ٦٥٣ « یی پی تولو خاقان » (۸) پادشاه ترکان غربی مرد و پسرش « هیه پی تالو » (۹) باسم « چن چو شهو » (۱۰) بسلطنت رسید .

در سال ٦٥٨ و ٦٥٩ میلادی جنگی در میان چین وترکان غربی در گرفت و درین جنگ ایغور ها نیز با چین کمك کردند و پس ازشکست ترکان سلطنت ایشان بکلی بر افتاد و امپراطورهای چین تمام اراضی را که از ماورای رود جیحون تا کنار رود

---

۱ Yu ku cad
۲ Hie li kagan
۳ tu-mi-tu
٤ to mi Kagan
٥ Vu-ho
٦ Yuen-li-çen
۷ Po-juen
۸ Yi-pi-tu-lu Kagan
۹ Hie-pi-ta-lu
۱۰ çen-çu-ce-hu

سغد بود متصرف شدند ولی طولی نکشید که در داخلهٔ چین انقلاباتی پیش آمد و از طرف دیگر تازیان از سواحل جیحون پیش رفتند و هر چند چینی ها باز در ۷٤۷ میلادی فتحی دیگر درین نواحی کردند ولی تسلط ایشان بر سواحل جیحون دوام نکرد . قلمرو ترکان از سوی مغرب که در آن زمان بدست سپاه چین افتاد بدو قسمت میشد : یك قسمت که در سال ٦٥۹ بدست دولت چین افتاد ماوراءالنهر بود و قسمت دیگر که در سال ٦٦۱ میلادی متصرف شدند از سواحل جیحون تا کنار رود سند بود.

از آن پس یعنی از سال ٦٥۷ میلادی ببعد قلمرو ترکان غربی بدو قسمت منقسم گشت و هردو قسمت درحمایت دولت چین قرار گرفت .

پس ازین واقعه آنچه در تاریخ چین در باب ایران می توان یافت مناسباتیست که پس از برچیده شدن سلطنت ساسانیان روی داد و تفصیل آن باجمال بدین قرارست که نخستین بار اسم ایران که چینیان آنرا (پوسه) (۱) نامیده اند در سال ۵۱۹ میلادی در تاریخ چین آمده است و در آن زمان پادشاه ایران غباد یا بقول کتب پهلوی « کواذ » (۲) سفیری بدربار چین فرستاد (۳) وظاهراً پیش از آن هم در ٤٦۱ و ٤٦٦ میلادی دو بار سفیر از ایران بچین رفته بود (٤) که مصادف با زمان پادشاهی بلاش پدر غباد میشود و پس از آن باز غباد سفیری دیگر بدربار چین فرستاد.

---

۱ Po se　　۲ Kavâz

۳ Bretschneider—Notes and Queries on China and Japan-t. IV. p. 54

٤ De Guignes—Histoire des Huns-t. I-p. 184

سفرای چین نیز بنوبهٔ خود بدربار خسرو اول انوشیروان آمدند و وی را ارمغانها آوردند . در سال ۵۶۷ میلادی که باز درزمان انوشیروان بود سفیر دیگری از سوی ایران بدربار چین رفت و شاید برای آن بوده باشد که از حکومت چین برای دفع ترکان که درآنزمان بسرحدات باختریان تاخت و تاز می کردندیاری بخواهد. در سال ۶۳۸ یزگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی که چینیان نام او را « یی سه‌سه » (۱) ضبط کرده اند پس از آنکه از تازیان در استخر شکست خورد از « تائی تسونك » (۲) امپراطور چین یاوری خواست و در ضمن تمام خزاین و اموال خویش را بچین فرستاد زیرا که خیال داشت اگر از عهدهٔ تازیان بر نیاید یك باره بچین پناه برد . این واقعه در زمانی بود که هر قل یا هراکلیوس (۳) با ایران جنك کرده و ایران را از پا در آورده بود و تازیان ناتوانی هر دو رقیب را مغتنم شمرده از یك سوی از سال ۶۳۳ تا ۶۳۸ میلادی سوریه (شام) را گرفته بودند و بسوی مصر میتاختند (که از ۶۳۹ تا ۶۴۱ میلادی فتح آن کشید). عبدالله بن مقفع آورده است که در میان ذخایر هفت هزار ظرف طلا بود که بفرمان غباد ساخته بودند و هر یك از آن ظروف دوازده هزار مثقال بود و جز آن مقداری کثیر سکه های سیم از پادشاهان ساسانی و نیز هزار بار شمش طلا بود و مقداری کثیر سکه های زر (۴) .

---

۱ Yi—se—se ۲ tai tsung

۳ Héraclius امپراطور رومیة الصغری متوفی در ۶۴۱ میلادی

۴ Huart-Le livre de la Création-t. V. -p. 203

در سال ۶۳۸ میلادی یزدگرد سفیرے بچین فرستاد کـه کتب چینی نـام او را « موسه پان » (۱) ذکر کرده اند . سفیر مزبور حامل احترامات وخراج پادشاه ایران بود وحیوانی باسم «هو ئو ژوچه » (۲) با خود آورد ـه شکل موشی داشت و رنـگی مایل بسبزے و نه بند انـگشت قد داشت و می توانست موش را ازسوراخ بـگیرد (۳) وظاهراً این حیوان گربه است که نخستین بار درسال ۶۳۸ میلادی از ایران بچین برده اند .

پس ازین واقعه سپاه یزد گرد بفرماندهی ذوالحاجب بهمن مرد انشاه در سال ۶٤۲ بار دیـگر از تازیان شکست خورد و سپاه عمر بن خطاب از راه بغداد و همدان بعراق یعنی قلب ایـران آمدند و فرمانده ایشان نعمان بن مقرن که در همان جنگ کـشته شد از هیچ بیداد خود داری نمی کرد . یزد گرد ناچار بطخارستان گریخت کـه مورخین چینی آنرا « توهولو » (۱) نامیده اند . در آنجـا نمایندهٔ تائی تو نسك امپراطور چین بوی رسیـد و او را آگاه کرد کـه چین از یاوری با او شانه تهی می کـند . اند کی پس از آن پادشاه ساسانی در منتهای بدبختی و بیچار گی بسال ۶۵۱ میلادی در مرو کـشته شد یا بـگفته بعضی از نومیدی خود را برود مرغاب انداخت وپس ازودو پسر ماند یکی بنام « پیروز » و دیـگری بنام « بهرام » و چهار دختر .

بـگفتهٔ دیـگر « یزد گرد آخرین پادشاه ایران چون دیـد

---

۱ Mo-se-pan ۲ Huo-ju-çe'e

۳ Chavannes-Documents sur les tou-kiue occidentaux-Petersbourg 1903-p. 172

٤ tu-ho-lo

که دیاروی بخاك و خون کشیده شده و سپاه وی از میان رفته و ملت ایران گریخته و پراکنده گشته است و چون دانست که دیگر نتواند ایرانیان را دربرابر بی باکی تازیان نگه داردخود راه گریز پیش گرفت واز برابر تازیان بگریخت وبسرحدمرز ترکان رفت یعنی بناحیت«مراگانی» (۱) که آنرا سگستان نامند وپنج سال خود راپنهان داشت تا اینکه کشته شد، چون یزدگرد پادشاه خواه بدست تازیان و خواه بدست ترکان کشته شد شهریاری این سلسلهٔ ایران که آنرا « بیت‌ساسان » می نامیدند یك‌باره از میان رفت. این سلسله مدت ۴۱۸ سال خودداری کرده بود . آغاز آن در سال ۵۳۸ یونانی با اردشیر پسر بابك بود و پایان آن بسال ۹۵۶ یونانی باهمین یزدگرد که آخرین‌پادشاه بود .درزمان‌هراکلیوس امپراطور رومیان و عمر پسر خطاب پادشاه تازیان » (۲) .

چون این شهریار ساسانی که در دم مرك بیش از ۳۵ سال نداشت از میان رفت نیروی ساسانیان که درسال ۲۲۸ میلادی جای نشین اشکانیان شده بودند نا چیز شد . این سلسله ساسانی خاندانی متعصب وایران پرست بود وتمدن ایران را که درزمان اشکانیان در زیر نفوذ بیگانگان در آمده بود دو باره پاك کردند وازآن پس غلبهٔ تازیان بر ایران بسال ۶۵۱ میلادی بزرگترین لطمه بر ایران و تمدن آن بود .

پسر یزدگرد موسوم بفیروز یا پیروز که مورخین چینی نام او را « پی لوسه » (۳) ضبط کرده اند نزد پادشاه طخارستان بود

---

۱ Marāgāni

۲ Michel le syrien-t, II, p. 424

۳ Pi-lu-se

و وی او را بتخت نشاند ولی چون تازیان بر وے حمله بردند بچین پناهنده شد و در چین عنوان فرمانده قراولان دست راست بوے دادند که یکی از مهم ترین مناصب دربار چین بود . پس از آن فیروز مدتها در شهر « چانك نگان » (۱) متوقف بود و ظاهراً در همان شهر مرد و درآن شهر بسال ۶۷۷ میلادی معبدی برای مذهب زردشت ساخت که آنرا « معبد ایران » نام نهاد و پس ازمرك پسری از وے ماند بنام « نرسی » یا « نرسس » که مورخین چینی اسم اورا « نی نیه سه » (۲) ضبط کرده اند .

این پیروز که باید وی را پیروز سوم از سلسلهٔ ساسانی دانست پس از مرك پدر بشهریاری بجاے او نشست و در همان زمان امپراطور چین وی را بدین مقام پذیرفت و وی بکوهستان طخارستان پناه برد و آنجا برای دست آوردن تاج و تخت نیاکان خویش می کوشید و از « کائونسونك » (۳) امپراطور چین یارے خواست ولی وی چون مسافت از چین تا طخارستان بسیار بود و نمی توانست سپاهیٔ بیاری فیروز فرستد بیاوری او برنخاست امـا پادشاه طخارستان خود را مساعد تر نشان داد و از موقعی که تازیان دیگر بسوی وے نمی‌تاختند فرصت شمرد و فیروزرا در ممالك خود پذیرفت . در سال ۶۶۱ میلادی که دربارچین ادارهٔ ممالك غربی خود را بدست گرفت که پس از غلبهٔ بر ترکان غربی درسال ۶۵۸ متصرف شده بود درآن ممالك حکومتی ایرانی تشکیل داد و ریاست آنرا بفیروز سپرد . پاے تخت این

۱ çang-ngan
۲ Ni—nie—se
۳ Kao-tsong

حکومت شهرے بود کـه چینیان آنرا « تسی لینك » (۱) مینامیدند و درین معامله فقط دربار چین حکم بسابقه می کرد و فقط باسم اختیاری بفیروز می‌داد کـه در شهر تسی لینك بود و خود را شهریار ایران می نامید ، امـا شهر تسی لینك هرچند کـه قطعاً معلوم نیست کـدام شهر بوده است ولی چون پادشاه طخـارستان پیروز را یاوری کرد و وے هرگـز از اقصای شرق ایران تجاوز نکرده است بناچار این شهر باید یکی از شهر های اقصاے مشرق ایران باشد و ظن غالب محققین بر آنست کـه شهـر « زرنج » پاے تخت سیستان در آنزمان بوده است (۲)۰ولی پیروز نتوانست مدت زمانی درمقر خود بماند زیرا کـه تازیان بروی حمله بردند و ناچار شد کـه بچین بگریزد ، در سال ٦٧٤ بحضور امپراطور چین رفت و پذیرائی شایانی از وی کردند و چنانکه گـذشت بسال ٦٧٧ اجازت خواست کـه معبدی بسازد (۳) و اندکی پس ازآن مرد.

اما نرسی درمرك پدر در چین بود و « پئی هینك کین » (٤) در صدد شد بوسیلهٔ وے ایران را در اتحادے بر ضد ترکان شرکت دهد ونرسی را درشهر « نـگـان سی » (٥)نزد خود خواند و چون وی نزد او رسید بهانهٔ شکار رؤسای چهار طایفهٔ چین را بخود خواند و سپاهی گرد کرد و بدین وسیله معاندین خود را درمغرب چین از میان بر داشت و بعد بسال ٦٧٩ نرسی را بطخارستان فرستاد

---

۱ tsi-ling

۲ Yule-Cathey and the way thjther, I, ¹- p, LXXXVII n.1 § Chavannes Documents sur les tou—kiue occidentanx,p, 257

۳ E, Blochet,Messianisme, p, 42

٤ Pei,Hing,kien ٥ Ngan,si

و وی بیست سال آنجا بماند (۱) ولی طوایف طخارستان پراکنده شدند و در آغاز سلطنت « کینك لونك » (۲) که از ۷۰۷ تا ۷۰۹ میلادی بود نرسی بار دیگر بدربار چین رفت که فرمان بر داری خود را ادا کند و در آنزمان لقب فرمانده قراولان دست چپ را بوی دادند که از القاب و مناصب بزرك چین بود ولی وی بیمار شد و بمرد و در آنزمان پادشاه ایران را جز قلمرو غربی کشورش دیگر چیزی نمانده بود وپس ازآن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی ده بار سفرائی از ایران بدربار چین رفتند و تختی از عقیق و پارچهای پشمین قلاب دوزی آتشین رنك و دسته ای از رقاصان بچین فرستادند (۳) .

مورخین چینی باز در وقایع سال ۷۲۲ میلادی کسی را باسم « پوشان هوئو » (٤) بعنوان پادشاه ایران نام می برند که احتمال می‌رود نام او « پوشنك » بوده باشد و بعد در وقایع سال ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی دیگری را بنام « خسرو » ذکر کرده اند که از فرزندان یزدگرد بوده است و بعد در سال ۷۳۲ پادشاه ایران که نام وی را نیاورده اند کشیشی نستوری را باسم « کی لیه » (۵) بسفارت نزد امپراطورچین فرستاده است (٦) .

مقارن همین احوال تازیان اراضی اقصای مشرق ایران را متصرف شده بودند و پادشاهان محلی آن نواحی را بر انداخته و با چین همسایه شده بودند ، بهمین جهة از آن بعد روابطی در

۱ Chavannes p, 75, Mailla, t, IV, p, 154 — ۲ King,lung
۳ Chavannes, T'ang chou, p, 173 — ٤ pu,can,huo
۵ Ki,lie
٦ Chavannes, Documents sur les tou,kiue occidentaux, p; 172, 257 et suiv,

میان اعراب و چینیان پیش آمده است . نخستین واقعه ای که در تاریخ چین ذکر کرده اند مربوط بسال ۷۱۵ میلادیست و درین سال مردم تبت با موافقت اعراب که مورخین چینی ایشان را « تاشه » (۱) یا « تازی » (۲) خوانده اند (و این کلمه از تازی و تاجیك لفظ فارسی گرفته شده است) درصدد شدند کسی را بسلطنت فرغانه یا « پاهانا » (۳) بقول چینیان بگمارند که در کتب چینی نام او را « آله آئوتا » (٤) ضبط کرده اند . بهمین جهة اعراب و مردم تبت بپادشاه فرغانه حمله بردند و وے بشهر نگان سی رفت و از چین یاری خواست . فرماندهی ازسوےچین با ده هزار سپاهی چینی و تاتار بجنك آله آئوتا رفت و پس از شکست فاحشی او را فرار داد و در نتیجه هشت ناحیه از خاك ماوراء النهر بفرمان چین در آمد که از آنجمله ناحیهٔ سمرقند بود که در کتب چینی باسم « کانك کیو » (۵) نام برده اند وناحیهٔ تاشکند باسم « تایوئن » (٦) که آنهم پیروےاز چین کرد (۷). سردارقشون چین که ماموراین جنك بود پس ازآنکه پادشاه فرغانه را بتخت خود بازنشاند مظفر بچین بر گشت ودرآن نواحی ستونی ساخت وشرح پیشرفت خود را بر آن بنوشت.

پیش از آن در سال ٦۵۱ میلادی سفیرے از جانب خلیفهٔ سوم عثمان بن عفان بدربار چین رفته بود و بعد درسال ۷۱۳ نیز سفیر دیگری از جانب تازیان بچین رفت و سپس در سال ۷۲٦ سفیر دیگری ازجانب سلیمان بن عبد الملك خلیفهٔ اموے وسپس

---

۱ Ta-ce ۲ Tazi ۳ Pa-ha-na ٤ A-leao-ta

۵ Karg-kiu ٦ Ta yuen ۷ Mailla.t.IV p.204 § Chavannes p. 148-149

در ۷۵۶ سفیری دیگر ازسوی ابوجعفر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی و سال بعد یعنی در سال ۷۵۷ «سوتسونك» (۱) امپراطورچین بدستیاری تازیان دوشهر «چانك نگان» (۲) و «لویانك» (۳) را گرفت . در سال ۷۵۸ میلادی گروهی از مسلمین با کشتی بچین آمدند و شهر «کانتن» (٤) را غارت کردند و پس از آنکه شهررا سوختند و پنج هزار تن بازارگان بیگانه را کشتند با کشتی گریختند وازآن پس روابط چین با اعراب بسیار بوده است .

درین میان کهٔ روابطی بین چین واعراب پیدا شد بالطبع ماوراءالنهر نیز درین روابط شریك بود زیرا که آن ناحیه بدست اعراب افتاده بود و راه خشکی تازیان بچین بود . چنانکه پس ازین بتفصیل خواهد آمد در زمان خلافت ولید بن عبد الملك یعنی از سال ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی قتیبة بن مسلم بخارا و سمرقند و فرغانه وخوارزم را بگشاد و درین زمان حجاج که از جانب خلیفه حکمران عراق بود از یك سوی قتیبة بن مسلم و از سوی دیگر محمد بن قاسم را که بفتح سند رفته بود بگشادن چین تحریض می کرد و وعده می کرد که هریك ازیشان زود تر بچین رسد حکومت چین وی را باشد . بهمین جهة قتیبة بن مسلم تا کاشغر هم رفت و بنای تهدید بچینیان را گذاشت و از آن سوی هم محمد بن قاسم پیش می رفت ولی مرگ ولید بن عبد الملك و فرمان یافتن قتیبة بن مسلم مانع از پیش رفت شد ، در همین زمان قتیبة هیئتی مرکب از دوازده نفر بسفارت بدربار چین فرستاده بود که

۱ Su Tsung ۲ çang Ngan ۳ Lo yang ٤ Kanton

امپراطور چین ازیشان پذیرائی شایان کرد . مردم تبت نیز از سوے رود سیحون یاوری از تازیان می کردند و بهمین جهة در سال ۷۱۷ میلادی ایشان حمله اے بچین بردند ولی مردن قتیبةبن مسلم مانع از پیشرفت شد .

در سال ۷۸۷ میلادی چینی ها برای جنك با مردم تبت از تازیان یاری خواستند ، در سال ۷۹۸ هارون الرشید خلیفهٔ عباسی سه سفیر بچین فرستاد ،

درین میان مذهب نصارا از راه ایران بچین رفت چه در سال ۳۳٤میلادی اثر مذهب نصارا در مرو و طوس بود و درسال ٤۲۰ کلیسیاے طوس بکلیسیای جامع بدل شد و بعد در حدود ٤۳۱ میلادی جمعی دیگر از نصارای نستوری بایران گریخته بودند و ظاهراً بعضی ازیشان در ماوراء النهر سکنی گرفته بودند و حتی آثاری در سمرقند و بخارا ازیشان تا مدتهای مدید باقی مانده است و کم کم مذهب ترسایان از راه ماوراءالنهر بچین رفت وجمعی بدآن‌مذهب گرویدندودرحدوداواخرقرن‌ششم میلادی نصارای چین نیرز گرفتند ومذهب خود را آشکار کردند تا اینکه درحدودسال ۷۲۰میلادی‌مرکز رسمی‌مذهب نصارادر هرات وسمرقند وچین‌تأسیس شدوظاهراً درپی‌همین وقایع بوده‌است که‌درسال۷۳۲میلادی کی لیه نام کشیش نستوری چنانکه پیش‌ازین اشاره رفت ازجانب پادشاه ایران بسفارت بچین رفته است ودرین سفر شخصی‌از اعمال بزرك‌ایران بنام « پان نامی » (۱) بقول مورخین چینی با وی بوده است ودر

۱ pan-na-mi

چین بوی لقب « حقیقة دلیر » داده اند و بکیشش مزبور جامه‌ای بنفش و پنجاه تنك ابریشم لطیف ارمغان داده اند و باحترام ایشان را بایران باز گردانیدند (۱) ، ازین بعد روابط چین با ایران دیگر چیزی بتاریخ ایران نمیفزایدزیرا که تازیان درماوراءالنهر از اوایل خلافت بنی‌عباس نیروی‌تمام گرفتند وچون آوازهٔ فتوح ایشان در مشرق و مغرب در گرفت و امپراطوران چین بتوانائی ایشان پی بردند همواره احتیاط کردند که راه کین و پیکار را باعمال تازے که در ماوراء النهر بودند نگشایند (۲) و بعد که پادشاهان ایرانی نژاد در ماوراء النهر بشهریارے آغاز کردند و قدرت تازیان از اقصاے مشرق ایران بر افتاد در ماوراء سیحون پادشاهان دیگری از نژاد ترك پیداشدند که سدے میان‌ایران و چین کشیدندو گاهی بایران‌و گهی بچین دست درازی‌می‌کردند و تا زمانی که مغل ایران‌و ترکستان و چین را باهم بلوای اطاعت خویش آورد همواره پادشاهان ترك در میان ایران وچین سدے استوار کشیده داشتند و بهمین جهة دیگر از اواسط قرن هشتم میلادے ببعد در تاریخ چین ذکرے از ایران نیست .

اما فتح ماوراء النهر بدست تازیان که اوضاع سمرقند و بخارا را دیگر گون کرد ومهم ترین واقعه در تاریخ آن دیارست در نتیجهٔ فتح سایر بلاد مرتازیان را دست داد ومقدمات این وقایع

---

۱ Chavannes—T'oung p: o—1904—p,54

۲ Henri Cordier—Histoire générale de la Chine et de ses relations avec les pays étrangers-V.I.Paris 1920 که در قسمت راجع بتاریخ چین وروابط آن با ایران همه جا بدآن استعانت رفته است

بدین قرارست که درظهور اسلام عربستان از سوے مغرب همسایه رومیان بود و از سوی مشرق همسایهٔ ایران . در مغرب عربستان امپراطور هاے روم سوریه و فلسطین و سواحل بحر احمر را بدست داشتند وپادشاهان غسان که ظاهراً استقلالی داشتند درباطن دست نشاندهٔ رومیان بودند . در مشرق عربستان عراق و سواحل خلیج فارس و بحرین بدست ایران بود و پادشاهان حیره که در ظاهر مستقل بودند باطناً ایشان هم دست نشاندهٔ شهریاران ساسانی بودند و گاهی بسط پادشاهی ایران بجائی می رسید که سپاه ایران بزنگبار نیز می رفت . از اواسط سلطنت اشکانیان که دولت روم متصرفات یونانیان و مقدونیان را در آسیای صغیر گرفته و اشکانیان نیز قلمرو خود را بسواحل دجله رسانیده بودند طبعاً این دو دولت همسایه از در دشمنی با یك دیگردر آمدند ویك سلسله جنگهای ممتد در میان دولت روم و رومیة الصغری با دولت اشکانی و ساسانی در گرفت که اغلب عنوان ظاهری آن مسئلهٔ ارمنستان و نزاع عیسوے وزرتشتی در ارمنستان بود ولی عنوان باطنی همانست که همواره در میان دو همسایهٔ توانا در بسط قدرت پیش آید . در زمانی که مذهب اسلام ظهور کرد و پس ازرفع جنگهاے خانگی وکشمکش هاے درونی خلیفهٔ عرب سیاست خارجی پیش گرفت و در صدد گشایش قلمرو اسلام بر آمد رشتهٔ عداوت در میان ایران و روم بسرحد کمال رسیده بود و حتی اعراب هم خواهی نخواهی درین کشمکش وارد شده بودند زیرا هرگاه جنگی در میان دو دولت مقتدر در می گرفت غسانه بحمایت روم

و منازعه بیارے ایران بر می خاستند و طبعاً باهم زد و خورد می کردند ونتیجهٔاین زد وخورد ها آن شده بود که هم‌دولت روم از پا در افتاده و هم دولت‌ایران‌نا توان گشته‌بود واعراب چون خواستند پا از گلیم خود فرا تر نهند ناچار یك پای ایشان در اراضی ایران و پای دیگر در خاك روم نهاده شد ، ولی با این همه در اوایل کار تازیان هنوز چندان دلیر نشده بودنـــد و از ناتوانی دربار ایران آ گاه نبودند و چون اندك زمانی هنوز از زهر چشمی که خسرو دوم پرویز از همسایگان خود گرفته‌بود نگذشته و یادکارهای زنده از آن فتوح نمایان‌در برابر دیدگان اعراب بود در خود آن دلیری نمی دیدند که بسر زمین ایران تجاوزی کنند ولی کم‌کم آمد و شدمسافرین‌و سفرائے عرب‌بایران و یکی دوتن ایرانی‌ناپاك زاده بعربستان و آگاهی از حال‌درونی دولت ساسانی‌باعث گشت که چشم تازیان باز شد و دانستند که‌آن قدرت ساسانی از میان رفته و جز ظاهری خوف انگیز چیزی بجا نمانده است .

درین میان چند علت اصلی و درد درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران رخ داده بود و از اندرون بکاهش تن وتوش مشغول بود ، مهم ترین علت بدی حالت اجتماعی جامعهٔ زرتشتیان ایران بود ، چه در تشکیلات مذهبی که ساسانیان داده بودند چون می‌خواستند باتکای حس ایرانی و تعصب نژادی حکمرانی کنند مذهب را یکی از عوامل سلطنت خود و پشتیبان تاج و تخت خویش ساخته بودند و بهمین جهة موبدان موبد پیشوای مذهب زردشت را در ایران اختیاراتی بسیار داده

بودند که بر همه چیز از دارائی و شئون مردم مسلط بود وحتی احکام مذهب را می توانست بخواهش این وآن تغییردهد و بیشتر در نکاح وارث احکامی بسود این و زیان آن صادر میکردند ، نتیجه این شد که هنوز یك نیمه قرن ازتشکیلات ساسانیان نگذشته اذهان مردم ایران متوجه گریز از احکام مذهب زرتشت و ناسخ ومنسوخ موبدان گشت و بهمین جهة بمحض اینکه مانی دینیآورد که زیاده رویهای موبدان را مانع میشد و جنبهٔ سیاسی و حقوقی مذهب را میگرفت و جنبهٔ عرفانی و اخلاقی بدآن میداد و دخالت در امور مدینه را محدود میساخت جمعی کثیر بدآن میگرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدآن میگروید و بعد که پادشاهی دیگر بیاری موبدان میآمد و میخواست مذهب پیشین را بر اندازد سیاست خشنی بخطا پیش میگرفت و بزجر و کشتار مخالفین خود را میهراسانید واین نکته در تاریخ ملل ثابت شده است که هر کس خواسته است مذهبی را بزجر و قتل از میان بر دارد جز آنکه آن مذهب را قوی تر کرده است کارے از پیش نبرده ، بهمین جهة جامعهٔ ایران ازهمان روزی که جنك در میان زرتشتی و مانوی در گرفت رنجور و نا توان شد. و درین میان مذهب نصارا نیز در بعضی نواحی ایران از سوے مغرب بپیشرفت آغاز کرد و از جانب مشرق از راه ماوراءَ النهر مذهب بودا هم بخاك ایران آمد و نفاق در میان ملت ایران افتاد و در تمام این مدت پادشاهان مقتدر ساسانی جزجنك با روم وارمنستان کاری نداشتند و بعد در اواسط ساسانیان دشمنانی دیگر از اطراف

ایران را احاطه کردند ، خزر ها از مغرب دریای خزر و تاتار ها از مشرق آن و هیاطله و ترکان از سواحل سیحون وجیحون بنای تاخت وتاز را گذاشتند و نتیجه آن شد که پادشاه ساسانی برای حفظ خویشتن تنها یك وظیفه از وظایف شهریاری خود عمل میکرد و آن وظیفهٔ نظامی بود یا بعبارة اخری کشورستانی می کرد و کشور بانی را از نظر خویش دور ساخته بود و در پیرامون ملت ایران موبدان بکند و کاو مشغول بودند ودرخت را از میانه می‌سودند تا اندك اندك میان تهی گردد و ببادی از پا در افتد ، درین میان مذهب مزدك هم که راه طفره ای از یوغ موبدان بود در ایران آشکار شد و باز ساسانیان همان خطائی را که در بارهٔ مذهب مانی کرده بودند درین مورد مرتکب شدند و از گذشته عبرت نگرفتند و دردی دیگر بر آن درد های پیشین افزودند، بهمین‌جهة تمام قدرت خسرو اول انوشیروان پس از مرك او یك باره از هم کسیخت و چند خبط سیاسی پی در پی که از خسرو دوم پرویز سر زد سبب شد که شیرازهٔ گسسته اوراق را بباد خزان داد و اگر تازیان در اقصای عالم هم بودند بچشم خود می‌توانستند دید که چگونه این کاخ پوشالین فرو می ریزد وپوست دریده اندرون تهی دهل را آشکار میکنند .

از طرف دیگر ثروت بسیار که‌درمدت نزدیك بچهارصد سال از چهار سوی جهان در خزاین ساسانیان گرد آمده بود وبرایکان و بی رنج و دشواری بچنك آمده و چند پشت پی در پی تنعم و ناز پروردگی و کامیابی های پیاپی پادشاه ساسانی را تن پرور

و نعمت پرورده بود چنانکه بارگاه خسرو پرویز جز محفل ساز و نوش خوارے نبود و در ضمن از زمانی که غباد مذهب مزدك را پذیرفته بود و موبدان در خلع او دلیر شده بودند از یك طرف در خاندان ساسانی پسر بر پدر گستاخ و برادر بر برادر چیره شده بود و از سوے دیگر رجال دربار نیز گاهی بحکم سابقه اندیشهٔ سلطنت درسر خود می پختند و گاهی سپاهی را که بفرمان خویش داشتند دستیار خود می ساختند و جنبشی می کردند و مخصوصاً از خسرو پرویز ببعد این اوضاع عمومی شده بود که پدر پسر می کشت و پسر پدرکش بجای پدر می نشست و سردار سپاه دعوے سلطنت می کرد . از همان روز که سفرای تازی را با آن شوکت و شکوه در دربار تیسفون پذیرفتند و برای خیره کردن ایشان آنچه زر و گوهر داشتند بیك جاے در چشم ایشان کشیدند ، چون این فرستادگان تازے بدربار خود باز گشتند و با همان مبالغه و اغراقی که لازمهٔ نژاد عربست شرح آن نفایس را گفتند خون تازیان برهنهٔ زر و سیم و گوهر ندیده از آزونیاز بجوش آمد و مرك را در پی تاراج این ذخایر اندك شمردند و انگهی ایشان را مانعی در پیش نبود چه هر دم پادشاهی کشته می شد و آن کشنده که بتخت بودنوبهٔ خویش در معرض کشته شدن بود ؛ رجال دربار همه با خیانت خو گرفته بودند سپاه ایران چهار صد سال پی در پی ازین سوی و آن سوے جهان جنگیده و بدم بازپسین رسیده بود ، مردم ایران با یك دیگر دشمن بودند، در هر شهرے و دیهی مزدکیان تشنهٔ خون مانویان و هر دو خ م زرتشتیان و زرتشتیان دشمن آن دو دیگر

بودند . اگر هم در جائی انفاقاً این نفاق مذهبی نبود و همه یك دل و یکتا بودند باز ایمان درست نداشتند زیرا همواره خوے ملت ایران بوده است که آسایش و نعمت و ناز خویشتن را در راه عقیدهٔ خویش از دست نمی دهد و بتن آسائی زیستن را از کشته شدن در راه عقیده و ایمان خویش بهتر می شمارد . با این احوال و با این افکار متلاشی و حکومت درماندهٔ ناتوان که چون فرتوت توانگری بود که بنگاهبانی اندوختهٔ خویش توانا نبود پیداست اندك نیروئی که از هر کجا می آمد یزد گرد سوم را از تخت خویش سر نگون می ساخت ، عمال وے را مجال می داد که پریشانی اوضاع را غنیمت شمارندو کیسه‌خود را از زر و سیم انباشته کنند و در گوشهٔ آسایشی بناز و نعمت بخسبند و خراج گزاران یزدگرد نیز از خدا می خواستند که کسی لقمه از دهان ایشان باز ندارد . با این همه تازیان را را هنوز آن دل و زهره نبود که با پادشاه ساسانی یا «کسری» بقول خود در افتند و ازآن همه «مرازبه» و «اساوره» دروغین که فقط ظاهری توانا داشتنداندیشه می کردند ، فقط می خواستند در داخلهٔ عربستان ملوك حیره یا مناذره را فرمان برادر خویش سازند ، درین موقع دولت ایران‌نیروے خویش‌را نسنجیده مرتکب خطائی شد که تا روز رستخیز کس جبران آن نتواند و آن اینست که بیهوده و از راه غرور کودکانه بیاری زیردستان دیرین خود بر خاست و اینجاست که بزرگواری و جوانمردی را تاریخ عفو نمی‌دارد و بنادانی وابلهی تعبیر میکند .

چون سپاه ایران پرا کنده و پریشان افکار یاری ملوك حیره رفت و تازیان با ایشان روبرو شدند یك باره پرده از کار بر افتاد و اعراب دانستند که «کسری» را هم می توان در هم شکست و «عجم» را هم می توان پیرو فرمان خود کرد .

تجاوز اعراب بر خاك ایران از سال هشتم هجرت آغازشد که جمعی تازیان ببحرین آمدند و این قسمت از قلمرو ایران را از پادشاه ساسانی منتزع کردند ولی تا رسول خود زنده بود چون سیاست جهانگیری نداشت با دربار ایران از راه دوستی پیش امد و سفیرے باین مقصود بدربار خسرو پرویز فرستاد و پس از وی ابوبکر نیز چون مردی گستاخ نبود وبیشتر سیاست دوستی و وداد داشت جز چند حمله مختصر بخاك ایران نکرد و ان بیشتر ازین راه بود که‌میخواست بتدبیر دربار ایران را بخود رام کند و جنك و گریز می کرد ولی چون خلافت بعمر بن خطاب رسید که مردی دلیر بود و سیاست کشورستانی داشت دیگر چیزی نتوانست تازیان را از حملهٔ خود بر ایران باز دارد بهمین جهة یك سلسله جنگهای پیاپی در گرفت که در سال ۱۳ هجری بفتح قادسیه انجامید و رستم فرخزاد سپهسالار ایران که یگانه مرد ایران در ان گیرودار خیانت و بی قیدے بود از سپاه سعد بن ابی وقاص شکست خورد و درفش کاویان بدست تازیان افتاد و از ان‌پس تا سال ۳۰ هجری‌در زمان‌خلافت عثمان‌بن‌عفان بتدریج ایالات ایران‌بجز گیلان وماوراءالنهر و قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد ولی خراسان و ماوراءالنهر نیز

می بایست دیر یا زود گشاده گردد چه جز دلاوری و تعصب مردم ان دیار دیگر چیزی مانع تازیان نبود و انهم نمی توانست درمقابل ان سیل بنیان فکن که نمامت ایران را از پاافکنده بود یارا کند.

از همان روز هاے اول که تازیان با ایران سرو کار یافته بودند هوس گشادن ماوراء النهررا در دل خود می پختند: رسول گفت بخراسان شهرے گشاده شود، اندر پس رودے که آن را جیحون خوانند و آن شهر را نام بخاراست که رحمت گرد آن را فرا گرفته است و در آن میان فرشتگانند و مردم آن بر بستر خفته اند چون شمشیری که در راه خدا از نیام بیرون آید و پشت آن شهریست که آن را سمرقند خوانند و در آن چشمه ای از چشمهای بهشتست و گوزی از گورهای پیامبران و باغی از باغهای جنت ومردگان آن در روز رستاخیز با شهدا همنشین باشند»(۱) ونیزشیخ ابوسعد عبدالکریم بن محمد ابن منصور سمعانی گفت که ابوالفضل محمد بن عبد الله بن مظفرالکسی در سمرقند گفت از ابوالحسن علی بن اسمعیل خراط شنیدم و او از عبد الجبار بن احمد بن خطیب و وے از ابو بکر محمد بن عبد الله خطیب و او از محمد بن عبد الله بن علی السائح الباهلی و وی از زاهد ابو یحیی احمد بن فضل و او از مسعود بن کامل ابو سعید السکاك شنوده بود که جابر بن معاذ الازدے ما را آورد از ابو مقاتل حفص بن مسلم الفرازے و او از برد بن سنان، از انس بن مالك و وی گفت شهریست

---

۱ - معجم البلدان یاقوت - ج ۲ - ص ۸٤

اندر پس جیحون که آنرا سمرقند نامند ، پس گفت سمرقند مگوئید و « مدینة المحفوظه » گوئید ، پس اناس گفت ای ابا الحمزه چه آنرا حفظ کند . گفت مرا رسول خدای گفت که شهریست در خراسان اندر پس رود که آن را « محفوظه » گویند و آن را درهائیست که هر دری را پنج هزار فرشته نگه دارند و تسبیح و تهلیل گویند و بر فراز شهر پنج هزار فرشته است که بالهای خود را گستریده اند تا مردم آنرا نگاهبانی کنند و بر فراز آنها فرشته ایست که او را هزار سرست و هزار دهان و هزار زبان و فریاد کند « یا دائم ، یا دائم ، یا الله ، یا صمد ، این شهر را نگاه دار » و اندر پس شهر باغیست از باغهای بهشت و بیرون شهر آبیست شیرین و گوارا ، هر که از آن نوشد از آب بهشت نوشیده است و هر که خود را در آن شوید از گناهان خویش پاك شود چون روزی که از مادر زاده است و بیرون شهر برسه فرسنگی فرشتگانند که گردا گرد آن گردند و روستای آنرا نگاه دارند ودر ذکر خود خدای را یاد کنند و اندر پس این فریشتگان زمینیست که در آن مارانند و هر ماری چون انسان بر آید و بانك کند که « ای بخشانیدهٔ این گیتی و بخشانیدهٔ آن گیتی برین « مدینه محفوظه » ببخشای » و هر کس در آن یك شب عبادت کند خدای از وی بطاعت هفتاد سال بپذیرد وچون کس درآن یك روز روزه دارد مانند آن کست که پیوسته روزه دار بوده است و هر کس در آن بر یك تهی دست ببخشد هر گز تنك دستی در سرای او

راه نیابد و هر که در آن شهر بمیرد چو نانست که در آسمان هفتم مرده باشد و در روز رستاخیز با فریشتگان هم نشین مرد و این حدیث در « کتاب الانابین » سمعانیست (۱) و بحدیثی نام بخارا « فاخره » آمده است وخواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی النوجا بادی حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل گفت صلواة الله علیه که بزمین مشرق بقعه ایست که آنرا خراسان گویند ، سه شهرازین خراسان روز قیامت آراسته بیارند بیاقوت و مرجان ونوری ازیشان بر می‌آید و گرد بر گرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند ، تسبیح وتحمید وتکبیر می‌آرند ، این شهرها را بر عرصات ارند ، بعزو ناز چون عروسی که بخانهٔ شویش برند و هر شهری را ازین شهرها هفتاد هزار علم بود و زیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود و بشفاعت هر شهیدی هفتاد هزار موحد پارسی گوے نجات یابند و بهرطرفی ازین شهرها از راست و چپ ، از پیش و از پس ده روزه راه بود که همه شهید باشند روز قیامت ، حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا جبرئیل نام این شهرها بگوے ؛ جبرئیل علیه السلام گفت یکی ازین شهرها را بتازی « قاسمیه » خوانند و بپارسی « یشکرد » ، دوم را بتازی « سمران » خوانند وبپارسی « سمرقند » ، سیوم را بتازی « فاخره » خوانند و بپارسی « بخارا » ، رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخرهٔ خوانند ، گفت

---

۱ ـ معجم البلدان یاقوت ـ ج ٥ ـ ص ۱۲٥ ـ ۱۲٦

از بهر آنکه بخارا روز قیامت برهمهٔ شهرها فخر کند ببسیارے شهید ، رسول صلی الله علیه وسلم فرموده : « اللهم بارك فی فاخرة و طهر قلوبهم بالتقوی و زاك اعمالهم و اجعلهم رحیمافی امتی » (۱) از بهر این معنیست که برحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و باعتقاد و پاکی ایشان (۲)، گذشته ازین فضایل معنوی که برای شهرهاے ماوراء النهر قائل بودند فضایل مادی نیز براے بعضی نقاط آن می‌دانستند چنانکه در باب شهرسمرقند می گفتند که چون اسکندر ذوالقرنین گرد جهان گشت بزمین سمرقند رسید و آنجا بیمار شد و پزشکان وے را دارو کردند و در آن زمین فرود آمد و پزشکان وی را گفتند بدآنجا بماند و گفتند بیمارے وی در آن روز رو بکاهش رود و آنرا سببی جز سازکاری هوای این سرزمین ندانیم و وی آنجا ماند وفرمان داد که هرکس از پادشاهان و امیران باوے بود مرخویشتن را سرائی بسازد و بر آن سرای جوئی روان کند و دوازده هزار تن با وے بودند و دوازده هزار خانه ساختند و دوازده هزار جوے روان کردند(۳) .

ازین نکات پیداست که تازیان تا بچه حد توجه بماوراء النهر داشته اند و البته مدتها پیش از آنکه فتح این بلاد ایشان را روی دهد، آرزوی گشادن آن می کرده اند ، زیرا که در آن

---

۱ - یعنی خدایا فاخره را برکت ده و دلهای مردم آن بپارسائی پاکیزه گردان و کردارهای ایشان را پاك کن و ایشان را در میان امت من بیآمرز .

۲ - تاریخ بخارا - ص ۲۰ - ۲۱

۳ - نخبة الدهر - ص ۲۲۲

زمان ماوراء النهر ومخصوصاً نواحی سمرقند و بخارا بخوش هوائی و حاصل خیزی معروف بود ؛ بهمین جهة از روزی که قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد همواره می کوشیدند که سایر بلاد خراسان و ماوراء النهر را نیز بگشانید . اما فتح خراسان نخست در سال ۲۳ هجری روی داد و پس از آنکه تازیان نواحی ری وکومش را گشادند بسوی خراسان رهسپار شدند و نخستین ناحیتی که از خراسان گرفتند ناحیت نشابور بود بهمین جهة انرا مرکز عملیات خود در خراسان قرار دادند و عمال تازی که بحکمرانی خراسان می رفتند در نیشابور اقامت می کردند و نخستین والی که بایالت خراسان مامورشد احنف بن قیس بود که بسال ۲۳ از هجرت بامارت خراسان بنیشابور بنشست و پس ازو عمیربن عثمان واز آن پس عبدالله بن قیس بایالت خراسان مامور گشت که تا سال ۳۲ هجری مامور خراسان بود و پس ازو ابن امیر والی خراسان گشت و در همان سال ۳۲ هجری قیس بن هیسم بنیابت والی خراسان گشت و بعد در سال ۳۳ هجری عبدالله ابن خازم نیابت یافت و سپس بسال ۳۶ خلید بن کاس از سوی امیر المومنین علی بن ابی طالب بایالت خراسان آمد و پس ازو بسال ۳۷ خلید بن قره الیر بوعی باز از سوی علی بن ابی طالب حکمرانی خراسان یافت و بعد بسال ٤۱ معاویة بن ابی سفیان خلیفهٔ اموی قیس بن هیسم را بار دیگر بفرمانروائی خراسان فرستاد و در همان سال ٤۱ عبد الله بن خازم نیز بار دیگر بولایت خراسان مامور شد و سپس بسال ٤٤ هجری حکم بن عمرو الغفاری بخراسان رفت که بسال ٥۰ درگذشت و در سال ٤٥ عمیر بن احمر

الیشکوری بنیابت خراسان بر گزیده شد و در سال ٤٧ انس بن ابی انس بن ربیع بن زیاد الحارثی بنیابت بخراسان رفت و درسال ٤٨ غالب بن فضاله اللیثی بجای وے بنیابت رفت و سپس بسال ٥٠ خلید بن عبدالله الحنفی بایالت خراسان رسید و در سال ٥١ انس ابن ابی‌انس بار دوم وبسال ٥٣ عبیدالله بن زیاد و بسال ٥٦ سعید بن عثمان بن‌عفان کـه‌اندك زمانی‌درخراسان بماندودرهمان سال‌اسلام بن زرعه‌بنیابت منصوب‌شد ودوسال درخراسان‌بود و درسال ٥٨ عبدالرحمن ابن زیاد بن ابی سفیان و در سال ٦١ مسلم بن زیاد و در ســال ٦٤ عبدالله بن خازم بار سوم از جانب عبدالله بن زبیر بخراسان آمد و تا سال ٦٩ آنجا بود و در همان سال ٦٤ مهلب بن ابی صفره بنیابت ایالت خراسان بر گزیده شـد و بسال ٧٠ اوس بن ثعلبه بن ظفر بن ودیعه بن مالك بن تیملاه‌بن ثعلبه بن عقبه‌و بسال ٧١ عبدالله بن خازم بار چهارم از جانب عبدالله‌بن زبیر مامورشد کـه‌در جنك مرو بسال ٧٢ کـشته شد ودر سال ٧٢ بکیر‌بن‌وشاح ودر سال ٧٣ امیة بن عبد الله بن خـالد بن اسد بن‌ابی العیث بن امیه و در سال ٧٨ مهلب بن ابی صفره و بسال ٨٢ یزیدبن مهلب وبسال ٨٥ مفضل‌بن مهلب و در سال ٨٦ قتیبة‌بن مسلم‌بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد بن اسید بن قداعی بن هلال الباهلی کـه در سال ٤٩ هجرے متولد شده‌بودودر ماه‌ذی الحجه سال ٩٦ کـشته‌شد (١)، در سال ٩٧ یزید بن مهلب باردوم ، در سال ٩٩ جراح بن‌عبدالله الحکمی از جانب عمر بن عبد العزیز ، در سال ١٠٠ عبدالرحمن

---

١ ـ وفیات الاعیان ابن خلکـان

ابن نعمان القرشی ، در سال ۱۰۱ سعید بن عمرو بن اسوالهرشی از جانب یزید دوم . در سال ۱۰۲ مسلمة بن عبد الملك كه در ضمن ولایت عراق نیز داشت و در همان سال ۱۰۲ سعید بن عبد العزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص را بنیابت از سوے خود بخراسان فرستاد و در همان سال عمر بن هبیره ولایت خراسان و عراق یافت ، وے بسال ۱۰۳ سعید بن عمروالهرشی را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد ، در سال ۱۰٤ مسلم ابن سعید بن اسلم بن زرعةالکلبی باز بولایت خراسان و عراق بر گزیده شد ، در سال ۱۰۵ خالد بن عبدالله القصرے نیز حکمرانی عراق و خراسان یافت و تا سال ۱۲۰ درین مقام بود و وے نوابی درین مدت از سوی خود بخراسان گسیل کرد،در سال ۱۰۵ برادر خویش اسد بن عبدالله القصرے را . بسال ۱۰۹ حکم بن عوانه الکلبی را ، در سال ۱۰۹ اشرس بن عبد الله السلیمی را ، بسال ۱۱۱ جنید بن عبد الرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجة ابن سنان بن ابی الحارثة المصری را که بسال ۱۱٦ فرمان یافت، در سال ۱۱٦ عاصم بن عبد الله بن یزید الهلالی را ، بسال ۱۱۷ اسد بن عبدالله را بار دوم ، بسال ۱۲۰ حنظله البهرانی را که موقة بنیابت خود گماشت و وی آخرین نایب خالد بن عبد الله بود ، در سال ۱۲۰ یوسف بن عمر بن شبرمه فرمانفرماے تمام مشرق شد و وی نصربن‌سیارالکنانی را ازجانب‌خود نیابت داد که تا سال ۱۳۱ درنیابت بود ولی درین میان بسال ۱۲۵ نخستین بارابومسلم خراسانی‌در خراسان‌خروج کرد و درسال ۱۲۵ نصر بن سیار حکمران

مستقل خراسان گشت و بسال ۱۳۱ که کار ابو مسلم در خراسان بالا گرفت نصر بن سیار گریخت ، در سال ۱۳۰ ابومسلم عبدالرحمن ازجانب بنی عباس حکمران خراسان شد ودرسال ۱۳۲ حکمرانی جبل را نیز بوی دادند و او تا ۲۴ شعبان سال ۱۳۷ که زنده بود (۱) درین مقام بود. بسال ۱۳۷ ابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی حکمران خراسان شد ، در سال ۱۴۰ عبد الجبار بن عبدالرحمن الازدی که عصیان کرد و در سال ۱۴۱ کشته شد . بسال ۱۴۱ محمد المهدی عنوان حکمرانی خراسان یافت و وے از سوی خود بسال ۱۴۱ سری ابن عبدالله و بسال ۱۵۰ خازم بن خزیمه را نیابت داد و تا سال ۱۵۱ عنوان ظاهرے حکمرانی خراسان با مهدی بود ، در سال ۱۵۱ حمید بن قحطبة بن شبیب بن خالد بن معدان بن الطائی حکمرانی یافت که در سال ۱۵۹ مرد و در همان سال ابوعون عبدالملك ابن یزید الخراسانی ولایت یافت ، در سال ۱۶۰ مسعود بن مسلم ، بسال ۱۶۳ مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم الذبی ، در سال ۱۶۶ ابو العباس فضل بن سلیمان الطوسی ، بسال ۱۷۱ جعفر بن محمد ابن الاشعث ، بسال ۱۷۳ پسر وی عباس بن جعفر، در سال ۱۷۴ خالد الغطریف بن عطاب و وے در همان سال سلیمان بن رشید صاحب الخراج را نیابت داد ، بسال ۱۷۶ حمزة بن مالك ، بسال ۱۷۷ فضل بن یحی البرمکی ، در سال ۱۷۹ منصور بن یزید بن منصور الحمیری ، بسال ۱۸۰ علی بن عیسی بن ماهان که تا سال ۱۹۱ در ولایت بود و درین میان بسال ۱۸۰ جعفر بن یحیی

۱ ــ وفیات الاعیان ابن خلکان

البرمکی مدت بیست روزی حکمران خراسان شد و بسال ۱۸۲ عنوان ظاهری حکمرانی خراسان رابمامون دادند . بسال ۱۹۱ هرثمة بن اعین والی خراسان شد ، در سال ۱۹۳ عباس بن جعفر بار دوم از جانب مامون حکمرانی یافت ، بسال ۱۹۸حسن ابن سهل حکمران تمام مشرق گشت و وی از جانب خودچند نآیب بخراسان فرستاد : در سال ۱۹۷ علی بن حسن بن‌قحطبه را ، بسال ۱۹۸ هرثمة بن اعین را بار دوم که در سال ۲۰۰ فرمان یافت ، در سال ۲۰۲ مامون از نیشابور عازم بغداد شدو از جانب حسن بن سهل در همان سال غسان بن عباد نیابت یافت ، بسال ۲۰۵ ذوالیمینین طاهر بن حسین ولایت خراسان یافت واین مقدمهٔ استقلال خراسان و تجزیهٔ آن از خلفای عباسی بود ، معذلک تا جلوس امیر اسمعیل بن احمد سامانی بسال ۲۸۶ امرائے آل طاهر و آل صفار که بر خراسان مسلط بودند عنوان حکمرانی خراسان داشتند و خلفای بغداد ایشان‌را بدین مقام گزین می کردند بهمین جهة کسانی را که در نیشابور تا سال ۲۸۶ حکمرانی کرده اند فی الحقیقه باید از حکمرانان عرب شمرد ، بدین قرار : درجمادے الاخره۲۰۷ طلحة بن‌طاهر از جانب برادرش عبدالله بن‌طاهر نیابت حکومت خراسان یافت ، در ماه رجب ۲۱۳ علی بن‌طاهر پس‌از مرك طلحه بنیابت برگزیده شد و تا ورود عبدالله بن طاهر بخراسان درین مقام بود ، در سال ۲۱٤ عبدالله بن طاهر بحکمرانی خراسان رفت و وے تا سال ۲۳۰ که زنده بود این مقام داشت و نیابت وی با محمد

ابن حنید الطوسی الطاهری بود ، بسال ۲۳۰ طاهر بن عبدالله منصوب شد و وی در ۲۴۸ فرمان یافت و درین میان بسال ۲۳۵ عنوان ظاهری ولایت خراسان را بمعتز بن متوکل دادند ، بسال ۲۴۸ محمد بن طاهر بن عبدالله والی خراسان شد و وی بسال ۲۵۳ محمد بن اوس الانباری را که مغلوب یعقوب صفاری شد نیابت داد، در سال ۲۵۹ طاهر بن محمد بولایت خراسان رسید ، بسال ۲۶۱ احمد بن عبدالله الخجستانی که موفق وی را اسیر کرد ، در سال ۲۶۱ یعقوب بن لیث شهر نشابور را گرفت و وی نوابی چند فرستاد : بسال ۲۶۱ خجستانی را که عصیان کرد ، بسال ۲۶۲ عبدالعزیز بن الساری را که خجستانی وی‌را بیرون کرد وهم درین سال حسین بن طاهر نیشابور را گرفت و تا سال ۲۶۳ بدست وی بود ، بسال ۲۶۵ عمرو بن لیث نیشابور را گشاد و بسال ۲۶۷ خجستانی وی را شکست داد ولی عاقبت خجستانی در ۲۶۸ کشته شد و در همان سال رافع بن هرثمه بر نیشابور مسلط گشت و تا ۲۷۹ در آن نواحی بود ، در سال ۲۶۹ ابو طلحه منصور ابن شرکب در نیشابور عصیان کرد ، بسال ۲۷۹ عمرو بن لیث باردوم نیشابور را گرفت ولی مغلوب امیر اسمعیل سامانی شد و خراسان و ماوراء النهر را از دست بداد و در بغداد بقتل رسید و از آن پس سامانیان بر خراسان و ماوراءالنهر پادشاهی کردند(۱)

درین مدت که تازیان بر خراسان چیره بودند وعمال عرب در نیشابور می زیستند ماوراءالنهر تا سال ۵۳ هجری از سلطهٔ

---

۱ - E. de Zambaur-Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam-Hanovre 1927 pp. 47-48

ایشان معاف مانده و پایداری کرده بود و فقط در سال ۵۳ بود که پای تازیان بماوراء النهر باز شد و مدت سی سال یعنی از سال ۲۳ هجرت که بخراسان آمدند تاسال ۵۳ درخراسان بودند بی آنکه بتوانند بماوراءالنهر دست یازند. درسال ۵۳ هجری عبیدالله ابن زیاد یکی از اشقیای معروف عرب ازجانب معاویة بن ابی سفیان بحکمرانی خراسان منصوب شد و حکمرانی وی در خراسان دورهٔ بیدادگری تازیان در مشرق ایران بوده است چنانکه حکایات بسیار در کتب تاریخ از آن ثبتست. در زمانی که عبیدالله بن زیاد حکمران خراسان شد درسمرقند وبخاراهنوزدو سلسله از شاهزادگان محلی حکمرانی داشتند، از جزئیات احوال پادشاهان سمرقند اطلاعی نیست جز چند اسم که پس ازین بجای خود خواهد آمد ولی از پادشاهان بخارا تا اندازه اے اطلاعات ناقص هست: نخستین کسی که در بخارا شهریاری کرده «ابروے» نام داشته است وچون وی بنای بیداد بر مردم بخارا گذاشت «قراجورین» پادشاه ترکستان بیاری مردم بخارا سپاهی بفرماندهی پسرش «شیرکشور» بجنگ او فرستاد و وے پس از غلبه بر ابروے در بخارا ماند و از جانب پدر پادشاه شد و پیشوای مردم بخارا در زمان وی «بخارا خداة» لقب داشته است، پس از شیرکشور «اسکجکت» بسلطنت رسیده و دختر پادشاه چین همسر او بوده است و بعد که ظاهراً مدتهای مدید پس از آن بوده است در زمانی که قتیبة بن مسلم والی خراسان بود «طغشاده» پادشاه بخارا بوده ووی سی ودو سال پادشاهی کرده و پس از کشته شدن قتیبة ده سال دیگر حکمرانی

کرده و ابو مسلم خراسانی وے را کشته است و پس ازو «سکان» پسرش بپادشاهی رسیده و هفت سال سلطنت کرده واو نیزدر غوغائی کشته شده و پس از وی برادرش «بنیات» بحکمرانی رسیده و او نیز پس از هفت سال کشته شده است و این خاندان تا زمان امیر اسمعیل سامانی در بخارا بوده اند(۱) چنانکه پس ازین خواهد آمد.

در زمانی که عبید الله بن زیاد مامور خراسان شد بخارخداة که نام او بیدون بود مرده بود و پسرے شیر خواره از وے مانده بود باسم طغشاده و مادرش خاتون بجای او پادشاهی میکرد و پانزده سال بود که درسلطنت بود و در زمان وی تازیان چند بار ببخارا آمدند و وی هر بار صلح می کرد و خراج می گزارد و وی زنی صائب رأی بود و مردم وی را پیرو بودند و چنان عادت داشت که هر روز از در حصار بخارا بیرون می آمد و بر اسب میستاد بر دروازهٔ ریگستان که دروازهٔ علف فروشان نیز خوانده اند و بر تخت می نشست و پیش وی غلامان وخواجه سرایان میستادند و وی را قاعده آن بود که از دهقانان و ملك زادکان روستای بخارا دویست جوان با کمر زرین و شمشیر حمایل کرده بخدمت وے می آمدند و از دور میستادند و چون خاتون بیرون می آمد همه خدمت میکردند و بدوصف میستادند و او بکار کشور خویش میرسید و همچنین از بامداد تا چاشت گاه می نشست و پس از آن بحصار اندر آمدی و خوانها میفرستاد و همه حشم را طعام میداد و چون شبانگاه می شد بهمین حال بیرون می آمد و بر تخت می نشست و ازدهقانان و ملك زادکان بدوصف

۱ - تاریخ بخارا - ص ۵ - ۷

پیش او میستادند و هر سال هر قوم را چهار روز نوبت میرسید (۱) ، چون عبید الله از آب جیحون بگذشت ببخارا رفت و بیکند را بگشاد و رامیتن را نیز بگرفت و بسیار برده کرد و چهارهزار برده ازبخارا برای خویش گرفت وچون بشهر بخارا رسید صف ها بر کشید و منجنیق ها راست کرد ، خاتون کس نزد ترکان فرستاد و ازیشان یاری خواست و کس بعبید الله بن زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت توام و هدیه های بسیار فرستاد ، چون درین هفت روز زمان برسید دیگر بار هدیه فرستاد و هفت روز دیگر مدت خواست و درین میان لشکر ترك برسید و مردمی دیگر گرد آمدند و لشکر بسیار کشت و جنگ های بسیار روی داد آخر مردم بخارا منهزم شدند وتازیان در پی ایشان افتادند وبسیار بکشتند و خاتون بحصار بخارا رفت و ترکان بدیار خود باز گشتند و درین جنگ اعراب سلاح و جامه و زرینه و سیمینهٔ بسیار یافتند و جمعی کثیر برده گرفتند و یك پاے موزهٔ خاتون با جورب گرفتند و آن موزه و جورب از زر بود مرصع بجواهر وچون قیمت کردند دویست هزار درم درآمد ، عبید الله فرمان داد تا درختان میکندند ودیها ویران می‌ساختند و شهر را نیز خطر بود ، خاتون کس فرستاد و زنهار خواست ، صلح افتاد برهزار بار هزار درم ومال بفرستاد و عبید الله آن مال بگرفت و باز گشت و آن چهار هزار برده با خویشتن برد و این واقعه در اواخرسال ٥٣ و اوایل سال ٥٤

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۷-۸

هجری بود (۱) یا درسال ۵۴ (۲) . ظاهراً عبید الله بن زیاد نخستین کسیست از ولات عرب که بخاك ماوراء النهر رفته است و نیز از ظواهر پیداست که وی از بخارا فراتر نرفته است .

پس ازعزل عبید الله بن زیاد سعید بن عثمان والی خراسان شد . در سال ۵۶ هجری معاویة بن ابی سفیان خلیفهٔ اموی سعید ابن عثمان بن عفان راحکمرانی خراسان داد و وی دومین کسیست که تجاوز باراضی ماوراء النهر کرده است . تفصیل حکمرانی سعید بن عثمان بدین قرارست که معروفی بود ازاصحاب علی بن ابی طالب نام او خالد بن معمر السدوسی که از قدیم ملازم خدمت علی بود ودرصفین خدمات بسیار کرده ، چون علی بن ابی طالب ازین جهان برفت این خالد با دیگری از معاریف اصحاب علی که وی را اعور بن عبد الله اللیثی می خواندند نزد معاویه رفتند و چون بدرسرای وی رسیدند اجازت خواستند و نزد معاویه شدند ، معاویه ایشان را نیکو بپرسید و اندیشه کرد امارت خراسان مرخالد بن معمر را دهد ، اتفاقاً در همان آن سعید بن عثمان بن عفان نزد معاویه شد ؛ معاویه وی را بنواخت و بنزدیك خویش بنشاند ، پس روی بدو کرد و گفت ای سعید این چه سخنست که از تو بما همی گویند ؟ سعید گفت چه گویند ؟ معاویه گفت : گویند که تو گفته ای پس از معاویه من بخلافت سزاوار ترم از پسر وی یزید . سعید گفت چه شود اگر چنین گفته باشم که این سخن راست بود و بحق ، بدآن خدای که یگانه است که پدرمن از پدر یزید بهتر بود و

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳۶ - ۳۷ .
۲ - طبری - ج ۶ - ص ۱۶۶

مادر من از مادر او و من ازو بهترم ، با این همه ما این کار بتو تسلیم کردیم و برتو انکاری نداریم • معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت راست گوئی ای برادر زادهٔ من ، عثمان به از من بود و مادر تو به از مادر یزید بود چه زن قرشی بهتر از زن یمنی بود ، اما آنچه می گوئی من بهتر از یزیدم مرادل بدآن راضی نشود و بدآن خداے که یکانگی صفت اوست اگر از عراق تا اینجا که من نشسته ام رسنی باشد و از آنجا تا اینجا مانند توکسان دست درآن رسن کرده باشند من یزید را ازهمه دوست تر دارم ، لیکن ترا حقوق بسیارست ، دل خوش دار که خراسان بتودادم ، مثال و علم بستان و بنیك بختی بدآن سوے روان شو ، باشد که خداے آن دیار بدست تو بگشاید . پس فرمود تاوی را مثال نوشتند و علم بدو داد و فرمانی نوشت بصره بزیاد بن ابیه که مرسعید بن عثمان را راتبی معین گرداند و چندانکه وی را بمرد و مال و سلاح حاجت افتد یاری کند و مردے کافی با وی همراه سازد تا از حال خراسان با خبرباشد. چون سعید ببیرون رفتن از شام عزم کرد عبیدالله بن ابی بکر و دیگر برادر وی عبدالرحمن نزد او آمدند و عبید الله وی را گفت وکیلی از آن من در بصره است این نامه که بدو ازجهة تو نوشته ام بستان و بدو رسان و مالی که دهد فرا گیر وبدآن ساز سفر کن • سعید آن نوشته و مثال عبید الله بستد و بجانب بصره روان شد • چون ببصره رسید بنزدیك زیاد بن ابیه رفت وفرمان معاویه بدو داد ؛ چون زیاد بخواند فرمود تا مردم سلاح دار گرد

کردند و جمعی از اهل فسق و فساد که در بند بودند بیرون آوردند و عرض دادند ، جمله چهار هزار مرد بر آمد و زیاد چهار هزار درم بداد ، پس سعید وکیل عبید الله بن ابی بکر را بخواند و آن نوشته بدو داد ، چون بر خواند گفت بپذیرم و مرا فرموده است که دویست هزاردرم یا بچهارهزارهزاردرم مدد کنم ، سعید گفت همانا چندین نفرموده باشد مگر غلط میکنی . وکیل گفت هیچ غلط نمی‌کنم ، تو مال بستان و فارغ دل باش . سعید از کرم ومروت عبید الله شگفتی ها کرد و ندانست که چه گوید ، خدمتکاری از آن وی گفت اے خداوند مصلحت آنست که جایزه وعطای عبید الله بستانیم و بدآن اختصار کنیم و بخراسان این مبلغ ما را تمام باشد . سعید از بصره بیرون آمد و سادات عرب و وجوه معارف بصره در خدمت او روان شدند . چون بفارس رسیدند مالك ابن الریب المازنی از بنی تمیم که در فارس بود پیش او آمد ، این مالك مردے بود بسیار فصیح و نیکو روی و دلیر و پیش از آن در نواحی مدینه بودی و راه زدے ، مروان بن حکم کسان فرستاده بود تا وی را بگیرند ، مالك خبر یافته و بگریخته بود ، حارث بن حاجب الحطمی که نایب مروان حکم بود مردی از انصار بطلب مالك و یاران وے فرستاد ، مرد انصاری در رفتن شتاب کرد و کوشید تا مالك را در یافت و بگرفت و خدمتکاری از آن او که وی را جردیه گفتندی هر دو را بگرفت و باز گشت و آن هر دو بغلام خویش سپرد و حجت گرفت که ایشان را باحتیاط نگاه دارد . غلام ایشان را می‌راند

و سوار بود ، شمشیری بر میان بسته‌داشت ؛ ناگاه مالك برجست و قبضهٔ شمشیر او بگرفت . غلام نیام شمشیر بگرفت و شمشیر از نیام بر آمد . مالك آن شمشیر بر سر غلام زد و غلام رابکشت و بینداخت و بر اسب او بر شد و بسر عقب انصاری بتاخت و او را نیز دریافت و بکشت و بگریخت و ببحرین شد و از آنجا بفارس و همان عادت دزدی و راه زدن پیش گرفت . چون سعید بدآنجا رسید مالك نزد او آمد . سعید از اوپرسید ، گفتند که بچه سان زندگانی می کند . در شگفت شد و اورا اندام و روی و شمایل مالك خوش آمد . از وی پرسید آخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی که توئی چرا راه زدن روا می‌داری و مال مردم بناحق‌میبری . گفت از غایت تنك دستی و دیگر آنکه پیوسته خواهم که بخشش کنم و در حق دوستان احسان روا دارم زر ندارم ، این کاربضرورت بدست گرفته ام ، می‌ستانم و می بخشم و می خورم ، سعید گفت اگر من ترا ازین کار بی نیاز گردانم بترك آن گوئی ؟ گفت چرا نگویم ، درخدمت تو آثار خوب پدید کنم و شکر آن بر خویشتن لازم شمارم . سعید گفت پیوسته در خدمت من می باش تا آنچه خدای‌روزی دهد با هم خرج کنیم و من ترا بجامهٔ نو ودیگر بایستی هاتیمار دارم و هر ماه پانصد درم دهم تا بکسی که میخواهی ببخشی ، مالك گفت بدین رضادادم و پس بخدمت اوپیوست و درموافقت وی از فارس بنشابور رفت . چون سعید بنیشابور رسید گروهی از اصحاب عبدالله بن عامر آنجا بودند ، بوی پیوستند . سعید

ایشان را بنواخت و یك ماه در نیشابور بیستاد و جزیت از اهل ذمه بستد و فرمود بر آب پل بستند و لشکر را فرمان داد که از آب عبره کردند و خویشتن در مقدمهٔ لشکر عبره کرد، در آن میان که از آب می گذشتند آواز دو تن شنید که غلامان خویشتن را آواز می کردند ، یکی می گفت اے « علوان » و دیگری میکفت ای « ظفر » . سعید از نام علوان وظفر فال نیك گرفت و گفت ما را دست بالای دست دشمن باشد وظفرخواهیم یافت و از آنجا برفت تا ببخارا رسید ، بردر دروازه فرودآمد ، آن وقت پادشاه بخارا زنی بود ه وی را « خنك خاتون » گفتندی و شوے او که پادشاه بود مرده بود واو کار شهر بخارا ضبطمیکرد و بر مردم بخارا پادشاه شده بود ، سعید عزم کرد که بامردم شهر بجنگد وجنك را آماده ساخت . خنك خاتون جمعی ازمعارف بخارا پیش او فرستاد و ازو صلح خواست ، سعید اجابت کرد، بر سیصد هزار درم صلح افتاد و بدآن شرط که خنك خاتون راه سمرقند را برو گشاده دارد و وی را راهنمای دهد ، برین جمله مقرر گشت و سعید مال صلح بستند وبیست پسر ازپسران ملوك بخارا بگروکان بگرفت و خنك خاتون او را ارمغانها فرستاد و رهنمایان راه دان چابك همراه کرد ، سعید از آنجا بسوے سمرقند روان شد ، چون بسمرقند رسید و فرود آمد گروهی انبوه از مردم سند و کش برابر وے آمدند و میان ایشان و سعید جنگی بزرك رفت و « اخشید بن سارك » که پادشاه بحاراوسمرقند بود لشکر خویشتن را بجنك تحریض کرد ، ازهر دو جانب کوشش

بسیار رفت و کشش بی قیاس افتاد ؛ در میان جنگ مبارزی‌از سپاه سمرقند برون آمد ، بر اسبی زرد نشسته و در میدان جولان کرد و مبارز خواست ، از لشکر سعید کس رغبت نمی کرد با وی رویا روی گردد ، مالك بن الریب پرسید که این مرد که بمیدان آمده است چه گوید . گفتند مبارز همی خواهد ، گفت کس نیست از شما که برابر او رود ؟ گفتند همکان از وے همی ترسند و کس را زهرهٔ آن نیست که بمبارزت او بیرون شود ، مالك گفت این بزرك عیبی بود ، یکی از یاران مالك گفت‌ترا رغبت میفتد که با آن مبارز بکوشی ؟ مالك گفت‌میفتد ، پس بر اسب تازیانه زد و بمیدان تاختن گرفت و بر آن مبارز حمله برد ، هر دو بنیزه جنك آغاز نهادند ، مبارز سغدی‌درآمد و نیزه اے بینداخت ، نیزه برزین کوهه رسید و زین بشکست و مالك از اسب بیفتاد و در حال برجست و نیزه همچنان بدست‌داشت، نیزه برمبارز سغدی زد و از اسبش بینداخت . سغدی خواست که برخیزد ، مالك برو دوید و خویشتن را درو انداخت و او را بگرفت و می دوانید تا پیش سعید آورد و بر زمین بیفکند . سعید او را آفرین ها کرد و گفت هر چه خواهی با او بکن . مالك او را نکشت و بچهار صد درم او را بقوم وے بفروخت و اسب وسلاح اوبهشتصد درم باز فروخت و آن‌روز در میان لشکر سعیدو سپاه سمرقند جنك سخت افتاد و تا نماز شام در آن جنك بودند . چون شب در آمد از یك دیکر باز گشتند و تا یك ماه تمام میان ایشان جنك بودو هرروز ظفر مرسعید رامی بود تا ازیشان خلق‌بسیار

بکشت و برده بسیار گرفت . مالك پیش سعید هر روز مبارزت هامی نمود و مردیها می کرد و سعید را با وی مردمی بسیاربود و ازدلیری و شجاعت وی بسیار خوش بود . مالك طمع انعام و پاداش می داشت و چون روا نمی شد در آن معنی شعری گفت و از سعیدشکایتی کرد ، سعید آن بشنید و التفاتی نکرد . پس از آن مالك وی راهجائی گفت. سعید اندیشید که او را بکشد ولیکن از نزدیکان و یاران او اندیشه کردو او را بخواند و تشریفی نیکو فرمود و عذرها خواست . مالك عذر او بپذیرفت و سعید هم چنان بر ظاهر سمرقند جنك می کردوروز وشب نمی آسود . عاقبت چون دانست که سمرقند را بجنك نمی تواند ستد با مردم سمرقند صلح کرد و مردم شهر صلح را خواهان بودند ، بر پانصد هزار درم صلح رفت و بدان قرار افتاد که آن درم ها در شهر باز نهند وسعید از یك دروازه درآید وبدیگر دروازه بیرون شود. اهل شهر مال صلح بگزاردند و در شهر باز نهادند ، تا سعید با هزار سوار از یك دروازه در شد و از دیگرے بیرون رفت ، ملك سمرقند سعید را ارمغانها و تحفها فرستاد و سعید همه بپذیرفت و لشکر را اجری وراتبه بداد و ازدر سمرقند برخاست و بجانب بخارا بازگشت ، چون ببخارا رسید روز ها بر در شهر مقام می کرد ، پادشاه شهر کسان نزد وی فرستاد که ما بگفته خویشتن وفا کردیم تو نیز بپیمان خود باش و پسران ملوك راکه بگرو بتو داده ایم اجازت ده تا بشهر اندر آیند ، سعید روے در کشید و آن پادشاه زادگان را باز نداد واز آنجا کوچ کرد تا از جوے بلخ بگذشت و بمرو آمد ، مالك بن الریب در مرو بیمار شد وعظیم

رنجور گشت ، چون دانست که ازین بیماری بر نخیزد قصیده ای گفت و وی را در مرو فرمان رسید و جان بداد و خاك او در مروست و زیارتگاهی متبرك ، سعید چون بر آن دیار دست یافت و مال بسیار او را گرد آمد بسوی مدینه باز گشت ، پس چیزی بمعاویه نوشت و از امارت خراسان استعفا خواست ، معاویه دانست که وی را اندیشه چیست ومال بسیار بدست کرده است ونخواهد که از آن پس خطر کند ، او را معاف داشت و سعید درمدینه مقام کرد و آن پادشاه زادگان را که از بخارا بگرو آورده بود بدهقانی خرماستانهای خویش گماشت و ایشان را سخت ناپسند آمده چه دهکانی و برزیگری کار ایشان نبود ، روزی سعید بگردش خرما ستانهای خویش شده بود . آن پادشاه زادگان او را فرو گرفتند و بکشتند و بکوه پناه بردند ، مردم مدینه در پی ایشان رفتند وایشان را در آن کوه نیافتند وگرداگرد ایشان فرو گرفتند و نگاه میداشتند تادر آن کوه از گرسنگی و تشنگی بمردند و سعید را ازین سفر مالی بسیار فراهم شده بود ، (۱)

سفر سعید بن عثمان بخراسان و ماوراء النهر بیش از چندماه نکشیده است و از آنچه آورده شد بخوبی پیداست که سعید بن عثمان در ماوراء النهر کاری از پیش نبرده است جز آنکه مالی بحیله از بخارا و سمرقند ستده و راه دیار خویش گرفته است و

---

۱ - ترجمه کتاب الفتوح اعثم کوفی- چاپ بمبئی-ص ۳۳٤ - ۳۳۷ (چون این چاپ نواقص و تحریفات بسیار در اسامی اشخاص و اماکن دارد در تحریر این سطور همه‌جا از نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده استعانت رفته است که در ۱۰۳٤ نوشته شده و همه‌جا با نسخه چاپی اختلاف دارد)

بیشتر برای غارت و مال ستدن بدآن سر زمین رفته است ودرین سفر اسحق بن طلحه از جانب معاویه مامور خراج خراسان بوده و این اسحق پسر خالهٔ معاویه و مادرش ام ابان دختر عتبة بن ربیعه بوده است ولی اسحق درراه در شهری در گذشته وپس از آن معاویه سعید را نیز مامور خراج ستانی کرده است ودرین سفر اوس بن ثعلبة التیمی صاحب قصر اوس و طلحة بن عبدالله ابن خلف الخزاعی و مهلب بن ابی صفره و ربیعة بن عسل از بنی عمرو بن یربوع نیز با سعید بن عثمان بوده اند ، اما شماره شاهزادگانی را که سعید بن عثمان از بخارا گروکان گرفته‌بود بجای بیست که پیش ازین گذشت پنجاه هم نوشته اند و درین سفر مدتی سعید در شهر ترمذ مانده است (۱) و ازین‌جا پیداست که تازیان پیش از آن بترمذ رفته بودند و سعید بن عثمان با مردم ترمذ جنگی نکرده است و درین سفرجنگی که پیش‌آمده با مردم بخارا بوده که نتیجه ای مرتازیان را نبخشیده است و اینکه مردم بخارا نتوانسته اند چون سمرقندیان از عهده اعراب برآیند از آن جهة بوده است که پادشاه ایشان زنی بوده والبته زن ناتوانست و هرگز از زن جنگیدن و دشمن را راه گرفتن دیده نشده است و الا اگر در بخارا همچون پادشاه سمرقندمردی کافی می‌بود شاید تازیان نمی توانستند باسانی بدآن شهر درآیند، چنانکه پیش ازین گذشت .

اما جزئیات معاملهٔ بخارا با سعید بن عثمان بدین قرارست :

چون عبیدالله بن زیاد بسال ٥٦ از امارت خراسان معزول

---

۱ - طبری - ج ٦-ص ۱۷۱

شد سعید بن عثمان از جانب معاویه مامور خراسان گشت ووے از جیحون بگذشت و ببخارا آمد ، خاتون کس فرستادو گفت بر همان صلحم که با عبیدالله بن زیاد کرده‌ام و از آن مال بعضی فرستاد که تا گاه لشکر سغد و کش و نخشب رسیدند و شماره ایشان صد و بیست هزارمرد بود . خاتون‌از صلح و آنچه‌فرستاده بود پشیمان‌شد ، سعید گفت بر همان‌قولم‌وآن مال‌بازفرستادو گفت مارا‌صلح نیست. آنگاه لشکرها‌جمع شدند ودرمقابله‌ایستادند وصفهابر کشیدندولی‌سهم در دل ایرانیان افتاد تاآنهمه‌لشکرها بی‌جنك‌باز گشتند، خاتون تنها ماندباز کس فرستادوصلح‌خواست‌ومال‌زیادت‌کرد وبتمامی فرستاد، سعید گفت‌من اکنون بسغد وسمرقند می‌روم و تو برراه منی از تو گروے باید تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی ، خاتون هشتاد تن از ملك زادگان و دهقانان بخارا بگرو بسعید داد . سعید از در بخارا باز گشت و رفت و دیگر بازنگشت، این خاتون بریکی از چاکران شوی خویش دلداده بودومردم‌می گفتند که طغشاده پسروےاز آن‌مردبود ووی‌آن پسر را بر شوی خویش بسته بود و از بخارا خداه نبود ، گروهی از لشکر وی گفتند ما این دیار را بخدات زادهٔ دیگر دهیم که بی شك پادشاه زاده باشد و خاتون ازین اندیشهٔ ایشان آگاه بود وتدبیر می‌ساخت تا ایشان را از خود دفع کند ، چون این صلح با سعید افتاد و سعید از وے گرو خواست خاتون حیله کرد وآن گروه را که این‌اندیشها کرده بودند بگرو داد تا هم ازیشان باز رست وهم از سعید بن عثمان ، جون سعید با خاتون صلح کرد خاتون را گفت باید بسلام من برون آئی : خاتون همچنان کرد

و بسلام وی بیرون آمد ، گفت باید بسلام مهتران من نیزبیرون آئی ، خاتون بسلام هر یك از سران لشکر وی بیرون آمدو یکی از آن سران سپاه عبدالله خازم بود ، بفرمود تا آتشی عظیم اندرون خیمهٔ او افروختند و او ایستاده بود و بغایت گرما بودو این عبدالله مردے سرخ بود و چشمانش از تاب آتش سرخ‌شده بود و سری بزرك داشت چنانکه وی را بدان مثل زدندے و مردی بیم ناك بود و سلاح برداشت و شمشیر بر کشیده بنشست ، چون خاتون بنزدیك او اندر آمد ازو بترسید و زود بگریخت و می گفت :

خوبت آراست ای غلام ایزد چشم بد درر خه بنام ایزد

سلیمان لیثی گفته است که چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا رسید و، بیمار گشت ، خاتون بپرسش او در آمد کیسه ای داشت پر زر ؛ دست در کیسه کرد و دو چیز از کیسه بر آورد و گفت یکی از بهرخویشتن نکاه می‌دارم تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر ترا دهم تا بخورے و به شوے . سعید را شگفت آمد که آن چیست که خاتون با این عزت وبزرگی می دهد ؛ چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست خرمائی بود کهنه گشته ، کسان خود را فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بارکردند و بنزدیك خاتون بردند . خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار دید ، کیسه بگشاد و آن خرمای خویشتن بیرون کرد و با آن خرما ها برابر کرد و همچنان بود که خاتون داشت و بعذر اندر آمد وگفت ما را ازین جنس بسیار نباشد و این دوخرما

سالهاے بسیار نگاهداشته ام از بهر بیمارے . آورده اند که این خاتون زن شیرین بود و با نیکوئی بسیار ، سعید بروی شیفته شد و مردم بخارا را بزبان بخاری درین معنی سرودها بوده است و نیز آورده اند که در آن هنگام که سعید ببخارا بود قثم بن عباس ببخارا رفت ، سعید اورا اکرامی کرد و گفت ازین غنیمت هر کس را یك تیر بدهم وترا هزار تیر ؛ قثم بن عباس گفت نخواهم بجز یك تیر چنانکه فرمان شریعتست و از آن پس قثم ابن عباس بمرو رفت و آنجا جان بداد و بعضی گفتند بسمرقند جان سپرده است . چون سعید ازکارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و جنگهاے بسیار کرد و ظفر او را بود و آنروز سمرقند را پادشاهی نبود و از سمرقند سی هزار تن برده کرد و مال بسیار بر گرفت ، چون ببخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت چون بسلامت باز گشتی آن گرو بما بده ، سعید گفت من هنوز از تو ایمن نشده ام گرو با من باشد تا ازجیحون بگذرم ، چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد ، گفت باش تا بمرو رسم ؛ چون بمرو رسید گفت باش تا بنیشابوررسم ، چون بنشابور رسید گفت تا بکوفه رسم و از آنجا بمدینه ، چون بمدینه رسید غلامان را فرمود تا شمشیر ها و کمر ها ازیشان بگشادند وهرچه با ایشان بود از جامهٔ دیبا و زر و سیم همه ازیشان بگرفتند و ایشان را گلیمها عوض دادند و بکشاورزے گماشتند ، ایشان بغایت تنگدل شدند و گفتند این مرد را چه خوارے نماند که با ما نکرد و ما را بندگی گرفت و کار سخت می فرماید

چون در خواری خواهیم هلاك شدن باری بفایده هلاك شویم ، پسرای سعید اندر آمدند ودرها بستند وسعیدرا بکشتند و خویشتن را نیز بکشتن دادند و این وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه بود (۱) .

پس از باز گشت سعید بن عثمان از ماوراءالنهر درسال ۵٦ هجری تا سال ٦۱ یعنی مدت پنج سال ظاهراً تازیان دیگر بماوراء النهر نرفته اند تا اینکه بسال ٦۱ سلم بن زیاد بن ابیه درماوراء النهر اقدامات کرد و درین باب مورخین را اختلافست : بعضی نوشته اند که سلم بن زیاد خود بخراسان نرفت و حکم بن عمرو الغفاری را فرستاد (۲) و حال آنکه حکم بن عمروغفاری در سال ٤٤ مستقلا خود والی خراسان شده و بسال ۵۰ در مرو پس از باز گشت از جنك کوهستان اشل در گذشته است (۳) و یازده سال پیش از آن واقعه جان داده است و بعضی دیگر نوشته اند که سلم بن زیاد خود بخراسان رفته است (٤) و بعضی آورده اند که سلم بن زیاد نخست از جانب خویش حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بخراسان فرستاده و وی را برای این کار از شام خواسته است وسپس خود بخراسان رفته (۵) و البته قول اخیر از حیث اعتبار مؤلفین مقدمست ، درهرصورت

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳۷ - ۳۹
۲ - کتاب الفتوح - ص ۳۳۷
۳ - طبری - ج ٦ - ص ۱٤۰ و ابن اثیرچاپ ۱۲۹۰ - ج ۳ - ص ۲۰۲
٤ - تاریخ بخارا - ص ۳۹
۵ - طبری - ج ٦ - ص ۲۷۲ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ٤۲

در باب این وقایع در کتاب الفتوح آمده است (۱) که چون سعید بن عثمان بن عفان را بکشتند در خراسان امیری نبود معاویه نامه ای نوشت بسلم بن زیاد بن ابیه (۲) که کارخراسان ضایع و مهملست کسی که سزاوار امارت خراسان باشد بر گزین و مثال بنویس و کار او بساز و بخراسان بفرست ، چون نامه بزیاد رسید غلامی از آن خویشتن را گفت برو و حکم بن بشرالثقفی را بخوان ، چون غلام را در پی او فرستاد بنشست و بنام او مثال امارت‌خراسان بنوشت . غلام برفت و حکم بن عمرو الغفاری را بخواند ، چون آن مرد نزد سلم بن زیاد آمد دانست که غلام بخطا رفته است بخندید و گفت من خیری می خواستم و خدای جزآن می‌خواهد وحکم مرخدار است ، ساخته باش که امارت خراسان بتو دادم و ترا بر محاربت اهل عداوت و ستدن خراج والی آن اقلیم گردانیدم ، این حکم مردی بود از نیکان و خدمت رسول یافته بود ؛ برسخن سلم بن زیاد انکار

---

۱ - ص ۳۳۷

۲ - درین کتاب همه‌جا نام « سلم بن زیاد بن ابیه » که بسال ۶۱ حکمران خراسان شده بخطا « زیاد بن ابیه » آمده است و حال آنکه زیاد بن ابیه هرگز والی خراسان نشده و مدتها پیش از سال ۶۱ هجری در گذشته است و نیز خطای دیگر آنست که این وقایع را بلا فاصله پس از رجعت سعید از خراسان قرار داده است و حال آنکه سعید چنانکه گذشت بسال ۵۶ از ماوراءالنهر و خراسان باز گشته و این وقایع پنجسال بعد روی داده است اما زیاد بن ابیه که حکمران بصره بود وی از سال ۴۵ (طبری- ج ۶ - ص ۱۲۳ و ابن اثیر - ج ۳ - ۱۹۳) حکمران بصره شد و بسال ۵۳ در گذشت (طبری - ج ۶ -ص۱۶۱ و ابن اثیر - ج ۳ - ص ۲۱۱)

نکرد ، مثال بستد و از نزدیك وے بیرون رفت و منادی کرد که هر کس را رغبت غزوست بجانب خراسان ساخته باید شد ، گروهی انبوه برو گرد شدند ، سلم بن زیاد همه را مواجب داد و ارزاق فرمود ، حکم بن عمرو با سپاهی آراسته بجانب خراسان روان شد ، ازراه فارس و از فارس بشارع روے بخراسان نهاد . یك یك شهرها را خراج می‌ستد تا بمرو رسید ، آنجا مقام کرد . چون لشکروی بیآسودند روے باطراف خراسان نهاد بموضعی که پیش ازو نگشاده بودند و چند شهر و قصبه بر دست او گشوده شد و غنایم بسیار یافت و مالی بسیار بدست آورد ، باز آمد و بشهر مرو شد و از آنجا نامه ای نبشت بسلم بن زیاد و او را از فتحها که بر دست او میسر گشته و اموال که فراهم آمده بود آگاه کرد . سلم بن زیاد نوشتهٔ او بیزید بن معاویه فرستاد (۱) و از وی خواست با این اموال که حاصل کرده است چه میباید کرد . یزید بن معاویه مر سلم بن زیاد را نوشت در جواب نامه حکم بن عمرو بنویس که انچه از زرسرخ و سیم بدست امده است بردست معتمدان خویش ببیت المال فرست و باز ماندهٔ چیز هائی که فراهم امده است بر لشکر خویش بخش کن ،

سلم بن زیاد هم بر آن جمله که یزید بن معاویه نوشته بود در جواب نامهٔ حکم بن عمرو نوشت ، چون نامهٔ سلم بن زیاد بحکم ابن عمرو برسید برخاست و خطبه گفت و پس از آن مردم را

۱ ـ اینجا نیز مؤلف را خطائی روی داده است و معاویه نوشته و حال آنکه معاویه بسال ۶۰ یکسال پیش ازین وقایع در گذشته و باید یزیدبن معاویه باشد که در آن زمان در خلافت بوده است .

گفت که یزید بن معاویه فرموده است هرچه ما رابدست آمده است ببیت المال شام فرستیم و من از رسول شنوده‌ام که اگر آسمان و زمین چون حلقه‌ای شود و در گردن مردی افتد که او از خدای بترسد خدای وی را از آن بلا برهاند ، من گفتهٔ رسول گیرم اولی تراز گفتهٔ یزید بن معاویه و گفتهٔ سلم بن زیاد ، شما غزا کرده اید و غنیمت یافته ، پنج یك آن غنایم بیرون کنید و باز مانده از آن شما باشد ، حکم برین جمله رفت ، پنج یك بیرون کردند و بازمانده بسپاهیان خویش گذاشت وپس دعائی گفت برین منوال که بار خدایا من غنایم بسویت بر مسلمانان بخش کردم ، بار خدایا من از بنی امیه ملول شدم و ایشان‌هم از من آزرده گشتند، بار خدایا مرا ازیشان‌وایشان‌را ازمن باز رهان . این دعا بگفت و از آن پس بیش از یك هفته‌زندگی نیافت و جان سپرد. این خبر بسلم بن زیاد رسید ، مردی را بخواند که وی را غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی (۱) و اورا

۱ ـ اینجا مؤلف خلطی شگفت کرده است چه اولا نام این شخص‌غالب ابن فضاله‌اللیثی بود و نه غالب‌بن عبدالله و ثانیا وی بسال ۴۸ از جانب زیادبن ابیه بنیابت ولایت خراسان رفت و در آن زمان حکم بن عمرو الغفازی هنوز در خراسان بود و در سال ۵۰ که حکم بن عمرو درمرو بمرد وی در آن نواحی بود تا او را عزل کردند و خلیدبن عبدالله‌الحنفی را ولایت خراسان دادند (طبری ج ۶ ـ ص ۱۳۰ و ابن اثیر ـ ج ۳ـ ص ۱۹۶) پس مؤلف کتاب الفتوح تمام این وقایع را که مربوط بسال ۴۴ تا ۵۰ است بیهوده پس ازامارت سعید بن عثمان در سال ۵۶ آورده است و درین صورت مربوط بزمان زیادبن‌ابیه پدر سلم بن زیاد می شود و در آن زمان هنوز حکم بن عمرو زنده بود .

مثالی نوشت بامارت خراسان و بخراسان روانه کرد و این غالب مردے بود نامی و وی نیز خدمت رسول را در یافته بود ، پس باشارت زیاد روی بخراسان نهاد و بمرو فرود آمد و چندان ماند که لشکرش بیاسود. پس بطخارستان و مضافات آن رفت و آن ولایت بگرفت و وی‌را فتحهای نیکو دست داد و غنایم بسیار بستد و پنج یك از آن بیرون کرد و بزیاد فرستاد و باز مانده برسپاه بخش کرد و این غالب را دشمنان مستولی پدید آمدند و بالشکر ساخته روبوی آوردند و غالب مرزیاد بن ابیه را از آن حالت اعلام کرد وازو یارے خواست، زیاد بن ابیه هم ربیع بن زیادالحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی را که عم حجاج بن یوسف بودبا سپاهی بمدد غالب فرستاد ، چون ایشان بدو پیوستند غالب نیرو گرفت و چیره شد و گرد اقالیم خراسان بگشت و بیشتر شهر ها بگشاد و غنایم بسیار یافت . پنج یك از آن جمله بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باز مانده بر لشکر حصه کرد و در شهر مقام کرد و لشکر بکشورستانی باقطار خراسان فرستاد ،

در تاریخ بخارا در باب وقایع ماوراءالنهر در زمان ولایت سلم بن زیاد بن ابیه (۱) چنین مسطورست (۲) : سلم بن زیاد ابن ابیه امیر خراسان شد و بخراسان رفت و از آنجا لشکر ساخت و ببخارا رسید . خاتون آن لشکر و ساز بدید دانست که با این سپاه بخارا نتواند یارا کردن ؛ کس فرستاد بنزدیك

---

۱ - منتهی در آنجا همه جا « مسلم بن زیاد » چاپ شده

۲ - ص ۳۹ - ۴۲

طرخون ملك سغد ، گفت‌من‌ترا بزنی باشم وبخارا شهر تست‌باید که بیائی ودست تازیان ازین دیار کوتاه سازی . طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد و بیدون نیز از ترکستان بیامد . با این لشکر خاتون بـا سلم بن زیاد صلح کرده بود و دروازها گشاده و در هاے کوشك کـه در بیرون بود هم گشاده . بیدون برسید و از آن روے خرقان رود فرود آمد . سلم بن زیاد را خبر اوردند کـه بیدون رسید وخاتون بوے بپوست و دروازهای‌شهر بستند ، سلم بن زیاد کس بنزدیك مهلب فرستاد وگفت‌بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که بچه اندازه‌است و انچه شرط طلایگی باشد بجاے آرد ؛ مهلب پاسخ داد که چون منی را کس بدین کار نفرستند ، من مردی مشهورم کس را فرست که اگر بتن درستی باز آید ترا خبردرست آرد و اگر هلاك شود در لشکر تو شکستی پدیدار نگردد ، سلم بن زیاد گفت هر آینه ترا باید رفتن ، مهلب گفت اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردے با من فرست و از رفتن من کس را آگاه مگردان . همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با وی رفتند و پیدا کردند بی‌آنکه سپاه دشمن را آکاهی رسد ، چون روز شد سلم بن زیاد نماز بـامداد گزارد و رو بمردم کرد و گفت من دوش مهلب را بطلایگی فرستاده ام خبر در لشکر فاش شد و تازیان بشنودند و گفتند امیرمهلب را بدآن فرستاده است تا پیش ازوقت غنیمت بستاند و اگر جنك بودی ما را با وی فرستادے . زود جمعی سوار شدند و براثرمهلب رفتند

تا بلب رود ، مهلب چون ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیآمدید ، من پنهان بودم و ایشان آشکار همی آیند ، اکنون دشمن همه را بگیرد ، مهلب بشمرد تازیان نهصد تن بودند ، گفت والله که پشیمان شوید ازآنچه کرده اید . آنگاه صف بر کشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون ایشان را بدید ، تازیان زود بوق زدند و همه بیك بار سوار شدند وصفها بر کشیدند و ملك ترك بریشان تاخت وتازیان درماندند . مهلب گفت من دانستم که همین شود ، گفتند تدبیر چیست ، گفت پیشتر روید ، بازگشتند و بیدون ایشان را اندر یافت و چهارصد تن را از تازیان بکشت ودیگران بگریختند تا لشکرگاه . بامداد دیگر شد و بیدون از آب بگذشت و نزدیك امیر ختن آمد که میان ایشان نیم فرسنك بود وجنك در پیوست .

مهلب پیش اندر آمد و جنك سخت شد و دشمنان حمله کردند و او را در میان گرفتند ، مهلب بانك کرد که مرااندر یابید ، سلم بن زیاد خیره شد و گفت این بانك مهلبست . الله خودان آن زمان پیش سلم بن زیاد خیره شد و گفت این عبدالله خودان آن زمان پیش سلم بن زیاد ایستاده بود خاموش ماند ، سلم بن زیاد گفت چه بوده است ترا که سخن نمی گوئی ، گفت بالله که اگرمهلب را بیم مرك نباشد وی فریاد نکند من باری برنشینم و آنچه بر منست بکنم ، اگر باری هلاك شوم روا دارم و برهرهزیمت که می‌شد مهلب آواز می‌داد . سلم بن زیاد گفت یك ساعت صبر کنید ، درین میان

سلم بن زیاد خوان خواست و نان خورد . عبد الله خودان گفت چه هنگام خوردنست ، خداوند ترا سیر کناد هلاك شده ای خبرت نیست و مرد جنگ نبوده ای، سلم بن زیاد گفت اکنون تدبیر چیست ، گفت سواران را بگوی تا پیاده شوند و بحر بگاه روند ، همچنین کردند . عبد الله بن خودان بتاخت بنزدیك مهلب و مهلب سخت در میان مانده بود ، گفت سپس خویش نگرید، چون نگریستند مردان را دیدند که بیاری ایشان می آمدند ، قوی دل شدند و برجستن گرفتند و کار را سخت کردند ، در آن میانه بیدون کشته شد ، تازیان تکبیر گفتند و دشمنان بیك بار هزیمت شدند و تازیان در پی ایشان همی رفتند و می کشتند تا دمار از کار ایشان برآمد وتازیان بسیار غنیمت گرفتند و آنروز بخش کردند ، هر سوار را دو هزار و چهار صد درم افتاد . خاتون کس فرستاد و صلح خواست ، سلم بن زیاد با وی صلح کرد و مال بسیار بستد . خاتون گفت از تو درخواست دارم که عبد الله خازم مرا نمائی ، چنانکه صورت اوست که یك بار دیده ام و بی هوش شده ام ، مرا چنان می‌نماید که آدمی نیست ، سلم ابن زیاد مر عبد الله خازم را بخواند بمهمانخانه ای که داشت و بخاتون نمود و جبهٔ خز نیلگون میداشت و دستار سرخ ، چون خاتون او را بدید سجده کرد و هدیها فرستادش از عجب ، سلم بن زیاد مظفر و با غنیمت بسیار باز گشت و از ماوراءالنهر بخراسان رفت .

اما طبری (۱) و ابن اثیر (۲) در باب جنگهای سلم بن زیاد در خراسان و ماوراء النهر چنین آورده اند که اباحرب سلم بن زیاد بن ابیه نزد یزید بن معاویه رفت و وی را بیست و چهار سال بود و یزید او را گفت ای اباحرب آیا پسندی که ترا کار برادرانت عبد الرحمن و عباد بخشایم (۳) وی گفت هر چه أمیر المؤمنین پسندد آن بود و وی را ولایت خراسان و سکستان داد ، سلم بن زیاد هم حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بخراسان فرستاد و وی را برای این کار از شام بخواست و سلم بن زیاد خود ببصره رفت و در آنجا سپاه آراست و بخراسان رفت و حارث بن قیس بن الهیثم السلمی را بگرفت و در بند کرد و پسرش شبیب را بزد و برادر خویش یزید را بسگستان فرستاد و عبید الله بن زیاد بعباد برادر خویش نوشت که با وی دوست تر بود و خبر از امارت سلم بوی داد و عباد آنچه در بیت المال بود میان چاکران خویش بخش کرد ومنادی کرد که هرکه پیش خواهد داد از وی خراج بستاند و عباد از سگستان برون شد و چون بجیرفت رسید بوی خبر دادند که بسلم نزدیك شده است و میان ایشان کوهی بود و از آن بگذشت و درین شب از عباد هزار چاکر باز گشتند که کمترین ایشان با ده هزار بود و عباد بفارس رفت ونزدیك یزید

۱ - ج ٦ - ۲۷۱ - ۲۷۳

۲ - ج ٤ - ص ٤۲ - ٤۳

۳ - مراد عبدالرحمن بن زیادست که از سال ٥۸ تا ٦۱ والی خراسان بود و عبادبن زیاد در همان زمان امارت سگستان داشت .

ابن معاویه شد و یزید از وے پرسید که مال کجاست گفت من خداوند آن دیار بودم و همچناکه خواستم میان مردم بخش کردم و چون سلم بخراسان رسید یزید ببرادرش عبید الله بن زیاد نوشت که شش هزار سوار وی را بر گزیند وسلم سران سپاه خویش را بر گزید و عمران بن الفضیل البرجمی و مهلب ابن ابی صفره و عبد الله بن حازم السلمی و طلحة بن عبد الله بن خلف الخزاعی و حنظلة بن عراده و یحیی بن یعمر العدوانی و صلة بن اشیم العدوے و ابو حزابة الولید بن نهیك یکی از بنی ربیعة ابن حنظله وگروهی بسیار ازسواران بصره با وی بودند و گروهی را که بجهاد راغب گشتند با خود برداشت ، چون سلم بخراسان رسید از بهر جنك از رود جیحون بگذشت و ام محمد دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی با وے بود و او نخستین زن از زنان عربست که از رود جیحون گذشته است ودرین زمان عمال خراسان درجنك بودند و چون زمستان رسید ازمیدان جنك بمرو شاهجان شدند و چون تازیان دست از جنك کشیدند پادشاهان خراسان در شهرے از شهر هاے خراسان که آن سوی خوارزم بود گرد آمدند و همداستان شدند که یك یك بجنك اندر نشوند و با یك دیگر نستیزند و در کار ها با هم مشورت کنند و تازیان ازین همداستانی هراسیده بودند ؛ چون سلم بن زیاد بدآنجا رسید آهنك جنك کرد و مهلب بن‌ابی‌صفره وے را بجنك دل داد و با شش هزار تن بسوے آن شهر رفت وایشان را شهر بند کرد و ازیشان طاعت خواست و آن ملوك خراسان

که در شهر بودند صلح خواستند که خود را بتن خویش بدو سپارند و وی بپذیرفت و ببیست هزار هزار در هم صلح افتاد وهم ازشرایط صلح بود که اشیائی چند بدهند و چون چهار پایان و ستور و کیمخت را بنیم بها ازیشان گرفتند و آن را قیمت کردند پنج هزار هزار دینار بود وسلم بن زیاد مهلب را با مرزبان مرو نزد یزید فرستاد و آن مال با ایشان روانه کرد و پس از آن سلم با زنش ام محمد دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی بجنگ سمرقند رفت و درین زمان سلم را پسری زاد که او را صغدے (از سغد که اعراب صغد نویسند) نام نهاد و زن سلم از همسر صاحب سغد جامهٔ آن نوزاد را عاریت کرد که باخود جامهٔ کودك نداشت و ازجملهٔ آن جامها تاجی بود که زن صاحب سغد بآن نو بـاوه بخشید و درین سفر سلم بن زیاد جنگی هم با مردم خوارزم کرد و بمال بسیار مصالحه افتاد و نیز سلم بن زیاد سپاهی بجنگ بخجنده فرستاد و مردم آن دیار را نیزشکست داد . سلم بن زیاد تاسال ٦٤ هجری والیخراسان بود و با مردم ماوراءالنهر بصلح رفتار میکرد ، در سال ٦٤ امارت خراسان را بعبد الله بن زبیر دادند و وی ازجانب خود نوابی فرستاد ولی درین میان تا سال ٨٦ که قتیبة بن مسلم بن عمرو بن الحسین بن ربیعة بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی بخراسان رفت دیگر جنگی در میان ایرانیان وتازیان در ماوراءالنهر درنگرفت و آن سلسله جنگهائی که در زمان قتیبه روی داد آخرین جنگهائیست که درماوراء النهر پیش آمده است و پس‌از آن ماوراء النهر یکسره بفرمان تازیان درآمد و اگرهم گاهی جنبش کوچکی

روی میداد چندان نبود که مانع ازغلبهٔ تازیان باشد تا اینکه خراسان وماوراءالنهر بیك باره مستقل شد .

اما وقایع زمان قتیبة بن مسلم بدین قرارست :

در سال ۸۶ هجری قتیبة بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل بن عامر بن مسعود الثقفی که از سال ۷۵ تا زمان مرگش بسال ۹۵ (۱) والی تمام ممالك مشرق بود بامارت خراسان مأمور شد و بخراسان و ماوراءالنهر رفت وجملهٔ خراسان را راست کرد و فتح طخارستان بر دست او بر آمد و بسال ۸۸ از جیحون بگذشت ، مردم بیکند خبر یافتند و بیکند را حصار دادند و آن حصار بغایت استوار بود و بیکند را در قدیم شارستان می گفتند و شارستان روئین میخواندند ازاستواری بسیار . قتیبه جنگهای بسیار سخت کرد ومدت پنجاه روز تازیان بیچاره شدند و رنج دیدند و حیله کردند و گروهی در زیر دیوار حفره کردند بر برج و اندرون حصار بستور گاهی بر آمدند و دیوار حفره کردند و رخنه افکندند و هنوز تازیان بحصار نمی رسیدند و از رخنه در آمدند ؛ قتیبه آواز بر آورد که هر کس بدین رخنه بر آید دیت وی می دهم و اگر کشته شود بفرزندان وی دهم تا هر کس رغبت کرد بدر آمدن وحصار را بگرفتند و مردم بیکند زنهار خواستند ، قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء بن نصر الباهلی رابریشان امیر کرد و خودروی ببخارا نهاد ، چون به « خنبون » رسید خبردادند که مردم حصار

---

۱ - وفیات الاعیان ابن خلکان

بیکند خلاف کردند و امیر را کشتند . قتیبه لشکر خویش را فرمود که بروند و بیکند را غارت کنند و خون و مال ایشان مباح دانند و سبب آن بود که اندر بیکند مردے بود ، او را دو دختر بود با جمال ، ورقاء بن نصر هر دو را بیرون آورد ، این مرد گفت بیکند شهری بزرگست چرا از همه شهر دو دختر من می گیری . ورقاء پاسخ نداد ، مرد بجست و ورقاء را بناف اندر کاردی بزد ولیکن کاری نیامد و کشته نشد ، چون خبر بقتیبه رسید بازگشت و هر که در بیکند جنگی و سپاهی بود بکشت و آنچه باز مانده بود برده کرد ، چنانکه اندر همه بیکند کس نماند و بیکند ویران شد و مردم بیکند بازرگانان بودند و بیشتر ببازرگانی رفته بودند بولایت بادهٔ چین و جای دیگر و چون بازگشتند فرزندان و نزدیکان خویش را طلب کردند و از تازیان بخریدند و باز بیکند را آبادان کردند . گفته اند هیچ شهرے نبود که جملهٔ آن ویران شد و تهی بماند و باز بدست همان شهریان زود آباد گشت مگر بیکند ، آورده‌اند که چون قتیبه بیکند را بگشاد در بت خانه بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم و سیمین جامها یافت و جمله را گرد کرد و بر کشید ، صد و پنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضهٔ کبوترے ، قتیبه گفت این مروارید ها بدین بزرگی از کجا آورده اید ، گفتند دو مرغ آورده است بدهان گرفته و بدین بتکده انداخته ، پس قتیبه آن ظرایف جمع کرد و با آن دو مروارید نزدیک حجاج فرستاد و نامه کرد بفتح بیکند و قصهٔ آن

دو مروارید در نامه یاد کرد . حجاج بپاسخ نبشت که آنچه یاد کردی معلوم شد و مرا ازین دو مروارید بزرك و از مرغان که آورده اند شگفت آمد و ازین شگفت‌تر دهش تو که چنین چیزی فاخر بکف کردی وبنزدیك ما فرستادی ، بارك الله‌عليك ، پس بیکند سالیان بسیار ویران بماند ، چون قتیبه از کار بیکند بپرداخت بخنبون باز گشت و جنگها کرد و خنبون و «تاراب» و بسیار دیهاے خرد بگرفت و به « وردانه » رفت و آنجا پادشاهی بود « وردان خداة » نام و با وے جنگهای بسیار کردو بعاقبت وردان خداه بمرد و قتیبه بسیار دیها بگرفت و اندر میان روستای بخارا میان تاراب و خنبون ورامیتن لشکر ها گرد آمدند بسیار و قتیبه را اندر میان گرفتند و طرخون پادشاه سغد با سپاه بسیار بیامد و خنك خداة با لشکری بسیار و وردان خداة باسپاه خویش و ملك کوربغانون خواهر زادهٔ فغفور چین‌را بمزد گرفته بودند و با چهل هزار مرد بیامده بود تا ورا یارے دهند بجنك قتیبه و لشکر ها گرد آمدند و کار بر قتیبه دشوار شد وقتیبه و یاران وے بی سلاح بودند ، قتیبه آواز کرد که پیش سلاح از خود دور نکنند و لشکرها رها نکنند و سلاح را ازین سبب‌قیمت شد . چنانکه نیزه‌اے پنجاه درم شد وسپری پنجاه درم یا شصت‌درم و زره بهفتصد درم . حیان النبطی مر قتیبه را گفت من خودآن می جویم تا فردا مرا امان ده ، چون بامداد شد حیان نبطی بنزدیك ملك سغد کس فرستاد و گفت بر من اندرزست بر تو باید که هر دو بیك جاے گرد آئیم ، طرخون گفت رواست

چه وقت گرد شویم . حیان گفت بدآنگاه که لشکر بجنك مشغول گردد وپیکارسخت‌شود .هم چنان کردند ، چون جنك سخت شد حیان بنطی طرخون را دید و گفت ملك از تو رفتست و خیر نیست . گفت چگونه ؟ گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم بود . اکنون هوا سردست و گاه رفتن ما شدست و تا ما اینجائیم این ترکان جنك کنند و چون ازینجا رویم‌جنك با تو کنند ، چه ولایت سغد جائی خوشست و مانند آن اندر جهان نیست بخوشی ، ایشان سغد را با تو کجا مانند تا بترکستان روند و تو در رنج اندرمانی و ملك توایشان بگیرند . طرخون گفت چارهٔ من چیست ؟ گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و بترکان چنان نمائی که ما را ار حجاج یارے رسیده است ، براه کش و نخشب لشکری عظیم‌وتو گوئی من بازمیگردم تا ایشان نیز باز گردند و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما پیمان گرفته باشی ما ترا بد نخواهیم ونرنجانیم و تو ازین‌رنج برآئی . طرخون گفت مرا نیکو اندرز دادی . هم چنین کنم امشب باز گردم ،چون شب شدطرخون کس‌فرستاد بنزدیك قتیبه و صلح کرد و مال فرستاد ، دو هزار درم و بوق زدند و روان شدند . دهقانان و امیران گفتند چه بود ؟ گفت زنهار بهوش باشید که حجاج لشکرے گران فرستاد ازسوی کش و نخشب، تا از پس ما برآیند وما را در میان گیرند و من بازمی گردم بدیار خویش . کوربغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید . ازین حال او را آگهی دادند ، او نیز بوق زد و باز گشت وولایت

غارت می کردند و می رفتند . آن بلا از تازیان باز گردانیده شد و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود و درین مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود و حجاج را دل بدین سوی نگران می بود و در مسجد ها قرآن میخواندند و ختمهامی کردند و دعاها می گفتند . قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود که ببخارا آمده بود و جنك کرده و مال بستده و لختی از آن دیار غارت کرده و بعضی‌را کشته وبعضی را اسیر کرده و برده تا بمرو برفتی و باز آمدے ببخارا (۱) .

از سال ۸۸ تا سال ۹۵ که قتیبة بن مسلم در ماوراء النهر بود بیشتر در بخارا توقف داشت و هر گاه که از جنك امان می یافت ببخارا باز می گشت . نخست خاتون مادر طغشاده بر بخارا حکمران بود و چون وی بمرد پسر او طغشاده بزرك شده بود و بپادشاهی شایسته گشته و هر کس درین ملك طمع می کرد ؛ یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خداة و ناحیت وردانه او را بود و قتیبة را با وی بسیار جنگها بایست کردن . این وردان خداة بمرد وقتیبه بخارا را بگرفت و چند بار وی را از آن دیار بیرون کرد که بگریخت و بترکستان رفت . قتیبه بخارا را باز بطغشاده داد و اورا بشهریاری بنشاند وملك بر وے راست کرد و همه دشمنان او را دست کوتاه ساخت و طغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود و ملك بخارا میداشت تا قتیبه زنده بود ،

۱ - تاریخ بخارا - ص ۴۲ - ۴۵

یعنی تا سال ۹۵ و پس ازو بروز کار نصرسیار ۳۲ سال خاك بخارا بدست او بود (۱) .

بارچهارم که قتیبه ببخارا شد با مردم آن دیار بدرفتاری ها کرد و چنانکه گذشت (۲) خانهاے شهر بخارا را در میان تازیان که باوی آمده بودند و بخاریان بخش کرد و گروهی از مردم بخارا باسم کشکثان یا آل کشکثه خانه و اسباب خویش تازیان را بگذاشتند و بیرون شهر هفتصد کوشك خویشتن را ساختند و ازشهر بخارا برون رفتند .

اما آمدن تازیان ببخارا و ظاهر شدن اسلام در آن دیار بدین گونه است که درزمان خردی طغشاده وهنگامی که مادرش خاتون حکم او می راند هر کس بر ملك او طمع می کرد و خاتون را از زمان عبید الله بن زیاد و سعید بن عثمان تا زمان قتیبه تدبیر چنین بود که گاه با تازیان جنك کردے و گاه صلح . تازیان بیشتر تابستان ببخارا می آمدند و می‌جنکیدند و زمستان باز می‌گشتند و چون خاندان بخارخداة آن دیاررا نخست بجنك گرفته بود مردم آن سر زمین ازشهریارے ایشان خوشنود نبودند و ایشان را دشمنان بود و چون تازیان ببخارا می‌آمدند مردم آن دیار مسلمان می‌شدند و چون تازیان بازمی‌گشتند بآئین نیاکان خویش رجوع میکردند ولی این بار چهارم قتیبه جنك کرد و شهر بخارا بگرفت و پس از رنج بسیار مردم را بدآئین اسلام اندر آورد و از هر سوے کار بر مردم سخت کرد تا ایشان اسلام پذیرفتند

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۸

۲ - ص ۸۱ - ۸۲ ازین کتاب

بظاهرو بباطن بت پرست بودند ، قتیبه صواب چنان دید که نیمی از خانهای مردم بخارا بتازیان دهد تا تازیان با ایشان باشند و از احوال ایشان آگاه باشند و مردم بخارا بضرورت مسلمان بمانند و بدین طریق مسلمانی در بخارا آشکاره شد و احکام اسلام بریشان لازم گردید و قتیبه مسجد ها بر آورد و رسم گبری بر داشت و کوشش بسیار کرد و هر که در آئین اسلام کوتاهی کردے کیفر میدید ومسجد جامع بنا کرد و مردم را فرمود تا نمازآدینه آوردند (۱) .

مسجد آدینهٔ بخارا که قتیبة بن مسلم ساخت چنانکه گذشت (۲) بسال ۹۴ از هجرت ساخته شد و لیکن مردم بخارا نخست بآئین اسلام از جان و دل راغب نبودند و قتیبه آن تدبیر کرد که تازیان را در شهر بخارا بنشاند و درمیان مردم شهر پرا کنده کرد . نخست که قتیبه بار چهارم ببخارا آمد صلح کرد بدآنکه هر سال بخاریان دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان راواز سرایهاوضیاعها یك نیمه تازیان‌را باشد وعلف ستوران تازیان وهیزم و آنچه‌خرج گردد کسانی که‌درروستای بخارا واز بیرون‌شهرباشند دهند و آن زمان اندرشهر کوشکها بود وبعضی محلت‌های پرا کندهٔ دور ازیکدیگر چون روستا وشهرستان را هفت

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ٤٦

۲ - ص ۹۱ - ۹۳ ازین کتاب

دروازه بود ، در اول را در بازار می گفتند که پس از آن در عطاران خوانده اند و آن روز بهیچ دروازه بنزدیك شهر بازار نبود مگر برین دروازه ، قتیبه شهر را قسمت کرد ازآنجا که از دروازهٔ بازار اندر می‌شدند تا بدر نون مر ربیعه ومضر را داد و باقی مردم یمن را و چون بشهرستان اندر می‌آمدند نخستین کوی که بدست چپ بود آنرا کوی رندان می خواندند و از پس آن کلیسیاے ترسایان بود و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند و چون از در شهرستان اندر می‌شدند بدست راست کوئی بود که‌آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند یا کوے کاخ و این وزیر بن ایوب سرهنگی از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب امیر بخارا بود و نخستین کس بود که پس از تسلط تازیان بر بخارا امیر شد وازسوی قتیبه‌بامیری رسید (۱) .

اما شرح وقایع زمان قتیبه درخراسان وسایر بلاد ماوراءالنهر بدین قرارست که وے بسال ۸۶ عازم خراسان شد و درین زمان مفضل سپاه تازیان را برای جنك آماده کرده بود و میخواست بجنك آخرون و شومان از بلاد طخارستان رود . قتیبه بر تازیان خطبه خواند و ایشان را بجنك بر انگیخت و گفت خدای این دیار را بر شما حلال کرد که آئین وی را بدآنجا برید و آن را از کفر بشوئید و مال شما افزون گردد و ایشان را آیات قرآن در فضیلت جهاد و شهادت خواند . پس قتیبه سپاه خویش را عرض داد و ایاس بن عبد الله بن عمرو را در مرو بجای خویش

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۵۱ ـ ۵۲

گذاشت و ستدن خراج را بعثمان بن السعدے سپرد و چون بطالقان رسید دهقانان باغ و بعضی از بزرگان آن دیار بوی رسیدند و باوی براه افتادند وچون قتیبه ازجیحون بگذشت « بیش الاعور » پادشاه چغانیان با ارمغانها و کلیدی زرین نزد او آمد و وی را بدیار خود خواند و پادشاه کفتان نیز با هدایا نزد وی شد و وے را بدیار خود خواند و قتیبه با بیش بچغانیان رفت و آن‌دیار بوے تسلیم شد و درین زمان پادشاه آخرون و شومان بابیش در جنك بود و کار برو سخت گرفته بود و قتیبه بسوی آخرون و شومان شد و غیسلشتان پادشاه آن دیار بنزدیك وی شد و باوے صلح کرد و او را فدیه داد . پس قتیبه بسوی مرو رفت وبرادر خویش صالح بن مسلم را در فرماندهی سپاه بجاے خود گماشت و صالح کاشان و اورشت را از فرغانه بگشاد و شهر اخسیکت را که شهر قدیم فرغانه بود بگرفت و نصربن سیار درین جنك با صالح بن مسلم بود و کوشش بسیار کرد و قریه ای را که«تنجانه» نام داشت بوےبخشیدند. پس صالح ببرادرش قتیبه پیوست وقتیبه اورا بجنك ترمذ فرستاد. گفتهٔ دیگر آنست که قتیبه بسال ۸۵ بخراسان رفت و سپاه خویش را بشمرد و سیصد وپنجاه مرد زره پوش‌در سپاه وے بود و بجنك آخرون و شومان رفت و از آنجا بکشتی بآمل رفت و در پی او سپاه وے از راه بلخ بمرو روانه شد و چون این خبر بحجاج رسید وی را ملامت کرد و سرزنش داد که سپاه را از خود جدا گذارده است و بدو نوشت که چون بجنك روے خود اندر پیش سپاه باش و چون باز گردی اندر

پس ایشان باش ، گویند درین سال پیش از آنکه قتیبه ازجیحون بگذرد در بلخ بماند زیرا که بعضی از مردم بلخ از وے برگشته بودند و با ایشان جنك کرد واز کسانی که بدست وی افتادند زن برمك ابی خالد بن برمك بود و برمك در نوبهار بلخ بود و آن زن بعبدالله بن مسلم معروف بفقیر برادر قتیبه تعلق گرفت و مردم بلخ فردای آن روزے که قتیبه با ایشان جنك کرد با وی صلح کردند و قتیبه فرمان داد که اسیران را باز دهندوزن برمك مر عبد الله بن مسلم را گفت که من بتو دلبسته ام و عبدالله بن مسلم را مرك در رسید و وصیت کرد فرزندے که از آن زن زاید وے را باشد و زن را ببرمك باز گردانند (۱) .

درسال ۸۷ چون قتیبه با پادشاه شومان صلح کرد نیزك طرخان پادشاه بادغیس بعضی اسرا از تازیان نزد خود داشت و قتیبه بدو نوشت و آن اسرا را بخواست و او را درنامهٔ خود بیم داد، نیزك ازو بهراسید وآن اسرا را رها کرد ونزد قتیبه فرستادو قتیبه سلیم الناصح را که مولی عبیدالله بن ابی بکرة بودبنزدیك او بفرستادو ویرا بصلح بخواند و وی را زینهار داد و نامه ای بدو نبشت و خدای را سوگند خورد که بجنك وی نرود وسلیم با نامهٔ قتیبه نزدنیزك شد و نیزك بصلح بنزدیك قتیبه آمد و بسال ۸۷ مردم بادغیس باوی صلح کردند و ویرا گذاشتند که ببادغیس رود (۲) .

در همان سال ۸۷ قتیبه بجنك بیکند (۳) رفت و آن واقعه

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۵۹ - ۶۰ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۱۵
۲ - طبری - ج ۸ - ص ۶۱ - ۶۲ و ابن اثیر - ج ٤- ص۲۱۶-۲۱۷
۳ - رجوع شود بصحایف ۹۹-۱۰۱ ازین کتاب

بدین گونه است که چون قتیبه با نیزك صلح کرد در اندیشهٔ جنك دیگر شد و بجنك بیکند رفت واز مرو برفت و بمرو رود رسید و از آنجا بآمل شد ، پس به « زم» رفت و ازرود جیحون بگذشت و بییکند رسید که نزدیك ترین شهرهای بخارا بجیحون بود و آن را شهر بازارگانان (مدینة التجار) می گفتند و چون بنزدیك آن شهر رسید مردم بیکند از مردم سغدیاری خواستند و گروهی بسیار گرد آمد و راه برو گرفتند چنانکه تا ده ماه کس نتوانست بنزدیك قتیبه شدن ، چون خبر بحجاج رسید مردم را گفت که در مساجد دعا کنند و این خبر را بشهرها بنوشت ، گویند قتیبه را پاسبانی بود از ایرانیان که وے را « تنذر » می نامیدند ، مردم بخارا او را مالی دادند که قتیبه را از ازیشان دور کند ووی نزد قتیبه شد و او را گفت که حجاج ترا خلع کرده است و دیگرے بجاے تو فرستاده و بهتر آنست که بمرو باز گردی و قتیبه از بیم آنکه این خبر آشکار نگردد فرمان داد تا آن پاسبان را گردن زدند ، پس قتیبه یاران خود را گفت که بجنك بیشتر بکوشند و آن رزز تا فرو رفتن آفتاب کشتار کردند و مردم بیکند هزیمت یافتند ودر صدد شدند که بشهر باز گردند و تازیان درپی ایشان روان گشتند و می کشتند و اسیرمیکردند و ایشان را از رفتن شهر مانع می گشتند. قتیبه گروهی رابگماشت که دیوار شهر را ویران کنند و چون مردم بیکند چنین بدیدند خواستار صلح گشتند و قتیبه با ایشان صلح کرد و کسی را از بنی قتیبه بریشان گماشت و راے باز گشت کرد ، چون پنج

فرسنك دور شد مردم بیکند پیمان شکستند و ازو باز گشتند و آن مرد را که قتیبه بریشان گماشته بود با کسانش کشتند و یا بینی و گوش بریدند . چون خبر بقتیبه رسید بسوے ایشان باز گشت و ایشان بشهر اندر شده بودند و یك ماه جنك بکشید و قتیبه کسان گماشت که دیوار شهر را سوراخ کنند و برآن چوب نهند و اندیشه داشت که آن چوبهارا آتش زند . مردم‌شهر باز صلح خواستند ولی قتیبه نپذیرفت وبشهر اندر شد و گروهی بسیار از آن مردم را بکشت و جمعی را اسیر کرد و از آن کسان که در شهر اسیر گرفته بودندمردے بود اعور که‌فرمانده سپاه ترکان بود و او قتیبه را گفت که من خویشتن را بپنج هزار طاق حریر چینی می خرم که بهاے آن هزار هزار باشد . قتیبه با یاران خود رای زد ایشان گفتند شاید که مکرے ساخته باشد قتیبه فرمان داد تا وے را بکشتند . گویند چون قتیبه شهربیکند را بگشاد او را مالی عظیم دست داد از زرینه وسیمینه که‌شمار نتوانستند کرد و عبدالله بن وألان العدوی یکی از بنی ملکان که قتیبة وی را « امین بن الامین » می نامید وایاس بن بیهس‌الباهلی را ببخش کردن آن غنیمت ها گماشتند و چون ظروف وبت‌ها را بیاوردند چهل هزار از آنرا بقتیبه دادند و از آن ظروف و اصنام که گداختند صد و پنجاه هزار مثقال یا پنجاه هزار مثقال زر و سیم بر آمد و درین گشادن بیکند چندان مال بدست‌تازیان افتاد که در هیچ شهری از خراسان آن مال مر تازیان رافراهم نشد . از آن پس قتیبه بمرو باز گشت و تازیان نیرو گرفتند

و سلاح و خیل خریدند و ستور فراهم ساختند و چندان سلاح مرسپاه خویش را گرد کردند که بهاے نیزه ای بهفتاد رسید و ایشان را در خزاین از ساز و آلات جنك بسیار فراهم شد . پس قتیبه بحجاج نوشت و از وی رخصت خواست که این سلاح را در سپاه بکار برد و وی اجازت داد و آنچه از ساز جنك و سفر در خزائن بود بر آوردند و در میان سپاهیان تازی بخش کردند . چون بهار رسید قتیبه بآمل رفت و از زم ببخارا شد و به « نومشکث » (۱) رسید که از توابع بخارا بود و با مردم آن صلح کرد(۲).

در سال ۸۸ جنك نومشکث و رامیثنه (۳) روی داد و آن بدین گونه است که قتیبه بسال ۸۸ بجنك نومشکث رفت و در مرو برادر خودبشاربن مسلم را بجای خویش گماشت و چون با مردم نومشکث صلح کرد برامیثنه رفت و مردم آن دیار نیز صلح کردند و ازیشان باز گشت ولی ترکان بیارے مردم سغد ومردم فرغانه بجنك وے آمدند ودویست هزار تن بودند و پادشاه ایشان « کور بغانون » ترك دختر زادهٔ پادشاه چین بود و عبد الرحمن بن مسلم الباهلی با ایشان رو برو شد و در میان وے و قتیبه باسپاهش یك میل مسافت بود وچون پیشروان سپاه تازی بایشان رسیدند کسی نزد قتیبه فرستادند و او را آگهی دادند و بجنك آغاز کردندو

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۷۵ و ۹۹ ازین کتاب

۲ - طبری - ج ۸ - ص۶۲ - ۶۳ و ابن اثیر - ج ٤ - ص۲۱۷-۲۱۸

۳ - رجوع شود بصحایف ۷٤ - ۷۵ و ۱۰۱ ازین کتاب

چیزی نمانده بود که ترکان غالب شوند ولی سپاه تازیان باز
می کوشیدند و تا ظهر آن روز جنگ کردند ودرین هنگام نیزك
با سپاه خویش رسید که همراه قتیبه بود و چون او برسیدترکان
شکست خوردند و پراکنده شدند و قتیبه آهنگ مرو کرد و
از جیحون بگذشت و بترمذ رفت و از آنجابباخ وبمروشد (۱).

در سال ۸۹ بار دیگر قتیبه در بخارا جنگ کرد ورامیثنه
را گشود . بدین معنی که قتیبه پس از آن وقایع که گذشت
براه بلخ باز گشت و چون بفاریاب رسید مکتوبی از حجاج بدو
رسید که وی را بجنگ باوردان خداة فرمان داده بود ، پس
قتیبه بسال ۸۹ باز گشت و بزم رسید و از جیحون بگذشت و
با مردم سغد و کش و نسف جنگ کرد و بریشان ظفر یافت و
بسوی بخارا رفت و در خرقانة سفلی آمد که بر راستوردان
بود و گروهی بسیار باوی‌روبرو شدند و دو شب‌ودو روزجنگید
تا ظفر یافت و سپس با وردان خداة پادشاه بخارا جنگ کرد و
هیچ‌یك پیش نبردند و بمرو باز گشت و خبر آن واقعه بحجاج
نوشت و حجاج وی را پاسخ داد که صورت وی بفرستد و او
آن صورت بفرستاد ، پس حجاج بدو نوشت که باز بدآن دیار
بر گردد (۲)

بسال ۹۰ چون آن نامه حجاج بقتیبه رسید که وی را از
باز گشتن از وردان خداه سرزنش کرده بود قتیبه ببخارا باز

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ٦٦ و ابن اثیر ج ٤ - ص ۲۱۹
۲ - طبری - ج ۸ - ص ٦۷ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۱۹ - ۲۲۰

گشت ؛ وردان خداة کس بنزد مردم سغد و ترکان فرستاد و ایشان را بیاری خواست و ایشان بیاوری وی آمدند و قتیبه گرد ایشان را بگرفت و چون یاران ایشان رسیدند بجنك بیرون شدند و تازیان پیش آمدند و قتیبه در صف پیشین بود وردای زرد بر روی سلاح پوشیده بود و سپاه ایرانیان پیشرفت یافت تا جائی که بلشکرگاه تازیان اندر شد ولی تازیان ایشان را تا لشکرگاه خود پس نشانیدند و پس از جنگی ممتد که در کنار یکی از نهرهای بخارا روی داد عاقبت سپاه ایران مغلوب شد و قتیبه بانك برآورد که هر کس سر دشمنی وی را آورد او را صد درهم باشد و وی را سرهای بسیار آوردند ودر آن روز خاقان و پسر وی زخم برداشتند و قتیبه بمرو باز گشت .

هم در آن سال دوباره در میان قتیبه و طرخون پادشاه سغد صلحی افتاد بدین گونه که چون قتیبه آن چشم زخم بمردم بخارا رسانید و سپاه ایشان پراکنده گشت مردم سغد در هراس شدند و طرخون پادشاه سغد با سواران خود باز گشت و چون بنزدیك لشکرگاه قتیبه رسید بیستاد و در میان ایشان نهر بخارا بود و از قتیبه خواست کس نزد وی فرستد که با او سخن گوید و او کس فرستاد و طرخون خواستار صلح شد و وعده کرد که فدیه ای دهد . قتیبه بپذیرفت وصلح افتاد و ازو گرو گرفت تا آن مال که بصلح مقرر شده بود بفرستدوطرخون بدیار خود باز گشت و قتیبه نیز از آن دیار برفت و نیزك با وی بود .

وهم در سال ۹۰ نیزك بر تازیان غدر کرد و صلحی که در میان ایشان بود بگسست و دوباره جنك در میان در گرفت : چون قتیبه از بخارا باز گشت نیزك با وے بود واز آن پیشرفتها که مرتازیان را دست داده بود میٔ هراسید و مر کسان خود را گفت که دل آسوده ندارم و اگر مرا اذن باز گشت دهند باز گردم . چون قتیبه بآمل رسید وے را اذن باز گشت داد و وے آهنك طخارستان کرد و در رفتن شتاب آورد تا بنوبهار رسید و چون بدآنجا رسید کسان خویش را گفت که البته قتیبه از باز گردانیدن من پشیمان شود وکس نزد مغیرة بن عبدالله فرستد و بند کردن من فرمان دهد . قتیبه چون رفتن نیزك بدید هم چنان که او اندیشیده بود پشیمان گشت و کس نزد مغیره فرستاد و بند کردن نیرك فرمان داد و نیزك براه افتاد و مغیره اندر پس وی رهسپار شد و بوی رسید و درین میان نیزك نامها بسوے سپهبد بلخ و باذان پادشاه مرو رود و پادشاه طالقان و پادشاه فاریاب و پادشاه جوز جانان فرستاد وایشان را بر انگیخت که در بهار گرد آیند و با قتیبه پیکار کنند و نیز نامه بکابل شاه نوشت و ازو یاری خواست . اما جبغویه پادشاه طخارستان نا توان بود و نیزك او را بگرفت و او را بزنجیرے زرین ببند کرد و حال آنکه جبغویه پادشاه و نیزك دست نشاندهٔ وی بود . پس عامل قتیبه از دیار جبغویه بیرون رفت و مرقتیبه را خبربرد و آن زمان پیش از زمستان بود وسپاه قتیبه پرا کنده گشته‌بود ،

پس قتیبه برادر خویش عبد الرحمن را با دوازده هزار تن بسوی بروقان فرستاد و وی در آنجا بماند و بکاری دست نزد وچون زمستان بگذشت بسوی طخارستان رهسپار شد و چون پایان زمستان رسید بقتیبه بشهر نیشابور و دیگران نامه نوشت که وی را سپاه فرستند وچون سپاه بوی رسید بسوی طالقان رفت و پادشاه طالقان نیز از نیزك پیروی کرده بود، قتیبه بطالقان رسید و گروهی بسیار ازمردم طالقان را بکشت و درین موقع سال ۹۰ بپایان رسید و جنك هم چنان بر قرار بود و بسال ۹۱ کشیده شد (۱) . در سال ۹۱ چون شهر طالقان گشاده شد قتیبه برادر خویش عمر بن مسلم را بدآن دیار گماشت و از آنجا بفاریاب رفت و پادشاه فاریاب فرمان وی بپذیرفت و جنگی پیش نیامد و این خبر بپادشاه جوزجان رسید وبکوهستان گریخت و مردم جوزجان بنزدیك قتیبه شدند و وی را فرمان بردند و آنجا جنگی روے نداد و قتیبه مرعامر بن مالك الحمانی را بر آن دیار بگماشت و ببلخ باز گشت و مردم بلخ نزدوے شدند و بیش از یك روز آنجا نماند و درین زمان نیزك بشهر بغلان رسیده بود و جنك در تنگهٔ خلم در گرفت و در قلعه‌ای استوار که آن سوی تنگه بود بماند و چون قتیبه بتنگنای آن تنگه رسید از آن نتوانست گذشت و راه را نمی دانست و هم چنان سرگشته مانده بود که کسی نزد او آمد و از وی زنهار خواست تا او را بسوی قلعه ای که آنسوی تنگه بود رهنمائی کند و قتیبه با وی چند تن فرستاد و ایشان بقلعه اے رسیدند که

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ٦۸ ـ ۷۰ و ابن اثیر ـ ج ٤ ـص ۲۲۲-۲۲۳

آن سوی تنگهٔ خلم بود و کسانی را که در آن قلعه بودند بکشتند و هر کس زنده بماند بگریخت . پس قتیبه بتنگه اندر آمد و بقلعه اندرون شد و بسمنجان رسید و چند روز آنجا بماند . سپس بسوی نیزك رهسپار شد و برادرش عبد الرحمن بوی رسید و نیزك از جایگاه خود بیرون شد و از سر زمین فرغانه بگذشت و آنچه داشت نزد کابل شاه فرستاد و خود راهی شد تا بکرز رسید و عبد الرحمن در پی او می رفت و روبروی کرز رسید و قتیبه بمنزلی فرود آمد که تا منزلگاه عبد الرحمن دو فرسنگ بود و نیزك در کرز بماند و قتیبه وی را دو ماه شهر بند کرد تا آنکه روزی وتوشه بر نیزك تنك شد ومرض آبله بریشان مستولی گشت و جبغویه آبله گرفت و قتیبه از زمستان در بیم شد وسلیم ناصح را بخواند و گفت بسوی نیزك شو و چاره ای اندیش که وی را بما رام کنی و اگر زنهار خواست زنهار ده و از سوی دیگر گروهی گماشت که چون نیزك از آن سوی تنگه برون آید بروی زنند و سلیم ناصح بحیله نیزك را بفریفت و وی را باخود بنزدیك قتیبه برد ، چون بقتیبه رسیدند نیزك را ببند افکند واز حجاج فرمان خواست که وی را بکشد و پس از چهل روز نامه حجاج رسید و وی را بکشتن نیزك فرمان داد و قتیبه نیزك را بخود خواند و بدست خویش گردن وی بزدو هفتصدتن از کسان وی را نیز بکشت و سر نیزك بحجاج فرستاد ، چون قتیبه نیزك طرخان را بکشت بمرو باز گشت و پادشاه جوزجان کس بوی فرستاد و ازو زینهار خواست و وی او را امان داد

بدآن شرط که بنزدیك وے شود و وی را گرو دهد و پادشاه
جوزجان او را چند تن از خاندان خویش بگرو داد و بسوے
قتیبه‌شد وچون بازگشت درطالقان بمرد ومردم‌طالقان گفتند که‌وی
را زهر دادند و حبیب بن عبد الله بن حبیب الباهلی را که قتیبه
بریشان گماشته بود کشتند و قتیبه هم آن کسان را که نزد وی
بگرو بودند بکشت . هم در سال ۹۱ بار دوم قتیبه درشومان و
کش ونسف جنك کرد و با طرخان بصلح درآمد بدین گونه
که بشومان شد و آنرا حصار داد وسبب آن‌بود که پادشاه شومان
فرستادهٔ قتیبه را ازخود رانده بود وقتیبه دو رسول بروے فرستاد
یکی از تازیان که نام او عیاش بود ودیگرے از مردم خراسان
تا ملك شومان را وادار کنند آنچه بدآن صلح کرده بود بدهد
وآن هر دو رسول بنزدیك شومان رسیدند ومردم آن دیار برون
شدند و آن مرد خراسانی بهراسید و بگریخت و عیاش با ایشان
جنك کرد و وی را پس از آنکه شصت زخم برداشته بود بکشتند .
چون خبر کشتن عیاش بقتیبه رسید خود بسوی شومان راه افتاد
و صالح بن مسلم برادر خویش را نزد پادشاه آن دیار فرستاد و
آن پادشاه را کسی از دوستان بود که وے را بفرمان بر داری
قتیبه اندرز می داد ولیکن آن پادشاه نپذیرفت و قتیبه بجنك اندر
آمد و پادشاه شومان بشهر خویش شد و تازیان وی را شهر بند
کردند ومنجنیق نهادند وسنك باران کردند چنانکه در مجلس پادشاه
یك تن کشته شد و چون پادشاه را ترس بگرفت آنچه مال و
گوهر در قلعه داشت گرد آورد و در چاهی در قلعه بینداخت

که کس ته آن نمی‌دانست و قلعه را بگشاد و از قلعه برون شد و با تازیان جنك کرد و کشته شد وقتیبه آن قلعه را بنیرو بگرفت و از آنجا بکش و نسف شد و آن دو شهر نیز بگشاد و از آنجا بفاریاب شد و آن شهر را بسوخت و آن را «محترقه» نامیدند و از کش ونسف برادرخویش عبد الرحمن را بسغد نزد طرخون پادشاه آن دیار فرستاد و عبد الرحمن آنچه بر آن طرخون با قتیبه صلح کرده بود از وی بستد و گروهائی که با وی بود بدو باز گردانید و نزد قتیبه ببخارا باز گشت و وی از کش ونسف بدآنجا باز گشته بود و با هم بمرو رفتند و در آن زمان که قتیبه در بخارا بود بخار خداة را پادشاهی داد و وی خردسال بود و کسانی را که می‌ترسید با او خلاف آورند بکشت و گویند که قتیبه خود بسغد رفت و چون از آن دیار باز گشت مردم سغد مر طرخون را گفتند که تو بخواری تن در دادی وجزیت دادن بپذیرفتی با آنکه سالخورده بودی وما را دیگر بتو نیاز نیست و وی را ببند کردند وغوزك را بجای او گماشتند و طرخون خویشتن را کشت (۱) .

درسال ۹۳ قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وخامجردرا بکشاد بدین گونه که پادشاه خوارزم نا توان بود و برادرش خرزاد بردیار وی‌استیلا یافت وازو کهتر بود و چون او را آگهی می‌رسید که کسی را کنیزی یا مالی یا زر وسیم و یا دختر وخواهر و زنی زیباست کسان می فرستاد و می گرفت وکسی را یارای

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۷۵ - ۸۰ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۲۵-۲۲۷

برابری او نبود و چون بپادشاه می نالیدند چاره نتوانستی کردن و چون این بیداد بسیار کشید خوارزمشاه بقتیبه نوشت و اورا بدیار خود خواند تا از آن برادر برهد و یکی از مرزبانان خویش را بدین خواهش بنزدیك قتیبه فرستاد و قتیبه وی را اجابت کرد و جنك را آماده شد و چنان وانمود کرد که آهنك سغد دارد واز مرو برون شد. خوارزمشاه سپاه خویش ودهقانان خود را گرد کرد و ایشان را گفت که قتیبه آهنك سغد دارد و مارا باکی نیست و بهاررا بیهوده نگذرانیم ، پس بنوش خواری وباده گساری نشستند و آگاه نبودند تا اینکه قتیبه بهزار اسب رسید . خوارزمشاه بشهر فیل در ماوراءالنهر رفت که نیکو ترین شهرهای خوارزم بود و قتیبه از جیحون نگذشت و خوارزمشاه کس بوی فرستاد و با او صلح کرد برده هزار چهار پای وستور و بدانکه در جنك با پادشاه خام جردوے را یاوری کند . پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را بخام جرد فرستاد و پادشاه آن دیار با خوارزمشاه درجنك بود وعبدالرحمن باپادشاه خام جردجنك کرد واو رابکشت و بر دیار وی دست یافت و چهار هزار تن برده کرد، پس قتیبه برادر خویش را بیارے خوارزمشاه فرستاد و وی آن کسان را که با او در ستیز بودند بکشت و قتیبه خود بشهر فیل از خوارزم اندر آمد و آنچه خوارزمشاه بدآن مصالحه کرده بود بستد و بهزار اسب باز گشت . هم درین سال ۹۳ قتیبه بجنك سمرقند رفت و آن شهر را بگشاد بدین معنی که چون قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وے را گفتند که اگر آهنك سغد

دارے گاه آن رسیده است زیرا که مردم آن دیار فرستادهٔترا
بپذیرند و تا آن سر زمین ده روز بیشتر راه نیست . چون فردا
رسید قتیبه برادر خویش عبد الرحمن را گفت آن مالها که
ستده بودبمرو برد وباسواران براه‌افتد و چون شب‌شدبعبدالرحمن
نبشت که آن مالها بمرو فرستد و با سواران بجانب سغد شود و
آن خبر پوشیده دارد و وی درپی اوخواهد بود . عبد الرحمن
آن چنان که فرمان یافته بود کرد وقتیبه مردم را خطبه کرد و
بسغد رفت وعبد الرحمن پس از سه یا چهار روز بدو رسید وبا
وی مردم خوارزم و بخارا بودند و یك ماه جنك بکشید و مردم
سغد در شهر بند بماندند و چون‌از دراز کشیدن‌محاصره‌بیندیشیدند
بپادشاه شاش و خاقان و اخشاد فرغانه نامه کردند که تازیان ظفر
یافتند و از روز خویش اندیشه کنید و از پادشاهزادگان و
پسران مرزبانان و سواران خویش و دلیران بر گزینید وبیاری
ما فرستید و ایشان گروهی از بر گزیدگان خویش فرستادند
که سپاه تازی را سرگرم دارند واز شهربند سغد منصرف کنند.
چون خبر بقتیبه‌رسید از سپاه خویش چهارصدیا ششصدتن برگزید
که همه از دلیران بودند و صالح بن مسلم را بسر کردگی
گماشت و این سپاه راهی شد و بر دو فرسنگی لشکرگاه بان
گروه رسیدند و صالح بریشان کمین کرد و چون نیمهٔ شب رسید
جنك در گرفت و عاقبت تازیان بشبیخون ظفر یافتند و چون خبر
بمردم سغد رسید درهم شدند و قتیبه منجنیق ها راست کردوجنك
سخت شد و چون ر بر مردم سغد سخت گرفتند کسان نزد قتیبه
فرستادند و گفتندیك امشب مارا زینهاردہ تا فردابصلح گرائیم وفردای

آنروز قتیبه بردو هزار هزار و دویست هزار مثقال در هر سال
صلح کرد و هم بدآن شرط که هر سال وی را سی هزارسوار
دهند و شهر را بر قتیبه تهی کنند و وی در آن شهر مسجدی
راست کند و نماز گزارند و خطبه کنند و بیایند و بروند و
چون صلح بپایان رسید و مسجد نهادند و شهر تهی کردند قتیبه
بشهر اندر شد با چهار هزار تن ، پس بمسجد اندرون رفت وآنجا
نماز گزارد و خطبه کرد و بخورد و گویند شرط صلح آن بود
که وی را صد هزار سوار دهند و آتشکده ها و بتکده ها و
زیور های بتان وی را باز گذارند وقتیبه آن بر گرفت وبت‌ها
بستد و آن بتکده چون کاخی بزرك بود و آنرا بسوخت . پس
غوزك نزد وی شد و گفت این بتان مسوزچه در آن میان بتانند
که اگر بسوزی بمیری ، قتیبه گفت من بدست خویش سوزم
پس آتش خواست و تکبیر گفت وبرفروخت و آن بتان بسوختند
و از بازماندهٔ آن بتان پنجاه هزار مثقال زر یافتند و در سغد
دختری از تخمه یزدگرد بدست تازیان افتاد که وی را بحجاج
فرستادند و حجاج بولید فرستاد واز آن دختر یزید بن ولیدبزاد.
گویند در آن روزمردم سمرقند با تازیان جنك کردند وگروهی
بسیار از مردم آن شهر کشته شدند . از آن پس قتیبه بمروباز
گشت و مردم خراسان می گفتند که قتیبه با مردم سمرقندغدر
کرد (۱) .

در سال ۹٤ قتیبه با مردم شاش وفرغانه‌جنك کرد تابخجنده

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۸۳ - ۹۰ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۳۳-۲۳٦

و کاشان از شهرهای‌فرغانه رسیدبدین گونه که از جیحون‌بگذشت و مردم بخارا و کش و نسف و خوارزم را وادار کرد که بیست هزار تن بیاری وی دهند و چون این گروه بوی رسیدند ایشان را بشاش فرستاد و خود بفرغانه رفت و بخجنده رسید و با مردم آن شهر چند جنك کرد و درهر جنك پیشرفت مرتازیان رابود. پس قتیبه بکاشان یکی از شهرهای فرغانه رسید و درآنجا آن‌سپاهی که‌بشاش فرستاده بود و آن شهر را گشاده بودندبوی‌رسیدند و کاشان را نیز بگشادند و بیشتر آن شهر را بسوختند و از آنجا بمرو باز گشت (۱)

بسال ۹۵ بار دیگر قتیبه بجنك بشاش رفت بدین گونه که حجاج سپاهی ازعراق نزد قتیبه فرستاد وچون آن سپاه بسال ۹۵ بوی رسید بجنك رفت و چون بشاش یا به «کشماهن» رسید خبرمرك حجاج بوی دادند وآن در ماه شوال بود و وی بمرو باز گشت و آن کسان را باز فرستاد و ایشان را پرا کنده کرد وگروهی در بخارا گماشت و گروهی بکش و نسف فرستاد. پس بمرو باز گشت و آنجا بماند و نامه ای از ولید بوی رسید که او را از آن مغازی آفرین می کرد (۲).

در سال ۹۶ قتیبه بجنك کاشغر رفت و آن کسان که با وی بودند عیال خویش را همراه بر داشتند وخودمیخواست که عیال خویش را در سمرقند بگذارد، چون از جیحون گذشت یك

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۹۱ - ۹۲ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۳۸

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۹٦ و ابن‌اثیر - ج ٤ - ص ۲۳۸

تن را از کسان خویش که وی را خوارزمی می‌خواندند بر کنار جیحون بگماشت و اورا گفت هیچ کس را اجازت گذشتن ندهد جز آنکه جوازی داشته باشد و از آنجا بفرغانه رفت ودر فرغانه خبر مرك ولید بوی رسید واز آنجا بسرحد چین رفت (۱) و جنگی با مردم چین و کاشغر کرد که بیشتر برای تهدید بود ولی چون خبر مرك ولید بدو رسیده بود کارے از پیش نتوانست بردن و بماوراء النهر و خراسان باز گشت ، چنانکه پیش ازین گذشت (۲) ولی چندان نکشید که در همان سال ۹۶ قتیبه کشته شد بدین گونه که ولید بن عبد الملك اندیشهٔ آن داشت که برادر خویش سلیمان را از ولایت عهد باز دارد و عبد العزیز پسر خویش را بجای او گمارد و حجاج و قتیبه نیز اجابت کردند . چون ولید بمرد و سلیمان بجای اونشست قتیبه از وی بهراسید و ترسید که سلیمان مر یزید بن مهلب را بولایت خراسان فرستد و بسلیمان نامه‌ای نوشت و وی را خوش آیند گفت وازستمهائی که درخدمت عبد الملك و ولید کشیده بود بگفت و گفت که اگر وے را عزل نکند در راه او نیز چنان خواهد کرد و نیز نامهٔ دیگری بدو نبشت ودر آن نامه پیشرفت ها و رنجهاے خویش و بزرگی مقام خود را بنزدیك پادشاهان ایران و بیمی که از وے دارند بگفت ودر آن نامه از خاندان مهلب بد گوئی کرد و نامهٔ سومین نیز نوشت و در آن نامه یزید را خلع کرد و آن

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۹۹ - ۱۰۲ و ابن‌اثیر - ج ۵ - ص ۲-۳

۲ - ص ۲۰۲-۲۰۳ ازین کتاب

نامها را با مردے از کسان خویش فرستاد و وی را گفت که نامهٔ نخستین را بوی ده و اگر یزید آنجا بود و آن نامه بوی داد نامهٔ دومین نیز وے را ده و اگر آنرا نیز خواند و بیزید داد آن نامهٔ سوم نیز بده و اگر نامهٔ نخستین را خواند و مر یزید را نداد آن دو نامهٔ دیگر نگه دار . فرستادهٔ قتیبه نزد سلیمان شد و یزید بن مهلب نزد او بود وچون نامهٔ نخستین را داد بخواند و یزید را بداد و همچنان تا نامهٔ سومین و چون آن را بخواند رنك بگرداند و از آن پس قتیبه را از امارت خراسان خلع کرد و درین میان که قتیبه از سلیمان باز گشته و برو خلاف کرده بود چون ابوالمطرف وکیع بن حسان بن قیس الغدانی راازپیشوائی بنی تیمم عزل کردہ بود وکیع در صدد شد که وی را چشم زخمی رساند و در پنهان سپاه وے را برو بشورانید و ببهانهٔ بیماری ازو روی باز گردانید ودرزمانی که وی بفرغانه بود خود را بدوزد و وی را با یازدہ تن از کسانش درماه ذیحجه سال ۹۶ بکشت (۱)

پس از قتیبه یزید بن مهلب والی خراسان شد و درخراسان و ماوراءالنهر دیگر واقعه ای روے نداد تاسال۱۰۲ کهسعیدبن‌خذینة والی خراسان گشت و وے با ترکان جنگی کرد و نیز با مردم سغد پیکار کرد بدین معنی که مردم سغد پیمان خود را با تازیان شکسته بودند و با ترکان یارے کردہو سعید از جیحون بگذشت و بجنك با ایشان شد و ترکان با گروهی از مردم سغدبا

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۱۰۳-۱۱۲ و ابن اثیر ـ ج ۵ ـ ص ۵ ـ ۸ و وفیات الاعیان ابن‌خلکان‌ـچاپ‌پاریس ۱۸۳۸-۱۸۴۲-ج ۱ ـ ص۵۹۸-۵۹۹

وی روبرو شدند و شکست خوردند و چون تازیان ایشان را دنبال کردند ببیابانی رسیدند که ترکان در آن بیابان کمین کرده بودند و چون تازیان بدانجا رسیدند از کمین بر جستند و ایشان را درهم شکستند ولی تازیان باز گشتند و بفرصت نشستند و بار دیگر ترکان را شکست دادند (۱) .

در سال ۱۰۳ سعید خذینه از خراسان و ماوراء النهر معزول شد و سعید بن عمرو الحرشی بجای وی رفت و چون او بخراسان رفت جنگی دیگر با مردم سغد کرد و از جیحون بگذشت و در جائی باسم « قصرالریح » که تادبوسیه دو فرسنك بود فرود آمد و چون سپاه وی گرد نگشته بود درای ماندن کرد و پسر عم پادشاه فرغانه نزد وی شد و او را گفت که مردم سغد در خجنده اند و او گروهی با وی فرستاد و در اسروشنه فرود آمدند و با آن مردم صلح کردند و از آن پس خجنده را شهر بند کردند و چون از شهر مردم برون آمدند تازیان ایشان را کشتند و ناچار مردم سغد صلح کردند بدآن شرط که بدیار خود باز گردند و آن زنان که از تازیان برده کرده بودند باز دهند و خراج گزارند و درین زمان دهقانی بر سمرقند امیر بود که « دیواشتیج » نام داشت و تازیان نام او را معرب کرده و « دیوشتی » می گفتند و وی درین واقعه کشته شد و پادشاهی در کش و نسف بود که « سبغری » نام داشت و او نیز کشته شد (۲).

---

۱ - طبری ـ ج ۸ ص ۱٦٤ ـ ۱٦٦ و ابن اثیر ـ ج ٥ ـ ص ۳۹

۲ - طبری - ج ۸ ـ ص ۱۷۰ ـ ۱۷۳ و ابن اثیر ـ ج ٥ ص ٤۳ ـ ٤٤

در سال ۱۰۹ اشرس بن عبدالله السلمی مامور خراسان شد و وی بسال ۱۱۰ نزد مردم سمرقند و ماوراء النهر فرستاد وایشان را باسلام خواند تا جزیت ازیشان بردارد و در آنزمان خراجی از هر سر در خراسان وماوراءالنهر می گرفتند و حسن بن عمرطة الکندے مامور ستدن خراج از سمرقند گشت و اشرس بدو نوشت که خراج نیروی مسلمانانست و مرا گفته اند که مردم سغد از دل و جان ایمان نیاوردند و از بیم جزیه است که دعوی مسلمانی کنند و تو هر کس که مختونست وفرائض همی گزارد و سوره ای از قران می داند خراج از وبستان واز دیگران جزیت بگیر . پس اشرس مرحسن بن العمرطه را عزل کرد و هانی ابن هانی را فرستاد و وے باشرس نبشت که مردم اسلام اوردهاند و مساجد نهاده ٠ اشرس وی رافرموداز ان کسان که باید خراج بستاند و از آنان که اسلام اورده اند جزیه نگیرد ٠

هانی در خراج گرفتن بزرگان ان دیار سخت گرفت و دهقانان را دشوارے ها گفت تا اینکه مردم بجان امدند و بر خاستند و جامه دریدند و باز کفر آوردند و مردم سغد و بخارا از تازیان باز گشتند و از ترکان یاری خواستند ؛ ناچار اشرس بجنك بر خاست و بآمل رسید و سه ماه در آنجا بماند و با ده هزار مرد از جیحون بگذشت و با مردم سغد و بخارا که خاقان و ترك با ایشان بودند رو برو شد و از آن گروه شکست خورد و بیکند رفت ودشمن آب ازوے وسپاهش ببرید و یك شبانروز تشنه بماندند و فردای آنروز بجنك شدند و هفتصد تن ازیشان

از تشنگی بمرد و عاقبت تازیان چندان کوشیدند تا دشمن را از آب دور کردند و چون سیراب شدند جنگ سختی درگرفت تا اینکه دشمنان شکست خوردند و باز گشتند و اشرس ببخارا رفت ومردم آنشهر را بحصار گرفت .

پس خاقان « کمرجه » را که از بزرگترین شهرهای خراسان بود حصار داد و در ان گروهی از تازیان بودند و با خاقان مردم فرغانه وافشینه و نسف و گروهی از مردم بخارا نیز بودند ؛ مسلمانانی که در شهر بودند پلی را که بر خندق شهر بود ببریدند، پس پسر خسرو بن یزدگرد نزد ایشان شد و گفت ای مردم خود را بکشتن ندهید ، من ان کسم که نزد خاقان شده ام که پادشاهی من باز ستاند و من شما را زینهار بستانم ولی مردم او را ناسزا گفتند و مدتی این شهر بند بکشید و سپاه خاقان نتوانست ان شهر را گشادن تا اینکه سپاه تازیان برسید و لشکر خاقان باز گشت و بجنگ شد ولی باز بار دیگر بزودے بحصار دادن کمرجه باز گشتند و این بار مردم شهر بجان آمده بودند ومسلمانان چاره جز آن ندیدند که از ترکان زینهار خواهند ؛ بدآن شرط که از کمرجه برون شوند و بد بوسیه روند و چند تن از خویش نزد ترکان بگرو گذارند کهچون بد بوسیه رسند ترکان ان کسان رها کنند و مسلمین هم چنان کردند وچون بد بوسیه رسیدند ترکان را آگاهی دادند و ایشان آن کسان را که بگرو گرفتا بودند رها کردند و مدت شهر بند کمرجه ۵۸ روز کشید

ودرین مدت ۳۵ روز نتوانستند ستور خویش راآب دهند (۱).

هم در آن سال ۱۱۰ مردم کردر روی از تازیان بر تافتند و کفر آوردند و ترکان ایشان را یاری میکردند ولی تازیان با ایشان جنك کردند و اشرس گروهی از سپاه خویش را بکردر فرستاد که هزار تن بودند و ایشان بر ترکان و مردم کردر ظفر یافتند (۲).

درسال ۱۱۲ جنگی ازنو درمیان خاقان وجنید بن عبد الرحمن والی خراسان وماوراءالنهر در طواویس و کرمینیه (۳) درگرفت و باز ترکان شکست خوردند (٤).

بسال ۱۱۵ درخراسان قحطی شدید و مجاعه روے داد و جنید بن عبد الرحمن هر تنی را یك درهم داد وچارهٔ آن قحطی ومجاعه کرد (۵).

درسال ۱۱۹ اسد بن عبد الله بجنك ختلان رفت و پس از رنجهای بسیار ناکام باز گشت ، چنانکه بتفصیل در کتب تاریخ

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۱۹۶ - ۲۰۳ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۵۸ - ۶۱

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۲۰۳ - وابن اثیر - ج ۵ - ص ۶۱

۳ - کرمینیه درین زمان معروفست به « کرمینه » یا « میان کل » وشهر کوچکیست که تا بخارا سه منزلست و بر سر راه بخارا بسمرقندست
(Arminius Vambéry-Voyages d'un faux derviche dans l'Asie Centrale-2e éd. Paris-1873-p. 169) - در باب طواویس رجوع شود بصحایف ۹۷ و ۹۸ ازین کتاب و درباب کرمینیه بصحیفه ۱۰٤

٤ - طبری - ج ۸ - ص ۲۱۳ وابن اثیر - ج ۵ ص ۶۷

۵ - طبری - ج ۸ - ص ۲۱۸

آمده است (۱) وچون ببلخ باز گشت مردم بلخ وے را بزبان فارسی گفتند :

از ختـلان آمدیه * برو تبـاه آمدیه
آبار باز آمدیه * خشنك نزار آمدیه

بسال ۱۲۰ نصر بن سیار الکنانی والی خراسان شد ودرین زمان سی ودوسال طغشاده ملك بخارا بودتا کشته شدو وی رادرین زمان پسرے شد اورا قتیبه نام کرد ازآنکه قتیبة بن مسلم با وے دوستی کرده بود و این پسر پس از پدر بتخت بخارا نشست و مدتی مسلمان بود تا باز از آن آئین باز گشت و ابو مسلم خراسانی او را بکشت (۲) .

اما سبب کشته شدن طغشاده درزمان نصر بن سیار بدینگونه است که بسال ۱۲۰ (۳) هشام بن عبد الملك بن مروان مرنصر ابن سیار را بخراسان امیر کرد و منشور خراسان بوے فرستاد ، چون او بماوراء النهر رفت و با ترکان غزا کرد وفرغانه را بکشاد

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۲۳۰ - ۲۴۰ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۸۴- ۸۵ و فتوح البلدان بلاذری - ص ۴۳۶ - و کتاب الفتوحات الاسلامیه تألیف سید احمدبن السید زینی دحلان - چاپ مکه ۱۳۰۲-ص ۱۴۳

۲ - تاریخ بخارا - ص ۸

۳ - مؤلف تاریخ بخارا درینجا اشتباهی کرده و آغاز حکمرانی نصربن‌سیار را بسال ۱۶۶ نوشته است و حال آنکه خود تصریح کرده است که در زمان حشام بن عبدالملك بود و هشام بن عبدالملك از سال ۱۰۵ تا سال ۱۲۵ خلافت کرد و نصربن سیار بسال ۱۲۰ مامور خراسان گشت (طبری ج ۸ - ص ۲۵۷ و ابن‌اثیر ج ۵ - ص ۸۹)

و ترکان را پراکند بسمرقند باز گشت ، چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خداة بنزدیك او شد و نصر وی را اکرامی کرد و حرمت داشتی که دختر اورا خواسته بود . طغشاده ضیاع علیا خنبون که « کاریك علویان » می گفتند وی‌را داده بود . چون طغشاده بنزدیك نصربن سیار رسید نصربن سیار بردر سرای خویش نشسته بود و ماه رمضان بود ، گاه فرو شدن آفتاب و نصر بن سیار با بخار خداة سخن می گفت ؛ دو دهقان از بخارا بیآمدند و هر دو از خویشان بخار خداة بودند و هردو بر دست نصرسیار اسلام آورده و بزرك زادکان بودند ؛ هر دو در پیش نصر سیار از بخار خداة داد بردند و گفتند که بخار خداة دیه های مارا بغصب گرفته است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا بود ، از وے نیز داد خواستند و گفتند این هردوتن‌دست یکی کرده اند و املاك مردمان را می‌ستانند و طغشاده نرم نرم سخن می گفت ، ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر بن سیار در میخواهد تا ایشان را بکشد ، ایشان عزم کردند و با یك دگر گفتند که چون بخارخداة ما را خواهد کشتن بارے دل خود خوش کنیم . طغشاده با نصرسیار گفت که این دو تن هر دو بر دست تو ایمان آورده اند این خنجر ها بر میان ایشان از چراست . نصر سیار ایشان را گفت این خنجرها چرا برمیان می‌دارید ؟ ایشان گفتند میان ما و میان بخار خداة دشمنیست ، ما خویشتن از وے ایمن نمی دانیم . نصر بن سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا

خنجرها ازمیان ایشان بگشاید و امیر بریشان روی ترش کرد ، آن هر دو دهقان دور تر شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند ، نصر سیار بنماز بر خاست و اقامت کرد و امامی کرد و نماز بگزارد و بخار خداة بر کرسی نشسته بود و نماز نمی گزارد از آنکه هنوز اسلام نیآورده بود اندر سر ، چون نصر سیار از نماز فارغ گشت بسرا پرده اندر رفت و طغشاده را بخواند ، طغشاده را بردرسرایے پرده پای بلغزید و بیفتاد ، یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بر شکم وے بزد و شکم او بدرید وآن دیگر بواصل بن عمرو اندر رسید وی هنوز بنماز بود ، دشنه اندر شکم واصل زد ، واصل بن عمرو چون او را بدید بتندی شمشیر بزد و سر آن دهقان بینداخت و هر دو بیك بار بمردند و نصر بن سیار فرمود تا آنکه بخار خداة را کارد زده بودبکشند ، در حال بخار خداة را بسرا پرده بردند ، نصر بن سیار اورا بر بالین خود بنشاند و قریحة طبیب را بخواند و فرمود تا او را معالجت کنند و بخار خداة وصیت میکرد و یك ساعت ببود و بمرد . چاکران وی در آمدند و گوشت از وی جدا کردند واستخوانهای او را ببخارا بردند . وی سی و دو سال پادشاه بود . نصر بن سیار بر واصل بن عمرو نمازگزارد و اندر سرا پردهٔ خویش گور کردش و بشر بن طغشاده را ببخار خداتی بنشاند وخالد بن جنید را بامیرے بخارا بگماشت «۱»

بسال ۱۲۱ نصر بن سیار سه بار درماوراء النهر جنك کرد ،

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵۹-۶۰

بار اول از بلخ بماوراء النهر رفت و بمرو باز گشت و مردم را خطبه کرد و ایشان را خبرداد که منصور بن عمر بن ابی الخرقاء را بر کشف مظالم گماشته است و از کسانی که اسلام آورده اند جزیه‌را برداشته وازآن کسان که گمان می‌رودمسلم نباشندخواهد گرفت، پس بار دوم درورغسر (۱) وسمرقند جنك کرد وبا رسوم از مرو بجنك شاش رفت و با وی گروهی ازمردم بخارا وسمرقند و کش و نسف بودند که شمارهٔ ایشان ببیست هزار می رسید و پس از جنگی نصر بشاش رسید و با پادشاه آن دیار صلح کرد و از وی هدیه و گرو بستد و حرث بن سریج را برای گرفتن‌خراج بدآنجا گماشت و از آنجا بسوی فاراب شد ودهقان آن شهررا شکست داد و وی را بکشت و گروهی را اسیر کرد ، ازآنجمله پسر آن دهقان بود که وی را نیز بکشت (۲) .

در سال ۱۲۳ نصر بن سیار با مردم سغد صلح کرد بدین گونه که چون درزمان اسد بن عبد الله خاقان ترك کشته شد ترکان در بلاد پراگنده شدند و مردم سغد موقع را مناسب دیدند که دو باره از پیمان تازیان سر باز گرداندند و بدیار ترکان رفتند و چون نصر بن سیار بحکمرانی رسید کسان نزد ایشان فرستاد وایشان را بباز گشت خواند و گفت هر چه خواهید روا دارم و ایشان را شرطهائی بود که سایر امرای خراسان نمی پذیرفتند واز آن

---

۱ - رجوع شود بصحیفهٔ ۱۳۶ ازین کتاب

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۲۶۸-۲۷۱ و ابن‌اثیر-ج۵-ص۹۴-۹۵

جمله بود که اگر کسی از اسلام بر گردد وے را عقاب نکنند و در دین هیچ کس را متعرض نشوند و نصر بن سیار کس بهشام ابن عبدالملك فرستاد و وی او را بدین کار فرمان داد (۱) .

در سال ۱۲٤ ابو مسلم خراسانی نخستین بار در خراسان وماوراءالنهر ظهور کرد و بسال ۱۲۵ نصر بن سیار مستقلا حکمران خراسان شد ولی باز درسال ۱۳۰ بار دیگر ابومسلم درخراسان ظهور کرد و نصر بن سیار ازو بگریخت وخراسان و ماوراءالنهر بدست ابو مسلم افتاد .

درین مدت که ابومسلم خراسانی بر خراسان وماوراءالنهر دست داشت قتیبة بن طغشاده که پادشاه بخارا بود ازاسلام بازگشت و ابو مسلم چون خبر یافت او را بکشت و برادر او را نیز با کسان وی هلاك کرد و پس ازو بنیات بن طغشاده پادشاه شد که وی در اسلام زاده بود وچندے مسلمان بود تا مقنع پدید آمد و اتباع اودر بخارا آمدند ، وی بدیشان گروید (۲) چنانکه پس ازین خواهد آمد .

هم درآن زمان مردی بود ازتازیان ببخارا که مردی مبارز بوذ و وی را شریك‌بن شیخ‌المهری گفتندی و مذهب‌شیعه می‌داشت و مردم را بفرزندان علی می‌خواند ومی گفت ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم وما را رنج آل عباس نمی‌باید وفرزندان پیامبر راست که جانشینان وی بوند ، گروهی بسیار برو گرد

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص۲۷۹ و ابن اثیر - ج ٥ - ص ۹۹

۲ - تاریخ بخارا - ص ۸-۹

شدند و امیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود و با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملك بن هرثمه ، وی نیز بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلد بن حسین هم با وے بیعت کرد و پذیرفتند که این دعوت را آشکار کنند وهرکس پیش آید با او بجنگند ، این خبر بابومسلم رسید ، زیاد بن صالح را با ده هزار تن ببخارا فرستاد و بفرمود چون بآموے رسی باشی و جاسوسان فرستی تا از احوال شریك خارجی آگهی دهند و باحتیاط ببخارا روی ، ابومسلم از مرو بیرون رفت و از راه آموی بیك منزل لشکرگاه کرد و ازهر سوی سپاه خویش گرد آورد ، زیاد ابن صالح را گفت من آنجایم ، اگر ترا بلشکر نیاز باشد خبر ده تا بفرستم ، زیاد ببخارا شد و لشکرگاه زد ، شریك بن شیخ با سپاهی بسیار بر در بخارا لشکرگاه کرد و جمله مردم بخارا با وی بجنك اتفاق کردند و مدت سی و هفت روز جنگیدند و هیچ روز نبود که پیشرفت شریك بن شیخ را نبود و هر روز بسیاری از سپاه زیاد بن صالح کشته میشد و اسیرمیگشت تا سیلمان قریشی مولای حیان نبطی با پانصد تن بدر شهر رفت .

حمزة الهمدانی از شهر بخارا بیرون شد و با او بیستاد و سلیمان چهارصد مرد در کمین نهاده بود وخود باصد مرد پیش جنك حمزة الهمدانی آمده ، حمزه پنداشت که مردش بیش از آن نیست پیشتر آمد و جنك کرد و آن چهار صد تن از کمین بدر آمدند وگروهی بسیار بکشتند و بازمانده بشهراندر بگریختند

و قتیبة بن طغشاده بخارخداة با ده هزار تن بیآمد و علامت سپاه آشکارا کرد و با زیاد بن صالح جنك در پیوست و بفرمود تا در کوشکها بگشادند و بر در شهر بخارا هفتصد کوشك بود ، مردم آن کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند و درین کوشکها مردم بیش از آن بودند که درشهر ولیکن در شهر بود با مردم شهر و در کوشکها از تازیان کس نبود . بخارخداة مردم روستا و مردم کوشکها را بفرمود با لشکرشریك درها بسته دارند و خوراك و علف ندهند و فرمود تا خوراك و علف بلشکرگاه زیاد برند و ازهر روی کار برلشکر شریك تنك کردند تا لشکر بسختی اندر ماند و گرسنه شد و ستور ایشان علف نیافتند و از کار فرو ماندند ، تدبیر کردند بر آن همداستان شدند که بردر شهر نزدیك تر روند تا از شهرخوراك وعلف بیرون آرند وشهر را پس پشت کنند و روی سوی دشمن کنند واز شهر نیز سپاه دیگر با ایشان یار شود ولیکن بروز نتوانستند رفتن از آنکه لشکرگاه زیاد و بخار خداة بر سر راه بود ، بشب رفتند تا بیك فرسنگی شهر رسیدند ، زیاد آگهی یافت بیرون آمد و راه بریشان بگرفت وهم جنك سخت در بند کردند وهزیمت برلشکر زیاد و بخار خداة افتاد . بخار خداة گفت صواب آنست که بر ساقهٔ لشکر زنیم که اگرما پیش ایشان برون آئیم جائی را بزنند و کار بر ما دشوار شود ، چون برساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را بشهر افکنده باشد ، بشتاب باز گردند و بجنك بیستند ومصلحت بر ما بر آید . پس همچنین کردند و بماندند تا بعضی برفتند ،

آنگاه برساقه سپاه زدند و جنگ در گرفتند و جنگ می کردند و می‌رفتند تا بنوکنده (۱) رسیدند ، بخارخداة زیاد بن صالح را گفت که این مردم گرسنه اند و امسال ایشان انگور وخربزه ندیده اند ونخورده ، چون بنوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن را بانگور و خربزه مشغول کنند و مقدمهٔ ایشان بشهر رسیده بود ، آنگاه بریشان زنیم . چون بنوکنده رسیدند پرا کنده شدند بطلب انگور و خربزه و میوه و مقدمه بشهر رسیده بودند ؛ آنگاه بخار خداة و زیاد بریشان زدند و بتاختند و گروهی بسیار بکشتند و باز مانده بهزیمت شدند و درین میان شریك بن شیخ که صاحب الدعوة آن گروه بود از اسب بیفتاد و کشته شد وزیاد بن‌صالح بدرماخ که بعد مسجد مغاك خواندند فرود آمد، اندر لب رودو بفرمود تا آتش اندر شهر زدند و سه شبانروز شهر بسوخت و منادی فرمود که هر کس برون آید او را زنهار دهند و زیاد سپاه را از شهر دورتر مانده بود که ایشان بیرون‌آیند وپسر شریك بن شیخ و یکی از کلانتران لشکرش درین شب بر در شهر رسیدند ، هردو تن را بگرفتند وبنزدیك زیادبردند فرمود تا هر دو را بردار کردند و دیگر بار مردم شهر بددل گشتند و بدین منادے بیرون نشدند ، از پس سه روز زیاد بر در شهر رفت و بکوشك بخار خداة که بر در حصار بریکستان

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۹۵ و ۹۶ و ۱۱۱ ازین کتاب

بود فرود آمد ؛ فرمود تا سپاه بدر شهر رفتند و باز جنك در پیوستند و جنك می کردند و تکبیر می گفتند ، چنانکه زمین می لرزید و جنك سخت شد و تنی چند از معروفان بیرون شدند و بدر عطاران جنك شد و بسیار کس از مردم شهر کشته شدند و زیاد بفرمود تا هر کرا از شهر بگرفتند بر در شهر بردار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخارا فارغ پرداخت ، بسوی سمرقند رفت و آنجا وی را جنگها افتاد و باز بسوی خراسان باز گشت (۱)

ظهور ابو مسلم خراسانی در خراسان بسال ۱۲٤ بود ، در باب این مرد بزرك که یکی از دلیران نامی تاریخ ایرانست و در خروج بر تازیان فتح باب کرده است و مسبب حقیقی نهضت ایران وی را باید دانست مورخین اختلاف بسیار کرده اند : بعضی گفته اند که وی آزاده بود ، آزادگان باصطلاح آن زمان یا بگفته اعراب «احرار» و بقول مؤلفین و شعرای ایران «حران» ظاهراً مردمی بوده اند از بازماندگان نجبای ایران در دورهٔ ساسانیان و ظاهراً لفظ «حر» ترجمهٔ کلمهٔ «آزات» بمعنی آزاد از زبان پهلویست زیرا که نجیب زادگان ایران را در زمان ساسانیان «آزاتان» می گفتند (۲) و گویند نام وی ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودزه از اعقاب بزرگمهر بن

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ٦٠-٦٣

۲ Arthur Christensen-L'Empire des Sassanides Kepenhavn-1905-Pp.-44-45

بختکان بود که بخطا وی را وزیر انوشیروان خسرو اول دانسته اند و از حقیقت احوال او اطلاعی نیست (۱) و نیز گفته اند که کنیت او ابو اسحق بود و در اصفهان تولد یافت و پدرش وی را بعیسی بن موسی السراج سپرد و وی او را بکوفه برد و او در آن زمان هفت ساله بود ، چون بابراهیم بن محمد ابن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب الامام بپیوست وی او را گفت نام خویش دیگر کن زیرا که تا نام خویش دیگر نکنی مارا کار با تو راست نیاید ووی خویش را عبدالرحمن بن مسلم نامید و کنیت ابو مسلم گرفت ووی درین زمان نوزده سال داشت وابراهیم الامام دختر عمران بن اسمعیل الطائی را که ابو النجم معروف بود بزنی بوی داد و آن دختر با پدرش بخراسان بود وابومسلم بدین کار بخراسان رفت ووی آنجا فاطمه دختری را بزنی گرفت و دختر دیگری بنام اسماء همسر وی شد ، اسماء را فرزندان شد و فاطمه را فرزند نشد (۲) . بعضی گفته اند که نام پدر پدرش یسار بود و بشار نبود و نام نیایش « جودرن » بود و نه « جودزه » (۳) و پدرش از روستای فریدین (٤) بود و از

---

۱ - Arthur Christensen-La légende du sage Buzurjmihr-Acta Orientalia-VIII-pp.81-128

۲ - ابن اثیر - ج ٥ - ص ۱۰۱

۳ - در وفیات الاعیان چاپ پاریس چنینست (ج ۱ - ص ۳۹۳) ودر نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده که بسال ۱۱۳۹ نوشته شده « جودون » و در چاپ طهران ۱۲۸٤ (ج ۱ - ص ۳۰۳). در متن « جوزر » و در نسخه بدل « جودرن »

٤ - همان بلوکیست که امروز دراطراف اصفهان باسم « فریدن » خوانده

قریه اے باسم «سنجرد» (۱) و نیز گفته اند از قریه ای بود باسم «ماخوان» [۲] که بر سه فرسنگی مرو بود و این قریه با چند قریهٔ دیگر وی را بود. وقتی باستور خود بکوفه میرفت و بروستای فریدین رسید (۳) و او را ناتوانی دست داد و عامل آن دیار کس بوی فرستاد که او را بدیوان برد و وی را نزد اذین بنداد (٤) بن وسیحان بردند کنیزکی بود که وشیکه نام داشت که از کوفه آورده بود و وی آن کنیزك را با خود برداشت و کنیزك بار دار بود و با هم بآذربایجان رفتند و در روستای فایق بعیسی ابن معقل بن عمیر برادر ادریس بن معقل و جد ابو دلف عجلی رسیدند و درین زمان عیسی بن معقل گرفتار شد و پیش از آنکه گرفتار شود ابو مسلم را بقریه اے از روستای فایق فرستاده بود که غلهٔ وی را از آنجا بیاورد، چون خبر گرفتاری عیسی با بو

میشود و در چاپ طهران در متن « فندین » و در نسخه بدل «فریدین» ولی در دو نسخهٔ دیگر فریدینست و اگر فندین باشد نام یکی از قراء مرو بوده است (معجم‌البلدان - ج ٦ - ص ٤٠٢)

۱ - در اصل هر سه نسخه چنینست ولی اگر نام بلوك فریدین یا فریدن باشد احتمال می دهم درین اسم هم تحریفی رفته باشد و شاید در اصل « دستجرد » بوده است ، معرب دستگرد ، از توابع اصفهان

۲ - یاقوت در معجم‌البلدان (ج ۷ - ص ۳۵۲) دو قریه از توابع مرو ذکر کرده است یکی باسم « ماخان» و دیگر باسم « ماخوان» و هر دو را موالد ابومسلم دانسته است.

۳ - از همین جا پیداست که نام آن بلوك فریدینست که بر سر راه خراسان بکوفه بوده

٤ - در نسخه خطی و چاپ طهران « ادبن بنداد »

مسلم رسید آنچه غله نزد وی بود بفروخت و بهای آن برداشت و نزد او بکوفه شد و درین زمان جمعی از فرستادگان امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبد المطلب بکوفه آمدند و گروهی از شیعهٔ خراسان با ایشان بودند و ابو مسلم از خدمت عیسی بن معقل عجلی بخدمت آن گروه پیوست و با ایشان بمکه رفت و نزد امام ابراهیم بن محمد شدند و ابو مسلم نزد آن امام بماند و چون امام را مردی می بایست که بدعوت بخراسان فرستد گفت من این اصفهانی را (۱)آزموده ام و وی را بخراسان فرستاد و چون چندے بگذشت امام ابراهیم مر سلیمان بن کثیر ابن الحرانی را بخراسان مامور کرد ابو مسلم را فرمان داد که با وی یار باشد و ابو مسلم دعوت بنی عباس را در خراسان آشکار کرد. (۲) بقول حمزهٔ اصفهانی ابو مسلم از تبار حمزة بن عماره بود و در یکی از قراے اصفهان بسال ۱۰۰ از مادر بزاد و این درخلافت عمر بن عبد العزیز بود و نسب او بگودرز می پیوست و چون وی در خراسان بدعوت خود آغاز کرد گفت که من از فرزندان سلیط بن عبدالله عباسم. عبدالله عباس کنیزکی داشت که خدمت او می کرد ولی یکی از غلامان وے آن کنیز را بگرفت و از آن غلام پسرے آورد که عبدالله او را ببندگی خود گرفت و سلیط

۱ ـ این نکتة نیز اشاره ایست باین که ابومسلم در اصفهان بوده است و باصفهانی معروف بوده

۲ ـ وفات الاعیان ـ چاپ پاریس ـ ج ۱ ـ ص ۳۹۳-۳۹۴ و چاپ طهران ـ ج ۱ ـ ص ۳۰۳-۳۰۴

نام نهاد ، چون عبدالله بن عباس فرمان یافت سلیط بزرك شد و بخدمت ولید بن عبدالملك پیوست و چون همواره در میان بنی‌امیه و بنی عباس اختلاف بود ولید بن عبدالملك مر سلیط را بر آن واداشت که گوید از پسران عبدالله عباسم و چند تن در محکمهٔ قاضی دمشق او را گواهی دادند و چون قاضی خلاف رأی ولید را یارا نداشت حکم بدآن داد که سلیط پسر عبدالله بن عباس بود و پس از آن سلیط را بر انگیخت که از علی بن عبدالله میراث پدر بخواهد و ازین راه علی بن عبدالله را آزار بسیار کرد (۱) . اما سبب پیوستن ابومسلم خراسانی بخدمت عباسیان بدین گونه است که بسال ۱۲٤ گروهی از اتباع امام ابراهیم که سلیمان بن کثیر نیز ازیشان بود از خراسان آهنك مکه کردند و چون بکوفه رسیدند نزد عاصم بن یونس العجلی شدند که ببند بود و وی را بدعوت عباسیان خواندند وعیسی وادریس پسران معقل عجلی نیز آنجا بودند و ابومسلم درآن زمان با ایشان بود و او را نیز بدعوت گرفتند و گفته اند که ابو مسلم از روستائیان املاك عجلیان در اصفهان بود یا یا از سایر دیار جبل و وی‌را ابراهیم نام و « خیکان » لقب بود و نخست با موسی السراج بود و وی را زین و ساز اسب می ساخت و درزین سازی و چرم سازی زبر دست بود و با وی باصفهان و جبال وجزیره و موصل و نصیبین و آمد و غیره رفت و چون دعوت عباسیان پذیرفت نزد امام ابراهیم بمکه شد و چون از ابراهیم کسی را خواستند که

---

۱ ـ روضة‌الصفا ـ در ذکر خلافت مروان بن محمد و ابن اثیر ـ ج ٥ ـ ص ۱۰۲

بخراسان فرستند وی ابو مسلم را مامور کرد (۱) ، در زمانی که ابو مسلم بخراسان می رفت چون بنیشابور رسید در کاروانسرائی افتاد و بمهمی بیرون شد و در آن میان جمعی از اوباش دراز گوش او را دم بریدند چون باز گشت از کار وانسرا دار پرسید نام این محل چیست گفت بویاباذ (۲) ، ابو مسلم گفت اگر این جا را گند آباد نسازم ابو مسلم نباشم و چون بر خراسان دست یافت آن محل را ویران ساخت (۳) ، نیز در همان سفر روزی ابو مسلم بر درخانهٔ یکی از دهقانان معتبر خراسان رفت که « فادوستان » (٤) نام داشت و یك تن از ملازمان وی را بگفت خداوند این سرای را بگوی که پیاده ای آمده و از تو شمشیری و هزار دینار چشم دارد، فادوستان با همسر خویش که زنی فرزانه بود رأی زد ، زن گفت تا این مرد بجائی قوی‌دل نباشد چنین جرأت نخواهد کرد ، فادوستان آن خواهش ابو مسلم روا کرد و چون ابو مسلم بر خراسان مسلط

---

۱ ـ ابن اثیر ـ ج ٥ ـ ص ١٠١

۲ ـ در روضه‌ الصفا (نسخه خطی متعلق بنگارنده که در سال ۱۲۳۱ نوشته شده) « نواباد » و در ابن اثیر « بوناباذ » ولی از کلمهٔ « گندآباد » که ابو مسلم بمقابله گفته است بخوبی پیداست که « بویاباذ » باید باشد، از بوی و آباد .

۳ ـ ابن اثیر ـ ج ٥ ـ ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳ و روضه‌ الصفا در موضع سابق الذکر

٤ ـ در اصل چنینست ولی احتمال می دهم که « فادوسبان » بوده باشد ، معرب « بادوسپان » که یکی از اسامی بسیار متداول ایرانیان درزمان ساسانیان ودرقرون اول هجری بوده است و درضبط پهلوی « پتکوسپان »

شد آن دهقان را سزاهای نیکو بداد . (۱) . ابو مسلم دعوت خویش را در مرو روز آدینهٔ ۲۱ یا ۲۵ ماه رمضان سال ۱۲۹ آشکار کرد و والی خراسان در آن زمان نصر بن سیار بود (۲) ووی را برادران بود از آن جمله یسار جد علی بن حمزة بن عمارة ابن حمزة بن یسار اصفهانی و ولادت وی در سال ۱۰۰ در خلافت عمر بن عبدالعزیز در روستای « فایق » بود در قریه ای که آنرا « ماوانه » می خواندند و مردم شهر جی اصفهان مدعیند که مولد وی در شهر جی بوده است (۳) . ابو مسلم مردی بود کوته قد ، گندم گون ،زیبا ، شیرین سخن . گشاده روی ، با چشمان فراخ، پیشانی گشاده ، ریش پرپشت زیبا داشت ، مویهای بلند ، پشت فراخ، رانها و ساقهای کوتاه ، بابانگی پست ، بزبان فارسی وتازی فصیح، شعر بسیار می دانست و در کارها دانا بود ، جز بوقت نمی خندید و روی ترش نمی کرد و از حالت خویش نمی گردید ، اگر وی را پیشرفت بزرگ رخ می داد شاد نمی گشت و چون دشواری پیش می آمد غمگین نمی شد ، چون خشمگین می گشت دگرگونه نمی شد و بیش از سالی یك بار با زنان نزدیك نمی گشت . در غیرت و مردی از سخت ترین مردم بود (٤) . این مرد بزرگ که

---

۱ - روضة الصفا - در موضع سابق الذکر

۲ - و فیات الاعیان چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران ج ۱ - ص ۳۰۵

۳ - و فیات الاعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران ج ۱ - ص ۳۰٤

٤ - و فیات الاعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران - ج ۱ - ص ۳۰٤ و روضه الصفا درموضع سابق الذکر

یکی از غیرتمندان نامی تاریخ ایرانست و سیاست بسیار بزرگی در کوتاه کردن دست تازیان و ستمهای بنی امیه ازایران پیش گرفته است و پیروی از آل عباس را بفرزانکی تمام وسیلهٔرهائی ایران از آل سفیان قرار داده بودو اساس خلافت بنی عباس را بر تمدن‌وآئین ایرانی نهاده است نخست در خراسان و مخصوصاً در شهر مرو بکار خویش آغاز کرد و بهمین جهة از سال ۲۲٤ ببعد در خراسان نهضتی بر دفع عمال خلیفهٔ تازی روی داده است که عاقبت منجر باستقلال خراسان وماوراءالنهر و بلکه تمام مشرق و شمال شرقی ایران گشت .

از جملهٔ نهضت هاے ایرانیان بر دفع تازیان ظهور مقنع در خراسان بود بدین گونه که‌بسال ۱۵۹مردی از مردم مرو باسم عطاء خروج کردو وے مردے یك چشم و کوته قدبود و وی راحکیم می خواندند و روے پوشی از زر ساخته بود که بر روے خویش می‌نهاد تا کس او را نتواند دیدوبدین جهة اورا « مقنع » خواندند و وے می گفت که خدای آدم را بیافرید و او را بگونهٔ خویش در آورد و پس از آن نوح را هم بدآن گونه آفرید تا بابو مسلم خراسانی رسید و پس از آن هاشم راآفرید که وے باشد و وے معتقد بتناسخ بود وگروهی بسیار از مردم وے را پیروی کردند و بهر جای که بودند وی را سجده می بردند وچون بجنك می‌شدند ازهاشم یاورے می‌جستند و گروهی از پیروان وے در قلعهٔ « بسیام » و « سنجرده » ازروستا هاے کش گردآمدند ودر بخارا و سغد نیز یاران بسیار یافت وترکان

نیز با وی دستیار شدند و تازیان را غارت کردند و وی ابومسلم
را از رسول بر تر می‌شمرد ، پیروان وی در کش گرد آمدند
و بر بعضی از کاخهای آن دیار وقلعهٔ « نواکث » دست یافتند و
چند بار ابوالنعمان و جنید و لیث بن نصر با ایشان جنگیدند و
حسان بن تمیم بن نصر بن سیار و محمد بن نصر وچند تن دیگر
را بکشتند و چهار ماه تازیان در شهر بو مجکت با ایشان پیکار
کردند و هفتصد تن از آن گروه در آن واقعه کشته شد ولی
بهزیمت نشدند تا اینکه مهدی‌خلیفهٔ عباسی ابوعون را بجنك ایشان
فرستاد و چون وی کاری از پیش نبرد معاذ بن مسلم را مأمور
کرد (۱) و بسال ۱۶۱ وی بدین جنك آغاز کرد (۲) ظاهراً در
ضمن همین جنك ها در حدود کش ونخشب بوده است که مقنع
ماهی از چاه بر آورد و افسانهٔ آن باسم « ماه نخشب » یا « ماه
کش » و یا « ماه چاه کش » یا « ماه سیام » یا « ماه کاشغر »
یا « ماه مقنع » در کتب نظم و نثر فارسی ذکر بسیار از آن
رفته است و ظاهراً تفصیل آن بدین قرارست که دردو فرسنگی
شهر نخشب یا نسف چاهی بوده است بر دامنهٔ کوه سیام که یك
حد آن بشهر کش باشد و حدی دیگر بسر زمین کاشغر ومقنع
بجادوگری از سیماب و دیگر چیز ها ماهی ساخته بود که تا
دوماه از آن چاه بر می‌آمد وتا چهارفرسنك درچهار فرسنك پرتو

---

۱ - ابن اثیر - ج ٦ - ص ١٤
۲ - طبری - ج ۹ - ص ۳۳۸

آن میرسید (۱) .

بگفتهٔ مؤلف تاریخ بخارا مقنع مردی بود از روستای مرو از دیهی که آنرا « کازه » می‌خواندند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در نخست کازری میکرد و پس از آن بعلم آموختن پرداخت وازهر دانشی بهره برد وشعبده ونیرنك و طلسم بیآموخت و شعبده نیك می‌دانست و دعوے نبوت نیز میکرد و مهدے بن منصورش هلاك کرد، بسال ۱۶۷ هجری . وی نیرنجات بیآموخت و بغایت زیرك بود و کتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بودو در جادو استاد شده و پدرش را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزکار ابو منصور جعفر دوانقی و از بلخ بود و وے را مقنع بدآن خوانده اند که سرو روی خویشتن پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود وسری داشت کل و یك چشمش کور بود و پیوسته مقنعهٔ سبز بر سرو روے داشتی واین مقنع بروزگار ابومسلم صاحب الدعوه سرهنك بود ازسرهنگان خراسان و وزیر عبد الجبار از دی شد و وی دعوی پیامبری کرد و زمانی برین بود و ابو منصور جعفر دوانقی اورا کس فرستاد واز مرو ببغداد برد وزندان کرد ، سالها از پس آن چون رهائی یافت بمرو باز آمد و مردم را گرد کرد و گفت دانید که من کیم ؟ مردم گفتند تو هاشم بن حکیمی ، گفت خطا کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم و گفت من خودرا بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت

---

۱ - فرهنك آنندراج - چاپ لکنهو - ۱۸۹۲-ج۲-ص۱۴۶و۱۴۷

آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید . مردم گفتند دیگران دعوے پیامبرے کردند تودعوے خدائی میکنی . گفت ایشان نفسانی بودند ، من روحانیم که اندریشان بودم ومرا این توان هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت : « بسم الله الرحمن الرحیم ، من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن فلان ، الحمد لله الذے لا اله الا هو اله آدم ونوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ، ثم ان للمقنع القدرة و السلطان والعزة والبرهان ، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست وعزو کرد گارے مراست و جز من خدای دیگرنیست و هر که بمن گرود بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ اوراست » هنوز بمرو بود وداعیان بهر جای بیرون کرد و بسیار مردم بدو گرویدند و بمرو مردی بود از عرب ، نام او عبد الله ابن عمرو و بوی بگروید و دختر خویش بوے داد بزنی واین عبد الله از جیحون بگذشت و بنخشب و کش رفت و هرجاے خلق را دعوت همی کرد بمقنع و خلق بسیار برو گرویدند و اندر کش و روستای کش بیشتر بودند و نخستین دیهی که بمقنع در آمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن

دیه « سوبخ » (۱) ومهتر ایشان عمروسوبخی بود ، ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود ازعرب و پارسا بود ، وی‌رابکشتند و اندرسغد اغلب دیه ها بدین مقنع در آمدند و از دیه های بخارا نیز بسیار بدو گرویدند و این فتنه عظیم شد و کار برمردم تنك گشت وکاروانها می‌زدند ودیه ها غارت می کردند و بسیار خرابی کردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد ، حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود او را بند کنند؛ او از دیه خویش بگریخت و پنهان می بود چندانکه وی را معلوم شد که بماوراء النهرخلقی عظیم بدین وی گرد آمده اند و دین وی آشکارا کردند ، قصد کرد که از جیحون بگذرد ، امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگهبانان اورا نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی‌آمدند وفرود می‌آمدند تا اگر بگذرد اورا بگیرند .

وی باسی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و از جیحون بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بروی رغبت کردند و بر کوه سام حصاری بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصارے دیگر ازین

---

۱ - رجوع شود بمعجم‌البلدان - ج ٥ - ص ۱٦٦ و سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

« بگرد عارض آن ماهروی چاه زنخ سیاه زنك در آمد بسان مور وملخ »

رئیس آن دیه را که معاصر وی بوده است مدح کرده و گوید :

دل رمیده غزل را بمخلص آوردم بمدح صاحب صدر ریاست سوبخ
محمد بن عمر مهتری که خاطرمن مرا بمدحت او مرحبا زد و بخ بخ

استوار تر ، آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی شمار آنجا گردگرد و نگاهبانان بنشاند و سفید جامکان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان ناتوان ماندند و نفیر ببغداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار ، تنك دل شد و بسیار لشکر ها فرستاد بجنك وے و باخر خود آمد بنشابور بدفع آن فتنه و بیم آن بود که اسلام تباه گردد و دین مقنع همه جهان بگیرد و مقنع ترکان بخواند و خون و مال مسلمانان بریشان مباح گردانید واز ترکستان لشکر بسیار بطمع غارت بیامد و ولایت ها غارت می کردند و زنان و فرزندان اسیر می بردند و می کشتند و ببخارا گروه سپید جامگان که از بیعت کردگان مقنع بودند نخست پدید آمدند و بدیهی رفتند که آنرا نمجکت خواندو بشب بمسجد اندر آمدند و مؤذن را باپانزده تن بکشتند و همه مردم دیه بکشتند و این در سال ۱۵۹ بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بودو از مهتران پیروان مقنع مردی بود از مردم بخارا نام او حکیم احمد و با وے سه سرهنك دیگر بودند نام یکی خشوی و دوم باغی واین هردو از کوشك‌فضیل بودند و نام سوم کردك بود از غجدوان (۱) و این هر سه مردمبارز بودند و عیار و دونده و طرار ، چون مردم دیه را بکشتند و خبر بشهر رسید مردم بخارا جمع

---

۱ - غجدوان از قرای بخارا بود (معجم‌البلدان - ج ٦ -ص ۲٦۸) ودیهی بود بزرك مانند شهری برشش فرسنگی بخارا که خواجه‌عبدالخالق غجدوانی عارف معروف قرن ششم در آنجا ولادت یافته و هم در آنجا مدفون شده است (نفرات الانس جامی چاپ ۱۲۸۹ - ص۲٤۲-۲٤۳ و رشحات تالیف علی‌بن حسین کاشفی - چاپ ۱۹۱۲-ص۱۸-۲۰)

شدند و بنزدیك امیر رفتند و گفتندهر آینه ما را با این سپیدجامگان جنك می باید کرد ، حسین بن معاذ بالشکر خویش و قاضی بخاراعامر ابن عمران با مردم بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال بر ۱۵۹ و رفتند تا بدیه « نرشخ » که بعد آنرا « نرجق » (۱) نامیده اند و در مقابلهٔ ایشان لشکر گاه زدند ، قاضی بخارا گفت ما ایشان را بدین حق خوانیم ما را با ایشان جنك نشاید کرد . پس قاضی با اهل صلاح بدیه اندر شدند تا ایشان را براه راست خوانند ، ایشان گفتند ما اینها که شما گوئید ندانیم هر روز بر کار خویش افزودند و اندرز نپذیرفتند ، آنگاه جنك اندر پیوستند و نخستین کس که بریشان حمله برد مردے بود ازعرب نام او نعیم بن سهل بسیار جنك کرد و چندین کس را بکشت و باخر کشته شد وهزیمت بر سپید جامگان افتاد و هفتصد مرد ازیشان کشته شد ، دیگران بگریختند و آن روز بپایان رسید ، چون بامداد شد رسول فرستادند و زینهارخواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که دیگر راه نزنند و مسلمانانرانکشند و پراکنده شوند بدیهای خویش وامیر خویش راطاعت دارند و عهد خداے ورسول بریشان استوار کردند و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه گواهی نوشتند و چون مسلمانان

---

۱ - نرشخ یا نرجق دیهی بوده است از توابع بخارا مولد ابوبکر محمد بن جعفر بن زکریا بن الخطاب بن شریك بن یزیع النرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا که در ۲۸۶ متولد شد و در ۳۴۸ در گذشت (کتاب الانساب سمعانی - چاپ اوقاف گیب - ص-۵۵۸)

باز گشتند ایشان نیز از آن پیمان باز گشتند و باز براه زدن مشغول شدند و مسلمانان‌را می کشتند و کشتهای سبز سر سر کشیده را بحصار نرشخ اندر میبردند وکار بر مسلمانان سخت شد . مهدی که خلیفه بود وزیر شیخ جبرئیل بن یحیی رابجنك مقنع فرستاد، اوببخارا شدوبدروازهٔ سمرقند لشکر گاه زد تا بجنك مقنع رود، حسین بن‌معاذ نزدیك او رفت و گفت تو مرا بجنك سفید جامگان یاری ده تا چون ازین کار فارغ گردیم با تو بجنك مقنع رویم . جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت وبرفت تا بدیه نرشخ و بفرمود تا گرد دیه خندق کندند و اندرون خندق لشکر گاه زدند و بفرمود تا لشکر بهوش باشند تا سپید جامکان بیرون نیایند و بر ما شباخون نزنندوهم چنان آمد که او گفت :شب نخست بیرون آمدند و بریشان زدند و بسیار ویرانی کردند ، چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بودچنان‌بدید بسیار جبرئیل رالطف کرد و گفت تا ببخارا باشد وبکش نرود چندانکه‌این کار تمام شود. جبرئیل جنك پیوست و چهار ماه پیوسته جنك کردند ، بامداد و شبانکاه و هیچ روز نبود الا پیشرفت سپیدجامکان را نبودے ، مسلمانان بیچاره بودند تدبیر جستند مالك بن فارم گفت من تدبیر بکویم ؛ بفرمود تا جوئی کندند از لشکر گاه تا بدیوار حصار مردمان با سلاح آنجا فرستادو بفرمود تا هر چه می کندند بچوب و نی و خاك استوار می کردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار برسیدند و باندازهٔ پنجاه گز جای سوراخ کردند ، باستونها استوار می کردند ، چون پنجاه گز جای بر کنده شد آنرا پر هیزم کردند و نفت بزدند و آتش اندر بزدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد ، آتش کار گر نشد ازآنکه

آتش را باد باید تا کار کند واندر حصار آنجا باد را راه نبود .منجنیق ها بنهادند و راست کردند بر .آن برج که زیرا آکنده بود سنگها انداختند ، حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی زنهار خواستند وباز پیمان کردند بر همانکه ازآغاز کرده بودند که مسلمانان را نرنجانید وبدیهاے خویش باز روند و مهتران ایشان را نزدیك خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند ، بدین شرطها پیمان بستند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهانی سلاح با خود داشتند ومهتر ایشان حکیم را جبرئیل بعباس پسرخود سپرد که وی را بسرای پرده بنشان و پنهان وے را بکش وایشان امتثال فرمان او کردند ، بسرا پرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرئیل بسرا پرده رفت ، سپید جامکان خشوی را که یارحکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند ما بی حکیم نرویم وخشوی موزهٔ نو پوشیده بود ؛ این سخن می گفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که حکیم را کشتم ، جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند ، سپید جامگان بانك بر آوردند و سلاح بیرون کشیدند و جنك شد ، جبرئیل بفرمود تا لشکرهمه سوار شدند وجنك اندر پیوستند ، از آن قوی تر که بود جنك های سخت کردند تا دیگر باره بهزیمت شدند و گروهی بسیار ازیشان کشته شد و آنکه ماند بگریخت و خداوند دیه نرشخ زنی بود شوے او را شرف نام بود و اوسرهنك ابومسلم بود و ابو

مسلم او را کشته بود . این زن را بنزدیك جبرئیل آوردند و با وے یك پسر عم نابینا بود بغایت پلید و بدکار ؛ جبرئیل آن زن را گفت که ابو مسلم را بحل کن ، او گفت ابو مسلم پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نبود که شوهر مرا کشته است . جبرئیل فرمود تا آن زن را از میان بدونیم زدند و پسر عم او را نیز بکشتند و کردك بنزدیك مقنع رفت و باغی که هم از یشان بود در جنك کشته شد وجبرئیل سرهای ایشان را بسغد برد تادل سپید جامکان سغد بشکند ومردم سغد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام اوسغدیان . مردم سغد با وی همداستان شدند و جبرئیل را با مردم سغد جنك های بسیار افتاد و بـآخر مردی ازمردم بخارا این سغدیان را بکشت و آن گروه پراکنده شدند وجبرئیل ازآنجا بسمرقند رفت و با ترکان وسفید جامگان او را جنك های بسیار روی داد ، تا امیر خراسان معاذ بن مسلم شد ، سال بر ۱۶۱ بود که بمرو رفت و از آنجا کارساخت و بیابان آموی فرورفت . چون ببخارا رسید ازمردم بخارا دهقانان مردان جنگی جمع کردند پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد ، معاذ بن مسلم فرمود تا آلت جنك بسیار ساخته کردند و سه‌هزار مرد کاری را با تیشها و بیلها و کوز ها و تبر ها و از هر گونه صناعتوران که اندر لشکر بکار آیند آماده کرد و منجنیق ها و عراد ها بساخت و بنیکو ترین تعبیه روی بسوے سغد نهاد و در سغد سپید جامکان بسیار بودند و لشکر ترك بسیار آمده بود و امیر هرے از هری ده هزار گوسفند آورده بود و با خود

همی برد ، معاذ بن مسلم اورا گفت اینجا ترکان ما را دشمنان نزدیکند و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندان را ببخارا بمان یا بمن بفروش تا بلشکر قسمت کنم . راضی نشد ؛ خیلی از ترکان بر آمدند و بتاختند و جملهٔ گوسفند را ببردند اندر منزلی که میان اربنجن (۱) و زرمان (۲) بود لشکر درپی ایشان برفتند ، ایشان بعضی را بکشتند و بعضی بهزیمت باز گشتند و معاذ بن مسلم بسغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامگان جنگ های بسیار کرد ، تادو سال گاه پیشرفت اورا بود و گاه دشمنان وی را و از پس دو سال عفو خواست و امیر خراسان مسیب بن زهیرالضبی شد بمرو ، در تاریخ جمادی الاولی سال بر ۱۶۳ و در ماه رجب ببخارا شد و امیر بخارا جنید بن خالد بود ، او را امیر خراسان بخوارزم فرستاد و ببخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع بود « کولارتکین » نام با لشکر و حشم ساخته با او جنگ ها کرد ، پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از مردم ماوراء النهر از ترك و غیره بدر حصار مقنع گرد آمدند و سجده و زاری کردند وازوی دیدار خواستند هیچ پاسخ نیافتند ، الحاح کردند وگفتند بازنگردیم تادیدارخداوندخویش نبینیم . مقنع را غلامی بود حاجب نام او را گفت بندگان مرا گوی که موسی از من دیدار خواست ننمودم که تاب نداشت و هر که مرا بیند تاب

۱ - رجوع شود بصحیفهٔ ۱٤۱ ازین کتاب

۲ - زرمان ازقراء سغد بود و تاسمرقند هفت فرسنك (معجم‌البلدان - ج ٤ -ص۳۸٥ و کتاب‌الانساب - ص ۲۷۳ - رویهٔ دوم)

نیآرد و در حال بمیرد . ایشان تضرع و خواهش بر افزودند
و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد ، وی ایشان‌را
وعده کرد که فلان روز بیائید تا شما را دیدار نمایم . پس
بفرمود تا آن زنان را که با او در حصار بودند ، صد زن‌بودند
از دختران دهقانان سغدو کش و نخشب که با خود می داشت و
وی را عادت بود که هر کجا زنی زیبا بود او را نشان‌دادندی
وے آنرا بیاوردے و باخودداشتی و با وی در حصار کس‌نبودی
مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی
از خوردنی هر روز یك باردر حصار بگشادی و از بیرون‌سوی
وکیلی بود آنچه بایستی آماده کردی و غلام وی بخواستی و
بحصار اندر آوردی و باز در حصار بربستی تا روز دیگر . هیچ
کس روے زشت اورا ندیدی از آنکه‌مقنعهٔ سبزے برروی‌خویش
داشتی ، پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آئینه‌ای بگیرد
و ببام حصار برآید و برابر یك دیگر می دارند ، بدآن وقت
که پرتو آفتاب بزمین افتاده بود و جملهٔ آئینه ها بدست گیرند
و برابر دارند بی‌تفاوت ، خلق گرد آمده بودند . چون آفتاب
برآن آئینه ها بتافت بعکس آن حوالی پر نور شد ، آنگاه غلام
را گفت مر بندگان مرا گوی که خداے روی خویش بشما
می نماید بنگرید . بنگریدند همه جهان پرنور دیدند ، بترسیدند
و همه بیك بار سجده کردند و گفتند‌خداوندا این قدرت‌وعظمت
که دیدیم بس باشد . اگر زیادت ازین بینیم زهره ها بدرود و
هم چنان در سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که

مرامت مرا بگوی تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از شما خوشنودست و گناهان‌شما را آمرزید . آن‌گروه سرازسجده برداشتند با ترس و بیم . آنگاه گفت همه ولایت‌ها بر شما مباح کردم وهر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست و آن گروه از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران می‌نازیدند و می گفتند ما خدای را دیدیم . اماسبب هلاك شدن مقنع بدین گونه بود که سعید امیر هرے بدر حصار وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابها بنا کردند وتابستان و زمستان آنجا بماندند و اندر حصار چشمهٔ آب بود و درختان وکشاورزی و خاصگان وی اندر حصار بودندی وسپهسالاران با لشکری قوی واندر آن حصار حصاری دیگر بود،بر سر کوه وهیچ کس را بدان حصار راه نبودے ، وی با آن زنان در حصار می بود و عادت وی آن بود که هر روزے با آن زنان طعام بخوردی و بشراب بنشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده سال برین کار وی بر آمد . چون امیر هری کار بروی تنك کرد و لشکر وے پراکنده شداین سپهسالار که در حصاربود در حصار بکشاد و بطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت‌ومسلمانان حصار بگرفتند . مقنع دانست که حصار اندرون را نتوانداشتن روزے زنان را بنشاند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را یك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند جز یك زن که در گریبان ریخت و

وی ندانست و آن زن همی گفته است که همه زنان بیفتادند و بمردند ، پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید ، نزدیك غلام خود رفت و شمشیر بزد و سر وے برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند ، بنزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور افکند و دودی بر آمد و هیچ کس در حصار زنده نبود و سبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندکان من عاصی شوند من باسمان روم و از آنجا فرشتکان آرم و ایشان را قهر کنم ، وے خود را از آن جهة سوخت تاخلق کویند او باسمان رفت تا فرشتکان آرد و ما را از آسمان یاری دهد و دین او در جهان بماند . تا مدتهای دراز آن قوم از پیروان وی مانده بودند در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیه هاے بخارا چون کوشك عمر و کوشك خشتوان و دیه زرمان و ایشان خود از مقنع هیچ خبر نداشتند و بر همان دین وی بودند و مذهب ایشان آن بود که نماز نمی کزاردند وروزه نمی داشتند وغسل از جنابت نمیکردند وایکن بامانت می بودند و این همه احوال از مسلمانان نهان میداشتند و دعوے مسلمانی می کردند و زنی خویش را بیك دیکر مباح می داشتند و می کفتند زن همچو کلیست هر که بوید از آن چیزی کم نشود وچون مردی بنزدیك زنی اندر شدی بخلوت علامت بردر خانه بماندی که چون شوی آن زن برسیدے بدانستی که آن زن با مردی در خانه است و باز کشتی و چون آن مرد فارغ شدی وے بخانهٔ خویش اندرآمدی و ایشان را رئیسی بودی

اندر دیهی که ایشان بفرمان وی می بودند (۱) و بجز این تهمت هاے دیگر مر ایشان زده اند که از آن خویشتن داری اولیست،

در زمانی که این فتنهٔ سپید جامکان در بخارا روے داد بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا بود و وے در اسلام زاده بود و مدتی مسلمان بود ، چون مقنع پدید آمد و فتنهٔ سپید جامکان بروستای بخارا آشکار شد بنیات بایشان میل کرد وایشان را یارے داد تا دست سپید جامکان دراز گشت وغلبه کردند ، صاحب برید بخلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود چون مهدے از کار مقنع وسپید جامکان فارغ گشت سواران فرستاد و بنیات بفرخشی بکاخ برنشسته در مجلس شراب می خورد و از منظر نظاره میکرد از دور سواران دید که بشتاب می آمدند بفراست دانست که اینها از خلیفه اند ، درتدارك آن بود که رسیدند وهیچ سخن نگفتند و شمشیر ها کشیدند و سروی را بر داشتند واین در سال ۱۶۶ بود و خیل وی همه بگریختند و آن سواران همه باز گشتند و چون قتیبة بن طغشاده بسبب ردت که از وے ظاهر شده بود ابومسلم او را بکشت و مر برادر و اهل بیت او را ضیاعات و مستغلات اورا ببنیات بن طغشاده داد تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی با وے می بود ، چون بنیات ردت آورد و کشته شد این ضیاعات در دست فرزندان بخار خداة می بود و آخرین کسی که این مملکت از دست وے بیرون رفت ابواسحق ابراهیم بن خالد بن بنیات بود و ابراهیم ببخارا بودی ومملکت دردست وے بودی ؛

---

۱ - تاریخ بخارا ص - ۶۳ - ۷۳

هر سالی از ارتفاعات وغلات ازطرف ماوراء النهر بنزدیك برادر خود نصر فرستادی تا بمقتدر خلیفه رسانیدی و امیراسمعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وے بیرون کرد ، بسبب آنکه احمد بن محمد لیث که صاحب شرط بود روزے امیررا گفت که یا امیر این ضیاع بدین نیکوئی با چندین غله با ابو اسحق از که مانده است ؟ امیر اسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملك ایشان نیست ملك سلطانیست ، احمد بن محمد لیث گفت ملك ایشان راست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفه ازدست ایشان بیرون کرده است و ملك بیت المال گردانیده و باز برسبیل اجری و جامگی بایشان داده و وی خدمت بسزا نمیکند و چنین میداند که این ضیاعات ملك اوست ، درین سخن بودند که ابواسحق ابراهیم آمد ، امیر اسمعیل سامانی گفت یا اباسحق ترا هرسال ازین ضیاعات چقدر غله بحاصل آید ؟ ابو اسحق گفت از بعد رنج بسیار و تکلف سالی بیست هزار درهم بحاصل آید ، امیر اسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را تو بگیرو ابو الحسن عارض را بگوے تا هر سال بیست هزار درم بوے دهد ، بدین سبب این ضیاع از دست وے بیرون رفت و بدست او بازنیآمد ، ابواسحق از دنیا برفت بسال ۳۰۱ و فرزندای وے بدیه « سفنه » و سیونج » ماندند (۱) .

پس ازین وقایع تا سال ۲۸٤ که آغاز مخاصمت عمروبن

---

۱ - تاریخ بخارا - ص - ۹ - ۱۰

اللیث صفار با خاندان سامانیانست دیگر در ماوراء النهر واقعه ای که ذکررا شاید روی نداده است ، درین میان تاسال ۲۸٤ ماوراء النهر بدست آل‌طاهر بوده است : درماه شوال ۲۰۵ مامون خلیفه امارت‌خراسان وماوراءالنهر را بذوالیمینین طاهربن‌حسین بن‌مصعب داد(۱) که از رجال بزرك دربار مامون بود و فتح بغداد کرده و برادرش امین را از خلافت باز داشته بود وطاهر نخست خود بخراسان نشد وخلیفه ای از سوی خود فرستاد ولی درماه ربیع الاول ۲۰٦ خود بخراسان شد و یك سال و نیم در امارت خراسان بود تا اینکه درخطبه ای نام مامون را نیاورد و اندیشهٔ آن داشت که رایت استقلال بر افرازد ولی همان شب بمرد واین واقعه در جمادی الاخره سال ۲۰۷ بود و پسر خویش طلحة بن طاهر را خلیفهٔ خود کرد (۲) پس از آن اولاد طاهر باسم آل طاهر تا سال ۲٦۱ باستقلال در خراسان و ماوراء النهر حکمرانی کرده اند و سکه بنام خود زده‌اند و این آغاز استقلال خراسان‌وماوراءالنهر پس از اسلامست.

پنج تن از اولاد طاهر درخراسان وماوراء النهر حکمرانی داشته اند بدین قرار :

۱) طلحة بن طاهر از جمادی الاخره سال ۲۰۷ تارجب سال ۲۱۳ ، ۲) ابو العباس عبد الله بن طاهر از ماه رجب سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰ ، ۳) طاهر بن عبدالله بن طاهر از سال ۲۳۰ تا سال ۲٤۸ ٤) محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر از سال ۲٤۸ تا سال ۲۵۹ ۵) طاهر بن محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر ازسال ۲۵۹

---

۱ - زین‌الآخبار - ص ۵

۲ - زین‌الاخبار - ص ۵

تا سال ۲۶۱ و درین زمان یعقوب بن اللیث صفار آن ملك ازیشان بگرفت و تا سال ۲۸٤ خراسان و ماوراءالنهر بدست صفاریان بود.
در سال ۲۸٤ عمرو بن لیث صفار که مردے بس هوشیار و روشن رای بود ازمعتضد خلیفه درخواست تا عهد ماوراء النهر بدوفرستد.
معتضد مر جعفر بن فعلافر الحاجب را بسوی عمرو فرستاد ونخست وهدیه هاجعفر بنزدیك عمرو برد ، چون عمرو بن اللیث آن نسخه بخواند از آن همه هدایا تولیت ماوراء النهر بیشتر خوش آمدش ، پس جعفر سوی مکتفی علی بن معتضد رفت کـه بری بود ، در وقت عهد ماوراء النهر نوشتند و سوی وے فرستادند بهمراهی نصر المختارے که غلام ابو ساج بود و جعفر با عهد و هدیه ها نزد عمرو شد و اندر آن هدایا هفت دست خلعت بود و بدنه اے بود منسوج بزر و مرصع بجواهر ومروارید وتاجی مرصع بیاقوت وجواهر و یازده اسب بود از آن جمله ده اسب بزین وستام زرین و یکی را زین و ستام ولـگام زرین و مرصع بیاقوت و مروارید و اسب نمد و جناغ آن همه مرصع بجواهر و چهار دست و پای او نعل زرین بسته وصندوق های بسیار ، پس این هدیه ها پیش عمرو بـگذرانیدند و صندوقها اندر سرا ے عمرو بنهادند و جعفر آن خلعت ها یکان اندر عمرو هی پوشید و هر دستی کـه بپوشیدی دو رکعت نمازگـزاردی و شکر آن کردی ، پس عهد ماوراء النهر پیش او بنهاد ، عمرو گـفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر بصدر هزار شمشیر کشیده ، جعفر گـفت این توخواستی اکـنون

تو بهتر دانی . عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و برسر نهاد و پیش خویش بنهاد وجعفر بیرون شد . پس عمرو بن اللیث محمد ابن بشر و علی بن شروین و احمد دراز را براه آموی برمقدمه پیش اسمعیل بن احمد فرستاد واسمعیل بن احمد براه «رزم رود» بگذشت و پیش ایشان آمد وجنك کرد . احمد دراز بزینهار اسمعیل ابن احمد رفت و محمد بن بشر هزیمت شد و لشکر بطاب او رفتند ، او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد و علی ابن شروین را اسیر گرفتند واین روز دو شنبه بود هیجدهم شوال سال ۲۸۶ .

چون علی بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشتند و ببخارا بزندان باز داشتند تا مرك و اسمعیل ابن احمد ببخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمد بهزیمت و بنیشابور شدند . چون عمرو ایشان را بدید شوریده گشت و بسیار تنگدلی کرد . گفتند ای امیر ازین نیکوتر مائده ای بزرك پخته اند و ما هنوز یك کاسه نخوردیم هر که مردست گو بشو باقی بخور ، عمرو خاموش گشت . پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت و سلاح بداد و با آلت بسیار و ابهتی تمام روی بماوراء النهر نهاد از نیشابور . چون ببلخ رسید با اسمعیل بن احمد برابر شد و جنك کردند و بس روز کاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند و لشکر عمرو هزیمت یافت و اندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد و او را اسیر کردند و پیش اسمعیل بن احمد بردند و این هزیمت عمرو روز سه شنبه بود نیمهٔ ربیع الاول سال

۲۸۷ ، در وقت اسمعیل اورا بسمرقند فرستاد وچون خبر بمعتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبد الله بن الفتح را بخراسان فرستاد و عهد و لوا و تاج و خلعت های بسیار اندر سال ۲۸۸ سوے اسمعیل بسمرقند فرستاد و اسناس را بفرستـاد تا عمرو را با او بفرستد و چون عمرو را ببغداد بردند و پیش معتضد شد معتضد گفت الحمد لله که شر تو کفایت شد و دلها ازشغل تو فارغ گشت و بفرمود تا او را بزندان بازداشتند و تا مرك اندر زندان بود و مرك او اندر سال ۲۸۹ بود (۱) .

از آن پس سلسلهٔ معروف سامانیان درخراسان و ماوراء النهرسلطنت کرده اند و دورهٔ مجد وعظمت شهر بخارا پایتخت ایشان آغاز شده است . این سلسلهٔ خردپرور ایران پرست بلاشك متعصب ترین خاندان ایرانیست کـه در ایران شهریاری کرده است و تاکنون هیچ خانواده ای در ایران بشهریاری نرسیده است کـه مانند آل سامان سیاست مخصوص نژادے و ملی داشته باشد و اگر هنوز استقلالی از ایران مانده است قطعاً از آن جنبش مردانه ایست کـه این خاندان خرد پرور دلیر بایران داده است و شکی نیست کـه اگر سامانیان بجهانبانی نمی رسیدند ایرانی چنان در تمدن وزبان تازی مستهلك شده بود کـه امروز ایران نیز چون مصر و شمال افریقا و سوریه و عراق قلمرو نژاد و زبان عرب بشمار می رفت و هر چه در علو مقام پادشاهان این سلسله و مخصوصاً موسس دلیر آن امیر بزرك اسمعیل بن احمد مبالغه کـنیم باز از گزاردن حق وی

۱ - زین الاخبار - ص ۱۷-۱۹

و پاس منن او کوتاه آمده‌ایم و کتابها لازمست تا فرزندان‌ایران را بمقام بلند این راد مردان که زنده کنند گان ایران‌بوده‌اند آگاه سازد و گذشته از اهمیت سیاسی این دوره برای تاریخ ایران نباید فراموش کرد که‌درین زمان همواره ایران ومخصوصاً خراسان‌از پرتو خرد پرورے هاےآل سامان هر گز از دانشمند بزرك در هرفنی‌تهی نبوده است و هیچ دوره‌اے از تاریخ ایران نیست که مانند این دوره مردان بزرك و دانایان دوجهٔ اول پرورده باشد .

نسب سامانیان بسامان خداة می رسیده است و سامان خداة یاسامان خداه اسم شخصی‌نبوده بلکه لقب پادشاهی و حکمرانی بوده است ، چون بخار خداة و وردان خداة و کوزکان خداة و غیره که‌القاب امرای بخارا و وردانه و کوزکان بوده است واین امرا همه در اواخر ساسانیان و صدر اسلام برماوراءالنهروخراسان مسلط بوده اند ،و چون نام سلطنت ولقب شهریاری داشته اندمعلوم می شود نجیب زاد گان ایران بوده اند که در زمان ساسانیان حکومت موروث داشته اند و شاید هم‌شاهزاد گان ساسانی‌بوده‌اند پس درین صورت اینکه بعضی از مورخین نسب سامانیان رابعصر ساسانیان و ببهرام چوبین رسانیده‌اند و بعضی‌دیگر منکرآن‌شده‌اند، چندان از حقیقت دور نمی نماید و قراین ظاهری حکم می کنند که نسب ایشان ببهرام چوبین مجعول نبوده است و سامان خداة کلمه ایست مشتق از سامان نام محلی و خداة یا خداه که کلمه خدای فارسی ازآن بیرون آمده است وآن‌مشتقست از لفظ «خوتای»

پهلوے بمعنی خداوندگار و خداوند و مالك و سامان خداة یا سامان خداه بمعنی خداوند سامان بودہ است یا بعبارة اخری امیر و حکمران سامان ، اما سامان آنچه ظاهراً بنظر می رسد نام سه قریه یا سه ناحیه از ایران بودہ است : نخست قریه ای که مؤلفین قدیم آنرا ازمحال اصفهان شمرده اند ودر تقسیمات جغرافیائی امروز جزو چهارمحال خاك بختیاریست و هنوز قریه ای آبادانست وعمان سامانی و دهقان سامانی از شعرائے معروف قرن اخیر از آن دیار بودہ اند ، دوم قریه اے از نواحی سمرقند و سوم قریه ای از توابع بلخ (۱) ولی ظاهراً قلمروی کهمقر حکمرانی اجدادسامانیان بوده همان ناحیهٔ دوم در اطراف سمرقند بودہ است زیرا نخستین بار که اثرے از آل سامان در تاریخ آشکار می شود از همان توابع سمرقندست و از این قرار ناحیهٔ سمرقند باسم سامان ازدو ناحیهٔ دیکر معروف تر و بزر گتر بوده زیرا که پادشاهان و بعبارة اخری امرای مستقل داشته است و باید اصل سامانیان را از همان توابع سمرقند دانست (۲) .

سلسلهٔ نسب امیر اسمعیل بن احمد سامانی نخستین پادشاه این خاندان باصح اقوال بدین قرارست : اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن جثمان (۳) بن طغاث (٤) بن نوشرد (٥) ابن بهرام چوبین (٦) ، در ضبط بعضی ازین اسامی مؤلفین را

---

۱ - معجم البلدان - ج ٥ - ص ۱۲

٢ Ferdinand Justi-Iranisches Nämenbuch-Marburg-1895-p. 281

۳ Jasmän ٤ Tuqäs ٥ Nucrad

٦ F. Justi-Op. cit. p. 440

اشتباهات روی داده است وچون اسامی بیگانه و نامانوس ایرانیان پیش از اسلام بوده است در نقل ازین کتاب بدآن کتاب تحریفات کرده اند ، چنانکه یاقوت چنین ضبط کرده است :

« سامان خداه بن جبا بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام جور » و گوید در ضبط کلمهٔ جبا اختلاف کرده اند سمعانی جبا نوشته است بضم اول آن و بابای موحده و مستغفری بفتح دانسته و گوید باتاء و باحاء و باخاء نیز گفته اند و یاقوت خود نسب ایشان را ببهرام گور رسانیده است (۱) ، در کتاب الانساب سمعانی چنین چاپ شده است (۲)

« اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن حبار بن مار بن نوشوت بن طمعان بن بهرام جوبین » ، ابن اثیر نسب این خاندان را چنین ذکر کرده است (۳) : « احمد بن اسد بن سامان خداه ابن حیمات بن طمغاث بن نوشردبن بهرام جور جنشنش » و گوید بهرام جنشنش از ری بود و هرمز بن انوشیروان وی را مرزبان آذربایجان کرد ، کامل ترین نسب نامه ای که ازین خاندان در کتب آمده است آنست که گردیزی در زین الاخبار(٤) آورده منتهی ظاهراً در نسخه ای که ازروی آن چاپ کرده اند بعضی تحریفات راه یافته است واینك هم چنانکه درنسخهٔ چاپی مندرجست نقل کرده آمد و اگر تصحیحی ممکن بود ایراد کرده شد :

---

۱ - معجم البلدان - ج ٥ - ص ۱۲

۲ - ورق ۲۸٦ - رویهٔ دوم

۳ - در وقایع سال ۲٦۱ ٤ - ص - ۱۹

« سامان خداة بن خامتا (۱) بن نوش (۲) بن طمغاسب (۳) بن شاول (٤) بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس (۵) بن کوزك بن اثفیان (٦) بن کردار (۷) بن دیر کار بن جم بن چر بن بستار ابن حداد (۸) بن رنجهان بن فیر (۹) بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزك بن جرداد بن سفرسب بن گرگین ابن میلاد بن مرس (۱۰) بن مرزوان (۱۱) بن مهران بن فاذان

---

۱ ـ جثمان بنا بر ضبط صحیح
۲ ـ نوشرد بنا براصح اقوال و آن هم پدر طغاث بوده است ونه پسراو
۳ ـ طغاث بضبط صحیح
٤ ـ در هیچ یك از نسب نامهای دیگر چنین اسمی برای پسر بهرام چوبین نیست و همه نام آن پسر را طغاث دانسته اند
۵ ـ هم این ضبط زین‌الاخبار و هم ضبط ابن‌اثیر « جنشنش » خطاست و صحیح آن « جسنش » بوده است نام عدهٔ کثیری از رجال ایران‌حتی در زمانهای بعد از اسلام (Justi-Op. cit, p. 354 art. Waresna)
٦ ـ ممکنست که در اصل « آبتین » بوده باشد چنانکه پس ازین هم اشارة خواهد رفت
۷ ـ شاید در اصل « گودرز » بوده است
۸ ـ شاید در اصل « جرداد » بوده باشد چنانکه دیگری ازین خاندان همین اسم داشته است
۹ ـ ممکنست در اصل « فیروز » بوده باشد
۱۰ ـ ظاهرا در اصل « نرسی » بوده است
۱۱ ـ این کلمه املای دیگریست از لفظ « مرزبان »

ابن کشراد (۱) بن‌سادساد (۲) بن بشداد (۳) بن‌اخشین (٤) بن فروین بن ومام (٥) بن ارساطین بن دوسر منوچهر (٦) بن کوزك (۷) ابن ایرج بن افریدون بن اثقیان سك من (۸) سك بن سور کاو بن احشین (۹) کاداین (۱۰) رسد کاون ریمنکاو (۱۱) بن بیفروش بن حمشید (۱۲) ن دلونکهان (۱۳) بن اسکهد بن

---

۱ ـ شاید در اصل « کشواد » بوده باشد که در میان پهلوانان شهنامه نام او هست

۲ ـ باید در اصل « ساسان » بوده باشد

۳ ـ شاید در اصل « پیشداد » بوده است

٤ ـ ممکنست که در اصل « افشین » بوده باشد

٥ ـ ظاهراً « رهام » بوده است که بدین شکل تحریف شده

٦ ـ می بایستی دوسر بن منوچهر باشد و شاید در اصل «زو بن‌منوچهر» بود است

۷ ـ در شهنامه نام پدر منوچهر و داماد ایرج « پشنك » آمده است و منوچهر دختر زاده ایرج بود ، پسر ماه آفرید دختر ایرج

۸ ـ شاید در اصل « اثقیان سك‌بن » بوده باشد ولی در هرحال نام پدر فریدون در شهنامه « آبتین » است

۹ ـ ظاهراً افشین باید باشد چنانکه نام دیگری ازین خاندان هم بوده است

۱۰ ـ ممکنست در اصل « افشین کاوبن » بوده باشد چنانکه پدر او را « رسد کاو » و جدش را « ریمنکاو » نام برده است

۱۱ ـ در اصل این کلمه هیچ نقطه ندارد و بمظان معنی اشتقاقی اصلاح کردم

۱۲ ـ واضحست که باید « جمشید » باشد

۱۳ ـ محتملست که در اصل « دیونگهبان » بوده باشد زیرا که بگفتهٔ شهنامه پدر جمشید طهمورث ملقب بدیوبند بود

هوسنك(۱) بن فرواك (۲) بن منشی (۳) بن کیومرث (٤). پیداست که این نسب نامه مجعول در دورهٔ سامانیان نیست و شاید همان سلسلهٔ انسابی باشد که در زمان ساسانیان برای بهرام چوبین قائل بوده اند و درینکه بهرام چوبین ازنجیب زادکان ایران بوده است بهیچوجه تردید نیست ، پس اگرشکی درین انساب باشد وچنانکه بعضی گفته اند قبول کنیم که سامانیان نسب خود را ساخته اند فقط در انتساب خود ببهرام چوبین جعلی کرده اند و از بهرام چوبین تا گیومرث ظاهراً مجعول ایشان نیست و اگر جعل شده باشد در زمان خود بهرام چوبین یا درعصر ساسانیان شده است . اما درینکه سامانیان پیش از رسیدن بسلطنت چند پشت نجیب و نجیب زادهٔ بودند شکی نیست : سامان خداة مذهب زرتشت داشت و در زمانی که محمد الامین در خلافت بود و مأمون در مرو اقامت داشت (۱۹۳ — ۱۹۸) سامان خداة بنزدیك مأمون شد

---

۱ - تردیدی نیست که « هوسنك » همان محرف « هوشنك » استو شاید کلمهٔ « اسکهد » محرف « اسپهبد » باشد و در اصل اسپهبد هوشنك بوده و « بن » را درمیان این دو کلمهٔ محرف بیهوده افزوده باشند زیرا هوشنك پدر طهمورث بوده است .

۲ - ممکنست این کلمه هم محرف « سیامك » نام پدر هوشنك بنا بر شهنامه باشد .

۳ - واضحست که این کلمه محرف لفظ « مشی » است زیرا در اوستا نام انسان اول « گیومرت » Gayumareta ضبط شده و در آنجا آمده است که پس از چهل سال از تخمه وی مرد و زن نخستین پدید آمدند باسم مشی وشیان .

٤ - زین‌الاخبار - ص ۱۹

و بر دست او اسلام آورد و اورا پسری بود نام او اسد ومأمون
این‌اسدراسخت نیکو داشتی واورا چهارپسر بود نوح واحمد ویحیی
و الیاس و مأمون ایشان را نیز نیکو داشتی و بدو نزدیك بودند
از آن سبب که مردمان اصیل بودند و چون مأمون ببغداد رفت
(بسال ۱۹۸) و بخلافت بنشست و خراسان مرغسان بن عباد را
داد او را اندرمعنی ایشان وصیت کرد ، پس غسان سمرقند مر نوح
بن اسد را داد و فرغانه احمد بن اسد را و شاش و اسروشنه
یحیی بن اسدرا وهرے الیاس بن اسد را ، چون طاهربن حسین
بخراسان شد ایشان را هم بر آن شغلها نگاه داشت و ازین چهار
پسر احمد بکار آمده‌تر بود و چون او بمرد او را دو پسرماند
نصرواسمعیل و بروزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند :
سمرقند نصر داشت و بخارا اسمیعل و میان ایشان کار نیکو همی
رفت تا بدگویان در آن میان افتادند و وحشت افکندند تا کار
ایشان بجنك کشید و لشکرها بکشیدند و بجنك یك دیگر
رفتند و بسال ۲۷۵ جنك کردند و اسمعیل بر نصر بیشی جست
و نصر را دستگیر کردند و پیش اسمعیل بردند ، چون اسمعیل
را چشم بروی افتاد پیاده شد و پیش او رفت ، بر دست او بوسه
داد و از وی عذر خواست و او را بخوبی با همه حشم و حاشیت
بسمرقند بازفرستاد واز پس آن اسمعیل مرنصررا برهمه ماوراء النهر
خلیفه کرد وکار نیکوهمی رفت (۱) .

اما آغاز کارسامان خداة بدینگونه بوده است که چون اسد

---

۱ - زین‌الاخبار - ص ۱۹-۲۰

ابن‌عبد الله القشیری امیر خراسان شد و بخراسان رفت همانجا بود تا بمرد بسال ۱۶۶ و وی مردی نیکو کار بود و جوان مرد و دل او بدآن سوی نگران که خاندانهای بزرك کهن را تیمار کردی ومردم اصیل را نیکو داشتی ، چه از تازی وچه از پارسی و چون سامان خداة از بلخ بگریخت و بنزدیك وی بمرو رفت او را اکرامی کرد و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز بوی داد ، سامان خداة بدست وی ایمان آورد و او را سامان خداة بدان سبب خوانده اند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده او را بدآن نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخارخداة (۱) .

چون سامان خداة را پسری آمد از دوستی او پسررا اسد نام کرد وسامان خداة ازفرزندان بهرام چوبین ملك بوده است(۲) .

---

۱ - اینجا مؤلف تاریخ بخارا را ظاهراً دو شبهه روی داده نخست آنکه چون سامان خداة از بلخ آمده و باز بار دیگر حکمرانی بلخ یافته است وی را از سامان نزدیك بلح داسته است و نه از سامان نزدیك سمرقند و حال آنکه حکم بظاهر آنست که اصل ایشان از سمرقند بوده باشد واینکه دراوایل قرن دوم اسلام آورده‌اند قرینه ایست برآنکه ازناحیه ای دورتراز بلخ بوده اند که‌دیرتراز بلخ بدست تازیان افتاده‌است و دوم آنکه نام وی و لقب حکمرانی او ممکن نیست از دیهی باشد که او ساخته است زیرا همواره درین موارد کسان را بنام جائی می خوانند که پیش ازآن بوده باشد یا جائی را بنام کسی می خوانند که او آباد کرده باشد و نه آنکه کسی جائی را بسازد و نام خود را از آن بگیرد

۲- تاریخ بخارا - ص ۵۷-۵۸

سلسلهٔ اسلاف واخلاف پادشاهان سامانی بدین قراربوده است :

۱) اسد بن سامان خداة چهار پسرداشت : ۱ ــ نوح حکمران سمرقند در حدود ۱۹۸ ۲ــ احمد حکمران فرغانه درحدود ۱۹۸ ومتوفی در ۲۵۰ ۳ــ یحیی حکمران چاچ واسروشنه درحدود ۱۹۸ ٤ــ الیاس حکمران هری درحدود ۱۹۸

۲) احمد بن اسد نه پسرداشت : ۱ــ نصر بن احمد که از ۲۵۹ تا ۲۷۹ حکمرانی کرد . ۲ــ اسمعیل بن احمد که درفرغانه بسال ۲۳٤ متولد شد و در بخارا بسال ۲۹۵ در گذشت . ۳ ــ منصور . ٤ ــ یعقوب . ۵ ــ یحیی . ٦ ــ اسحق که در سال ۳۰۳ ببند افتاد . ۷ ــ حمید . ۸ ــ ابراهیم . ۹ ــ اسد

۳) الیاس بن اسد یك پسرداشت : ابواسحق محمد

٤) نصربن احمدچهار پسرداشت : ۱ــ احمد ۲ــ نوح ۳ــ الیاس ٤ ــ یحیی .

۵) اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت : ۱ ــ احمد بن اسمعیل بن احمد متوفی در ۳۰۱ . ۲ ــ نصر ۳ــ منصور . ٤ ــ ابراهیم ۵ ــ یحیی .

٦) یعقوب بن احمد یك پسر داشت : سلوك

۷) اسحق بن احمد سه پسرداشت : ۱ ــ ابوصالح منصور که بسال ۳۰۵ در ری رحلت کرد . ۲ ــ الیاس . ۳ ــ حسن .

۸) اسد بن احمد یك پسرداشت : حمویه

۹) یحیی بن نصر بن احمد یك پسر داشت : علی

۱۰) احمد بن اسمعیل بن احمد پنج پسرداشت : ۱ــ نصر بن احمد بن اسمعیل که در ۳۳۱ جان سپرد . ۲ــ ابراهیم ۳ ــ یعقوب ٤ــ

اسد . ۵ ـ یحیی

۱۱) الیاس بن اسحق یك پسر داشت : ابوعلی محمد که از ۳۲۲ تا ۳۵٦ در کرمان بود و بسال ۵۳۷ در گذشت .

۱۲) حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد

۱۳) نصر بن احمد بن اسمعیل چهار پسر داشت : ۱ـ اسمعیل که پیش از پدر مرد . ۲ ـ نوح بن نصر متوفی در ۳٤۳ . ۳ ـ احمد . ٤ـ ابوجعفر محمد درحدود سال ۳۳۷

۱٤) محمد بن حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد

۱۵) نوح بن نصر بن احمد سه پسر داشت : ۱ ـ عبد الملك متوفی در ۳۵۰ . ۲ ـ ابوصالح منصور بن نوح متوفی در ۳٦٦ . ۳ ـ محمد .

۱٦) منصور بن نوح بن نصر سه پسر داشت : ۱ـ نوح بن منصور بن نوح که در ۳۸۷ ببند افتاد . ۲ـ ابوزکریا که در ۳۸۹ ببند افتاد . ۳ ـ ابوصالح که او نیز در ۳۸۹ ببند افتاد .

۱۷) نوح بن منصور بن نوح پنج پسر داشت : ۱ ـ ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور که در ۳۸۷ بحکمرانی رسید و در ۳۸۹ خلع شد . ۲ ـ عبد الملك بن نوح بن منصور که در ۳۸۹ ببند افتاد . ۳ـ ابوابراهیم منتصر که او نیز در ۳۸۹ ببند افتاد و در ۳۹۵ کشته شد . ٤ـ ابویعقوب که اوهم بسال ۳۸۹ ببند افتاد اما پسر پنجم اورا نام معلوم نیست وهمینقدر پیداست که وی پسری داشته باسم ابوجعفر . (۱) .

---

۱ - F. Justi-Op. cit. p. 440

از مطالعهٔ این سلسلهٔ انساب نکتهٔ مهمی بخوبی آشکار می گردد و آن اینست که آل سامان افزون بر خصال بزرك دیگر که داشته اند و پس ازین خواهدآمد دارای خصلتی بوده اند که آنرا بزرك ترین خصایل مردمی می توان شمرد وآن احترام بیك‌دیگر و تکریم و تعظیم نزدیکان و نیاکان بوده است چنانکه اسامی‌ایشان همواره اسامی افراد خاندان ایشان بوده است و در میان ایشان‌سه نفر باسم اسد وچهارنفر باسم نوح وچهار نفر باسم‌احمد و پنج تن باسم یحیی وسه تن بنام الیاس وسه‌تن بنام نصر ودوتن بنام اسمعیل وپنج تن‌بنام منصور ودو تن بنام یعقوب وسه‌تن بنام‌ابراهیم وشش تن بنام محمد و دو تن بنام عبد الملك بوده اند و نظیر این از هیچ خانوادهٔ دیگر در تاریخ ایران سراغ ندارم و این نکته بهترین دلیل حرمت بنزدیکان و نیاکانست زیرا مسلمست کسی فرزند خویش را نام یکی از اجداد یا اسلاف خود می نهد که‌مرایشان را حرمت داشته باشد و پیداست که‌اگر این خصلت در خاندانی بدین درجه آشکار باشد تا بچه پایه آن خاندان بزرك و جلیل القدر است .

آغاز بزرگی کار سامانیان بدین گونه است که رافع بن هرثمه بر هارون الرشیدخروج کرد و سمرقند بگرفت هارون مر هرثمة بن اعین را بجنك وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار کرد هرثمه را کار فروبسته شد ومأمون با هارون الرشیدبخراسان آمده بود بسبب همین حادثه و دل هارون بغایت نگران آن کار بود ؛ مامون نامه ای کرد بفرزندان اسد بن سامان خداة و

بفرمود تا هرثمه را در جنك رافع یاری دهند و فرزندان اسد رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان مصاهرت افتاد و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتی و این کار بنزدیك مأمون نیك در موقع افتاد و درین سفر هارون بطوس وفات یافت وچون خلافت بمأمون رسید غسان بن عباد را امیر خراسان کرد و غسان پسران اسد را هر یك ولایتی داد چنانکه گذشت و این بسال ۲۹۲ بود ، چون غسان از خراسان باز گشت وطاهر بن حسین امیرخراسان شد ایشان را از آن ولایت ها باز نداشت و نوح بن اسد را که برادر بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می بود و چون او بمرد برادر خویش احمد را خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و بسمرقند می بود تا از جهان برفت و پسر خویش نصر بن احمد بن اسد را خلیفه کرد و چون وے بجای پدر نشست از خلیفه واثق بالله (۲۲۷ - ۲۳۲) منشور اعمال ماوراء النهر بنام وی برسید بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ رمضان سال بر ۲۵۱ (۱) ، بقول دیگر در ماه رمضان سال ۲٦۱ . فرمان امارت ماوراء النهر و بلخ بنام نصر بن احمد صدور یافت ونصر بن احمد بسال ۲۷۹ فرمان یافت ، سبب اینکه نصر بن احمد حکمرانی ماوراءالنهر یافت این بود که پس از مرك طاهر بن حسین پسرش طلحه بجای وی نشست و مأمون احمد خالدرا بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط آن دیار کوشد و از کیفیت کار طلحه تحقیق کند و

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۷٤-۷۵

وی را خبر رساند ، چون احمد بن خالدبخراسان رسیدفرزندان اسد بوی پیوستند و بنزدیك او مقام یافتند و چون ترکان خاك فرغانه را ازاحمد بن‌اسد گرفته‌بودند احمد بن خالد بسیارکوشید تا فرغانه را باز ستد و دو باره باحمد بن اسد داد و پس از در گذشتن نوح بن اسد سامانی طلحة بن طاهر سمرقند را ببرادران خود که یحیی و اسد بودند سپرد و احمد بن اسد مردی بودبا پرهیز کارے و نیکو کاری‌بسیار ووی پس ازچند گاه‌بخوشنودی طلحة بن طاهر سمرقند را بپسر خود نصر بن احمد داد و تا انقراض آل طاهر این خاندان امارت‌سمرقند داشتند و چون یعقوب ابن‌لیث آل طاهررا بر انداخت معتمدخلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر را بنصر بن احمد فرستاد و نصر سمرقند را اقامت گاه خویش کرد و برادرش اسمعیل بن احمد را ببخارا گسیل کرد . چون اسمعیل ببخارا رسید میان وی ورافع بن هرثمهٔ که بر خراسان مستولی بود بد بود ولی از آن بعد با یك دیگر دوستی استوار بهم زدند تا بجائی که اسمعیل از رافع در خواست که خوارزم را باو باز گذارد و این معنی بنظر مردم‌شگفت آمد ومفسدان نصر بن احمد را گفتند که مراد اسمعیل از دوستی با رافع آن بودکه بیاری وی ترا از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر در اندیشه شد و خود را آماده کرد که بر بخارا بتازد و چون اسمعیل ازین آ گهی یافت حمویة بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع یارے خواهد . چون حمویه پیام اسمعیل را بر رافع برد رافع خویشتن با لشکری آراسته آهنك ماوراء النهر کرد و چون از آمویه بگذشت حمویه از فزونی لشکر اوباخود

اندیشید که رافع با این سپاه بآسانی تواند آن دیار را بگیرد و شاید پس از درهم شکستن نصر و یعقوب برادرش بر آنشود که اسمعیل را نیز از میان بردارد و یا وی را پیرو خویش گرداند و این ننگی بزرك خواهد شد ، پس رافع را گفت صواب در آنست که برادران را بایك دیگر سازش دهیم زیرا تواند بود که برادران پیش ازآن همداستان شوند و ترا در دیار بیگانه چشم زخمی رسد . رافع این سخن حمویه را پسندید و رسولان نزد اسمعیل و نصر فرستاد که صلاح هر دو در صلح بود و چندان درین باب پای فشارے کرد که برادران با هم صلح کردند و رافع از کنار آمویه بخراسان باز گشت و حمویه کیفیت آن تدبیر اسمعیل را بگفت و اسمعیل وی را بدین کار بسیار ستایش کرد و وے راارجمند گردانید وچند گاه در میان نصر واسمعیل آن دوستی بود تا آنکه باز بد خواهان درمیان افتادند و دوبرادر را بر یك دیگر بدگمان کردند و کار بدآنجا کشید که باز نصر از سمرقند سپاه برداشت و آهنك اسمعیل کرد ، این بار اسمعیل با سپاهی گران بجنك برادر رفت و پس از زد و خورد بسیار پیشرفت اسمعیل را بود ونصر را دستگیر کردند ونزدوی بردند؛ چون اسمعیل برادر خویش را اسیر بدید در حال وے رابتخت باز نشاند و خود چون پرستندگان دست بسته بیستاد و از بزرك داشت او هیچ فرو نگذاشت و چندان در اکرام کوشید که نصر گمان برد وے را استهزی همی کند ولی اسمعیل مر آن برادر را با شکوه بسیار بسوی سمرقند فرستاد و در دم رفتن وے را

گفت که من بنیابت تو درین دیار می باشم (۱) .

نکته ای که بعضی از مورخین در نسب آل سامان ضبط کرده اند اینست که پدرسامان خداة چند گاهی نزدیکی ازاعیان ساریان بود ولی بنا بر علو همت سر بدآن کار بر نیاورد و پاے درروادی عیارے و راهزنی نهاد و چون اندك شوکتی یافت شهر چاچ را بگرفت (۲) .

ابن اثیر می‌نویسد (۳) غسان بن عباد بسال ۲۰٤ سمرقند را بنوح بن اسد و فرغانه را باحمد بن اسد و چاچ و اسروشنه را بیحیی بن اسد و هری را بالیاس بن اسد داد و در زمان طاهر بن حسین ایشان در امارت خود ماندند ولی نوح بن اسد بمرد و طاهر برادران وے یحیی و احمد را مقام او داد و احمد بن اسد مردی بی آز بود و نیکو سیرت و از کس رشوت نمی‌ستد و یاران وی نیز چون او بودند و چون الیاس بمرد عبد الله بن طاهر پسر وی ابو اسحق محمد بن الیاس را بجای وی گماشت و وی در هری بماند و احمد بن اسد را هفت پسر بود (٤)

---

۱ - مجمع التواریخ تالیف حیدر بن علی الحسینی الرازی (که در سال ۱۰۲۸ تالیف آن تمام شده) نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده - جلد دوم - در ذکر حکومت آل سامان و روضة الصفا - چاپ بمبئی ۱۲٦٦ - ج ۲ - ص ۱۱ و حبیب السیر - چاپ بمبئی ۱۲۷۳ - ج ۲ - ص ۷ (جزو چهارم از جلد دوم)

۲ - حبیب السیر - موضع سابق الذکر

۳ - در وقایع سال ۲٦۱

٤ - نه پسر بود و نه هفت پسر - رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۰ ازین کتاب که اسامی ایشان آنجا آمده است

نصر و ابو یوسف یعقوب و ابو زکریا یحیی و ابو الاشعث اسد و اسمعیل و اسحق و ابوعاصم حمید و اسمعیل بن احمد بسال ۲۶۱ از جانب برادرش نصر حکمران بخارا شد و سبب این بود که چون یعقوب بن لیث برخراسان دست یافت نصر سپاهی برود آمویه فرستاد که آنجارا از یعقوب نگاه دارد و در میان سپاه نصر و یعقوب جنگی در گرفت و لشکر نصر ببخارا باز گشت و احمد بن عمر که نایب نصر در بخارا بود برخویشتن بترسید و از آنجا بگریخت و ابوهاشم محمد بن المنتشر بن رافع بن اللیث ابن نصر بن سیار بر بخارا امیر شد ، پس وی را عزل کردند و احمد بن محمد بن لیث پدر ابی عبد الله خرم را حکمران کردند و وی را نیز از کار باز داشتند و حسن بن محمد از فرزندان عبدة بن مدید را والی کردند ، پس او نیز عزل شد و بخارا را امیری نبود و رئیس بخارا ابو عبد الله بن ابی حفص بنصر نوشت و ازو کسی خواست که بخارا را ضبط کند و وی برادرش اسمعیل را فرستاد و وی بارافع بن هرثمه والی خراسان یارشد و بار اول نصر بر اسمعیل بسال ۲۷۲ حمله برد و بار دوم بسال ۲۷۵ میان دو برادر جنگ درگرفت .

آغاز حکمرانی نصر بن احمد بر ماوراء نهر بلخ دررمضان سال ۲۶۱ بود (۱) و رحلت وی بسال ۲۷۹ روی داد و برادرش اسمعیل بن احمد را امارت ماوراء رود بلخ دادند (۲) و وی در

---

۱ - طبری - ج ۱۱ - ص ۲۳۵

۲ - طبری - ج ۱۱ - ص ۳٤۱

شعر تازی نیکوسخن بوده است(۱).

آغاز شهریاری آل سامان را باید از همان سال ۲۶۱ دانست که نصر بن احمد حکمران ماوراء النهر شد ، هر چند که بعضی مورخین آغاز آنرا ازسال ۲۷۹ دانسته‌اند که بدایت امارت امیر اسمعیل بوده است . پایان سلطنت این سلسلهٔ بزرك که قطعاً بهترین سلسله ایست که بعد از اسلام در ایران شهریاری کرده است بسال ۳۹۵ بود که ابو ابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح آخرین پادشاه آل سامان مقهور امرای طخارستان و پادشاهان غزنوی گشت و کشته شد . مدت سلطنت آل سامان ازین قرار صد و بیست وهشت سال بوده است ودرین مدت چهارده تن ازین خاندان شهریاری کرده اند بدین قرار :

۱) ابوالحسن نصربن‌احمد حکمران‌ماوراءالنهراز ۲۵۰-متوفی درماه جمادی‌الاخره ۲۷۹ (درشهرخیلام ازفرغانهٔ درخانهٔ خیربن ابی الخیر تولد یافته بود (۲)

۲) ابوابراهیم اسمعیل بن احمد - حکمران بخارا از ۲۶۰ تا ۲۷۹ ، امیر ماوراء النهر از جمادی الاخره ۲۷۹ - متوفی در ۱٤ صفر ۲۹۵

۳) امیر شهیدابو نصر احمد بن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی‌الاخره ۳۰۱ که در فربر بدست غلامان خود کشته شد .

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۷۹

۲ - اصطخری - ص ۳۳٤ .

٤) ملك سعيد نصر بن احمد از ٢٤ جمادے الاخره ٣٠١ تا ماه رجب ٣٣١

٥) اسحق بن احمد كه در سال ٣٠١ پس از كشته شدن پدر دعوى سلطنت كرد

٦) ميكائيل بن جعفر كه از ٣٠٦ تا ٣٠٨ دعوى سلطنت داشت

٧) ملك حميد ابو محمد نوح بن نصر از شعبان ٣٣١ تا سال ٣٤٣

٨) ملك مؤيد يا موفق يا رشيد ابوالفوارس عبد الملك بن نوح از ٣٤٣ تا ٣٥٠ كه در چوگان بازى از اسب بيفتاد و بمرد

٩) نصر بن عبد الملك كه در سال ٣٥٠ پس از مرگ پدر يك روز پادشاهى كرد وچون كودك بود وى را خلع كردند .

١٠) ملك سديد ابوصالح منصور بن نوح از ٣٥٠ تا ٣٦٦

١١) ملك رضى ابو القاسم نوح بن منصور از ٣٦٦ تا ١٣ رجب ٣٨٧

١٢) ابو الحارث منصور بن نوح از ١٤ رجب ٣٨٧ تا ١١ صفر ٣٨٩ كه ابوالفوارس بكتوزون او را كور كرد و خلع كرد .

١٣) ابوالفوارس عبد الملك بن نوح از ١٢ صفر ٣٨٩ تا ٣٩٠ (در ١٠ ذيقعدة سال ٣٩٠ ايلك خان پادشاه تركستان او را اسير كرد)

١٤) ابو ابراهيم اسمعيل المنتصر بن نوح از ٣٩٠ تا ماه

وبیع الأول ۳۹۵ که کشته شد و پادشاهی آل سامان با وی منقرض گردید .

از جزئیات زندگی نصر بن احمد مؤسس این خاندان جز آنکه پیش ازین گذشت دیگر چیزی در کتب تاریخ نمی توان یافت زیرا که اغلب از مورخین وی را در شمار پادشاهان آل سامان نیاورده اند وتاریخ این سلسله را ازاسمعیل بن احمد آغاز کرده اند . اما از پادشاهان دیگر تا درجه ای تاریخی می توان نوشت . منتهی چون عصر زندگی رودکی بسلطنت نصر بن احمد ابن اسمعیل منتهی می شود درین صحایف فقط بشرح سلطنت سه تن از پادشاهان اول این خاندان پس از نصر اکتفا میرود :

امیر اسمعیل بن احمد این امیر نامی و سردار بزرك بلا شك چه از حیث سیاست و جهانگیری و دلیری و تعصب ایرانی و چه از حیث کرم و بزرگواری وخرد پروری بزرگترین پادشاه اینخاندان و یکی از بزرگترین مردان تاریخ ایران بوده است . درخصال بزرك او سخن بسیارست از آنجمله دانشمندان را دوست می داشت وایشان را گرامی میشمرد و ببرکت همین بود که پادشاهی در خاندان وی بماند وشهریاری درخاندان وی دیر کشید چنانکه ابوالفضل محمد بن عبد الله بلعمی گفته است که من از امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد شنیدم که گفت من بسمرقند بودم و روزی بمظالم نشستم و برادرم درکنار من بود ، ابو عبد الله محمد بن نصر فقیه شافعی بر من وارد شد ومن بپاس دانش وی از جای بر خاستم و چون وی برفت برادرم

اسحق بر من بشدید و گفت تو امیر خراسانی و بر تو مردی از فرمان برداران تو در آید تو برو بر خیزی وسیاست تو بدین برود ، من آن شب بواقعه رسول را دیدم که بر من و برادرم اسحق بگذشت و رسول پیش آمد و بازوی مرا بگرفت و مرا گفت ای اسمعیل ازحرمتی که مرمحمد بن نصررا داشتی پادشاهی بر تو و پسران تو بماند، پس بسوے اسحق نگریست وگفت پادشاهی از اسحق و فرزندان وی برود از استخفافی که مر محمد بن نصر را کرد و این محمد بن نصر از دانشمندان بزرك بود و بر مذهب شافعی فقیه و دانا بعلوم آن و وی را مصنفات بود و در پی دانش بهر دیار می رفت (۱) . دیگر از خصال بزرك اسمعیل آن بود که روزهای برف و باران بر نشستی ودرمیدان بیستادی تا اگر کسی را حاجتی بودی مظلمهٔ او بشنودی و داد وی بدادی ، پس چون دیری در میدان بیستادی و کسی را حاجتی نبودی از میدان برون شدی وگرد ربض شهر برآمدی وضعیفان را صدقه دادی و در فراغ ایشان بکوشیدی و در وقت باز گشتی و دو رکعت نماز بشکرانه گزاردی برآن توفیق که یافته بودی و گفتی سپاس خدای را که حق این روز بفراخور و توان خویش بگزاردم . او را گفتند اے امیر روز برف و باران بزرگان از سرای برون نشوند و امیر درین ایام برنشیند و رنج

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال۲٦۱ و روضه‌الصفا - ج ۲ - ص ۱۱ و مجمع‌التواریخ در موضع سابق‌الذکر و کتاب‌جوامع‌الحکایات‌ولوامع‌الروایات‌عوفی

بر خود نهد سبب چیست ، بپاسخ گفت که در چنین روز ها غریبان تنك دل تر باشند ، روزی برعادت دیرین برظاهر مرومی گشت ، در نواحی شهر شتری دید که بکشتی رفته بود و آن کشت زار میخورد ، غلام را گفت پیاده شو و بنگر که این اشتر داغ که دارد ، غلام بنگریست وگفت داغ امیردارد . بفرمود تا شتر را بگرفتند و سوارے را فرمود بروو ساربان را بیاور و خود در آن صحرا بماند و سوار هم در ساعت قطاردار را بیاورد ، بر جمازه نشسته و آن اشترطلب میکرد ، از وی پرسید که اشتر من در کشت زار مردم چه میکند ، ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش باز رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است ، ازآن گاه باز برجمازه نشسته ام و او را میجویم . امیر گفت چون عذرتو پسندیده افتاد خداوند کشت را بیاور ، وی را بیاوردند . امیر او را گفت اشتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن کشته خورده ، بهاے آن کشت چند بوده است ، آن مرد براستی بگفت ، امیرفرمود که همان دم بهاے غله بنرخ روز نقد باودهند ، آنگاه مرحاضران را گفت اگر من انصاف از خود ندهم انصاف از کسان نتوانم ستد (۱) ، دیگر از اوصاف او در جهانبانی آورده اند که در زمان وی والی اسبیجاب سرکشی آغاز کرد و اسمعیل چند بار اورا بخود خواند و وے تمرد کرد و بحضرت نیآمد . سرهنگی

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

از درگاه نامزد کردند تا با گروهی از حشم برود و او را بعنف آرد و چون آن سرهنگ بدآن جای رسید والی اسبیجاب با او پیکار کرد و او را بگرفت و اسباب و سلاح آن گروه بستد و ایشان را بگذاشت .

بار دوم پهلوان لشکر احمد را بفرستادند با لشکر سپاه و احمد از نام بر آوردگان سپاه بود ، چون بدآنجا برسید والی اسبیجاب با او جنگید و احمد را تیری زد و از آن هلاك شد و لشکر او در هم شکست . چون دو بار کسان اسمعیل شکسته شدند امیر با وزیر خویش مشورتی کرد ، وزیر گفت پادشاه در دولت و اقبال بما ناد والی اسبیجاب را این محل نمی بایست نهاد تا چنین چشم زخم نیفتادی ؛ من خود بیك لحظه کار آن دیار راست کردمی و مردی چون احمد در سر آن کار نشدی . اسمعیل از جای بشد و گفت ای خواجه این سخن که گفتی اندر خور خردمندان نیست مگر در وصایای اردشیر نخوانده‌ای که پادشاه را باید نخست اندیشهٔ تن خود را دارد آنگاه اندیشهٔ آن صفه که تخت درو بود و آنگاه اندیشهٔ آن خانه که صفه درو بود و آنگاه اندیشهٔ آن محلت که خانه درو بود و آنگاه اندیشهٔ آن شهر که آن محلت درو بود و آنچه بدو نزدیك ترست باید که اندیشهٔ آن بدارد و اگر من اسبیجاب را مهمل فرو گذارم از ری و همدان و کرمان و سیستان و غزنین چه طمع دارم و درین ممالك هر کس را همین فتنها در دماغ افتد که اگر اسمعیل را نیروئی بودی تدارك کار اسبیجاب کردی چه آن بوی نزدیك ترست ، این بار لشکری باید فرستاد

که تمامت ترکستان بر آن گشاده شود و مبادا که سپاه بناکام باز گردد که اگر چنان شود بکفایت آن مهم خود بروم و آن عاصی را بدست آرم و سزای او بدو رسانم . یا در آن فرو شوم یا از آن ننگ باز رهم ؛ چون وزیر این گفتار بشنید و اندازهٔ حمیت پادشاه بدانست لشکر آماده کرد تا والی اسبیجاب را بقهر و غلبه بگرفتند و آن عاصی را دستگیر کردند و در غل و بند بحضرت آوردند و او فرمان داد تا حکم سیاست را در میدان در برابر همه کس بر وی راندند و پس از آن دیگر کس را مجال تمرد نماند (۱) .

اما از عدل ودین داری این پادشاه بزرك چنین گفته اند که چون بر عزم گشادن خراسان سپاه کشید گروهی را از حشم برمقدمه فرستاد ، پهلوان آن لشکر بخدمت وی نامه نوشت و از رأی او استمداد کرد و گفت پادشاه ما را بفرماید که چون با دشمن رو برو شویم یکدام سلاح جنك کنیم وچون لشکر نزول کند حفظ آن بچه واجب داریم .. امیر توقیع فرمود که از دین هیچ نگاه دارنده تر نیست وهیچ بنائی ازداد استوارتر نه (۲) .

ازحرمت وی مر نزدیکان خویش را چنین آورده اند که چون امیر نصر برادرش بر آن گونه که گذشت بامارت بنشست کش و نخشب و بخارا وی را داد و آن کامیابی بر عمرو بن اللیث وی را دست داد و برادر او اندیشمند شد و وی را بخود

---

(۱) جوامع الحکایات و لوامع الروایات
(۲) جوامع الحکایات و لوامع الروایات

خواند . چون نامهٔ نصر بر امیر اسمعیل رسید و بر مضمون آن آگاه گشت ابو منصور طلحه را بخواند و او از زیرکان و کار آمدان زمانه بود و درین معنی رأیے خواست ، ابو منصور گفت اگرچه رأیے امیر برترست ولی واجب آید که خدمتگزار آن بندے که تواند دریغ ندارد و مرا رایے راست آست که امیر بخدمت برادر رود چه ملك را برادرے و فرزندی نیست ولیکن عذری تمهید باید کرد و رفتن در توقف داشت . امیر اسمعیل گفت بچه عذر خویش را ازخشم او بیرون توانم آورد . گفت بباید نبشت که اینجا دشمنی پدید آمده است چون رافع ابن هرثمه و او مردی گربزست و چون دیار تهی بیند هر آینه لشکر کشد و این سر زمین را فرو گیرد وتدارك نتوان کرد . پس اسمعیل بدین منوال نامه نوشت و ابو منصور را گفت این کار بزرگست بتن خویش بدین مهم بباید رفت . ابومنصور گفت من خدمت کردم و ساخته شدم و با قاصد نصر روے بحضرت نهادم وچون بدرگاه رسیدم ارمغانها رسانیدم ، سه شبانروز بار نیافتم و پس از سه شبانروز چون مرا بار دادند خدمتها عرض کردم و البته نپذیرفت و گفت من بدین مغرور نشوم ، فرمان بدآن جمله است که هم در روز باز گردے و اسمعیل را پیش تخت آورے . گفتم رأیے امیر را مقرر باشد که رافع بن هرثمه در خراسان قوے حال شده است و لشکر بسیار گرد کرده اگر آن دیار تهی بیند هرآینه بتازد و ولایت بستاند . گفت بسیار مگوے مرا پاسبانی ترکستان اولیتر از بخاراست . ابومنصور گفت این دم سی هزار

مرد در سپاه و یند اگر بدین سوے آهنك کند این زمین لشکر او بر نتابد . نصر گفت مرا از سپاه او ترسانی بخدای که اگر بدآن لشکر بدر رے گریزد او را بگیرم و آنچه سزای ویست در کنار وے نهم . من گفتم اگر امیراسمعیل بداند که خوشنودی خداوند درینست که او بحضرت آید ترك همه بگوید و بخدمت شتابد . امیر نصر را این سخن خوش آمد . گفت که اومرا برادرست و ازهمه جهان گرامی تر ، اما میخواهم که زبان مردم بسته شود و نگویند که سرکشی آشکار میکند .

ابومنصور گوید من باز گشتم و ببخارا شدم و آن حال با امیر اسمعیل گفتم . گفت راے تودرین چه صواب بیند . گفتم صواب آنست که با رافع بن هرثمه بسازیم و جهان بر امیر نصر چون حلقهٔ خاتم گردانیم . امیر اسمعیل آنرا بپسندید و گفت هم ترا بباید رفت و آن کار بر رأی و کفایت خویش بباید ساخت . پس ابومنصور بنشابور رفت و ارمغانها بنزدیك رافع بن هرثمه برد و از وی یاری خواست . رافع لشکر بسیار آماده کرد و روی ببخارا نهاد ولی همچنانکه پیش ازین اشاره رفت ابو منصور را در میان راه پشیمانی دست داد و رافع را باز گردانید و اسمعیل را با برادر صلح افتاد (۱) و بار دیگر که جنگی در میانه درگرفت و نصر صلح تن درنداد ، چنانکه گذشت ، اسمعیل برنصر دست یافت با فروتنی بسیار نزد او شد و بروستم نکرد .

اما از انصاف و مروت وی مر زیر دستان و خدمت گزاران

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

خویش را چنین گفته اند که چون عمرو بن لیث برو لشکر کشید بدآن گونه که آورده ام خواص امیر اسمعیل چون جوانی عمرو بدیدند و از فزونی لشکر و عدت وے بیندیشیدند با یك دیگر رای زدند و گفتند که باز ایستادن با این گروه بر جان خویش زنهار خوردنست و بی‌ضرورت گریختن و بی حاجت فتنه انگیختن از خرد نبود و صواب آنست که رائی زنیم و تدبیری کنیم و مر عمرو بن لیث را نیرو دهیم که او مردے داناست و پادشاهی کافی و هر که دانا و خردمند بود از وے بیم نبود چه کشتن و گرفتن کار ابلهان باشد . یکی ازیشان گفت این سخن نیکوست و این پند از شفقت دور نیست و زیرکان گفته اند که درست ترین رایها آنست که مرد در خود بدگمان بود تا آنچه هراس در آن بود پیش خاطر و دل آورد و آغاز کند و رنج در آن برد . پس برین قرار نهادند که شبی گروهی سازند و این رای تمام کنند ؛ شبی بنشستند و بعمرو بن لیث نامها نبشتند و خویشتن را بدوستداری بدو نمودند و ازو زنهار خواستند . عمرولیث نامها درخریطها نهاد وایشان را امان داد ودر شب پیمان بستند ، چون اسمعیل را ظفر رسید و سپاه عمرولیث را بی آلت و ساز بشکست و عمرو دستگیر شد و خزینهٔ او بغارت رفت آن خریطها که آن نامها در آن بود بدست اسمعیل افتاد ، پس خواست که آن نامها بخواند امارای راست وخاطر صافی وی را از آن اندیشه بازداشت و با خود گفت اگر این نامها بخوانم بر خواص خویش خشم گیرم و ایشان بسبب بد عهدے از من هراسان شوند و از بیم جان

خود بر جان من زنهار خورند و بمخالفت بیرون آیند و آتش فتنه بالا گیرد و بهیچ آبی فرو ننشیند و بزرگان گفته اندکه نیروی پادشاهان بلشکر بود و چون سپاه بر گردد پادشاهان ناتوان شوند که سپاه پشت ملوکست بر جنگ ، در حال خواص خویش را بخواند و از جوانمردی آن خریطها بخواست ، بمهر عمرولیث بود ، هم چنان بایشان نمود و گفت این نامهاست که گروه لشکریان بعمرولیث نبشته‌اند و او را از راه پیش بینی تقرب جته اند؛ خدای در گردن اسمعیل ده حج پیاده گرداند اگر آشکار کند که این نامهٔ کیست ، اگر راستست در گذشتم و اگر دروغست استغفار آوردم . پس آتشی بر افروخت و آن نامها در پیش ایشان بسوخت وچون مردم این مکرمت بدیدند دلهای همه بصفا باز آمد و جمله درصدق متابعت وی یکدل شدند و من این رای را پسندیدند و بخصال ستوده جملـگی را رهین بندگی خویش گردانید (۱) .

از دور اندیشی و باریك بینی وے چنین آورده اند که در زمان او مردے بود توانگر و با نعمت در حوالی مروالرود بر سر شاهراه می نشست و دست باکرام و اطعام بر می کشاد وچندان چیزداشت که مردم دور ونزدیك از انعام و مواشی او بتنك آمدند و هرکس که بر آن شاهراه بگذشتی او را میهمانی کردے و بر خوان احسان خویش نشانیدی ، تا کار بدآنجا رسید که جمله‌مردم زبان بر ستایش آن مرد کشادند و نیك نامی وی در زبانها افتاد و آوازهٔ بخشش او در جهان سمر گشت و آن نیز بگوش اسمعیل

۱ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

رسید ، بنزدیك او فرمان داد که اگر چنانست که ایزد عزوجل ترا ثروتی داده است و مالی بخشیده چرا بر سر راه نشسته‌اے و خود را بر مردم عرضه گردانیده اے ، فرمان بر آن جمله است که از سر راه برخیزے و در گوشه اے نشینی و در نگاهداشت مال خود باشی تا از خشم ما ایمن گردی . چون فرمان بآن مرد رسید از سر راه بر خاست و آن خبر کسسته کشت و ارکان دولت اسمعیل را از آن معنی شگفتی در فزود چه اسمعیل پادشاهی نیکو سیرت فایض انعام بود و روزگار دولت او باقامت خیرات و ادامت طاعات مستغرق بودی و کس ندانست که انگیزهٔ منع کردن آن مرد از میهمانی چه بود ، تا یك تن از خواص در مقام خلوت از امیر اسمعیل بپرسید که سبب چه بود آن مرد را از میهمان داری باز داشتی . امیر اسمعیل گفت مردے از رعایا بر سر راهی بنشیند و دست بافاضت احسان و افادت انعام برگشاید و مائدهٔ اکرام بسط کند و صادر و وارد را بر خوان احسان خود بخواند تا زبانها بیاد او گردان شود و دلها بمهر او گراید بدان سبب دماغ او خلل کند و نخوتی در ظاهر او پدید آیدو شاید که رغبت مردم بموافقت ومصادقت او مروی را حاصل گردد و عمال ما را تمکین نکنند ودر گزارد خراج تقصیر واجب رانند و مارا از براے شکوه ملك و پایهٔ پادشاهی او را سیاست باید کرد و مردم ببدے مارا بدآن سیاست در زبان گیرند وستمگر و بد کردار نام نهند پس من این فتنه ها بحزم از نهاد او ببریدم تا پس کار خویش نشیند و بنیکو داشت مردمان فریفته نشود

و فتنه ای نزاید که او را بلائی و مارا وبالی باشد . آن مرد چون این جمله از امیر بشنید دانست که آنچه فرمود شرایط حزم را کرده است و از راه دور اندیشی فرمان داده (۱).

از پارسائی و پاك دامنی این مرد بزرك و پرهیزکاری و بی نیازی او چنین گفته اند که چون عصیان عمرو بن اللیث در خراسان آشکاره گشت معتضد خلیفه نزد امیر اسمعیل کس فرستاد و وی را گفت تا با لشکری ازجیحون بگذرد وباعمرو مصادف دهد . امیر اسمعیل لشکر برنشاند و از آب عبره کرد و گویند اسمعیل خزانه زیادت نداشت و لشکر اورا استعدادی و نوائی نبود تا جائی که آورده اند که بیشتر لشکر او را رکابها چوبین بود اما پرهیزکاری ایشان بجائی بود که تمامت لشکر او را گذر بر دیوار باغی بود که در آن باغ درخت سیب رسیده بسیار بود و آن درختان سر از دیوار بر کشیده . تمامت آن لشکر از زیر آن درختان بگذشتند که یك کس بد آن سیب آسیب نرسانید . چون با عمرولیث روبرو شدند و لشکر او را هزیمت دادند و عمرو دستگیر شد او را بند کردند ، عمرو کس فرستاد و یکی از حجاب خاص او را بخواند و وی را پیغام فرستاد که مرا مردی و دلاوری سپاه تو درهم نشکست بلکه پرهیزکاری تو و ناپاکی من مرا دربند افکند ، اکنون قضا کار خود کرد و تقدیر کار گر گشت و جز رضا بقضا وتسلیم بحکم ازل سود نخواهد بود و مرا معلوم شده است که این خلیفه مرا

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

زنده نگذارد و آنچه من کردم سزای من بدهد و عهد و لوا بتو فرستد . پس طوماری بنزدیك اسمعیل فرستاد و گفت من مال بسیار و خزینه و دفینهٔ بی شمار دارم و آن جمله را بتو می سپارم تا ترا بدان استظهاری باشد و این طومار نسخت آن خزینهاست باید که جمله برداری . امیر اسمعیل آن حاجب را بگفت برو و تحیت ما بوے برسان و این طور باز برو بگوے آنچه تو گفتی شنیدم و بر مطاوی آن تمام واقف گشتم و مرا وثوقی تمام بود بر آنچه تو منکوب و مغلوب خواهی شدن از بهر آنکه بنای کار تو بر ستم بود و هر بنا که بر بیداد استوار باشد و بهر اساس دولت که آن بر داد نبود پایدار نباشد ، اما آنچه نسخت بنزدیك من فرستادے از خزاین و دفاین دانم که غرض تو در آن اخلاص نیست ولیکن تو این دم دل از جان بر گرفته‌ای و از زندگی خویش نومید شده ، غرض تو آنست که فردای قیامت خویش را مهری طلبی و این مال تو و برادرت ازدزدے و کشتار و مکابره و مصادره بدست آمده است و بهر درمی از آن مال دشمنی دارید که فردا چنگ درشما خواهد زدن وامروز خواهی که فردای رستخیز آن حسابها و شمارها بمن حوالت کنی و بمن باز گردانی تا اگر از تو پرسند که آن مالها چه کردی گوئی اسمعیل را دادم ، مرا بدآن مال نیاز نیست و البته بدآن سبب یك دینار نستد و این از کمال زهد و ورع او بود (۱) .

از گذشت و بخشایش او چنین آورده اند که وی را

---

۱ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

غلامی بود او را صافی شرابدار خواندندی و مهتر شرابداران بود؛ روزی جنایتی از وی سرزد و ترسان شد و دو غلام دیگر ترك با خود همراه ببرد و از جیحون بگذشت و بسوی گرگان گریختند و بمحمد هارون بسرخس که والی گرگان بود پیوستند. صاحب برید گرگان بحضرت انها کرد که سه غلام و دو رکابدار بگرگان رسیدند و بمحمد هارون پناه بردند. امیر اسمعیل بفرمود تا بمحمد هارون مثال نوشتند تا آن غلامان که از درگاه گریخته اند و بتو پیوسته باید که ایشان را بگیری و باحتیاطی هرچه تمامتر بحضرت ما فرستی. چون آن فرمان بمحمد هارون رسید گفت غلامان که بناه بمن دارند و زنهار بمن آورده من ایشان را چگونه بسپارم چه از مروت دور باشد بزنهاری زنهار خوردن. پس جواب نامه نبشت و گفت غلامان بپناه من آمدند اگر ایشان را باز فرستم هرگز کس بر من اعتماد نکند. امیر اسمعیل چون پاسخ او بشنید نامهٔ دیگر بر تهدید و توعید فرستاد. چون مثال بگرگان رسید جوابی نه بصواب داد و تهتك و تهور پیش آورد. صاحب برید بنوشت و بحضرت انها کرد. امیر اسمعیل برنجید و آن معنی را باکس نگفت و بعد از سه روز لشکر بر نشاند و از جیحون بگذشت. محمد هارون را خبر شد که امیر اسمعیل برآید، از گرگان بآمل مقام کرد و امیر اسمعیل بگرگان شد و روزی چند آنجا بماند. پس بآمل رفت و محمد هارون از آنجا بری گریخت. امیر اسمعیل بآمل مقام کرد و تاش را بلشکر بری فرستاد و او در آمل کوشکی نهاد و غرض او آن بود تا دشمنان بدانند

که وی ازعفونت هوای مازندران نمی‌اندیشد و اثر آن کوشك تاسالهای دراز (۱) بجا بود و آن را کوشك اسمعیل میخواندند . چون محمد هارون مضطرب شد زنهار خواست ، امیر اسمعیل او را زینهار داد و وی بخدمت پیوست و بدآن واقعه هیبت امیر اسمعیل در دلها جای گرفت و پس از آن کس در بردن فرمان وی آهستگی نکرد و اسمعیل دیار ری در فرمان خود کشید و برادر خویش ابواسحق را آنجا بنشاند و گرگان را بامیری دیگر بسپرد و محمد هارون را از حضرت خلیفه فرمان رسید که بی خویشتنی کرد او را گشاده نباید گذاشت ، اما امیر اسمعیل پیمان نشکست و او را بند نکرد ، روزی امیر بنماز آدینه رفته بود و محمد هارون در خدمت امیر بود ودو اسب کشن‌داشت ، چون رکابداران بنماز گرم شدند اسبان در هم اوفتادند و اسب امیر اسمعیل اسب محمد را فرو گرفت و بمالید . یك تن از حاضران گفت باری اسب امیرانتقام خود را ازاسب محمد هارون در خواست ، اگر چه امیر خود نتوانست کرد ، امیر اسمعیل بشنید وخشم تازه کرد . روز دیگر یکی مثال امیر اسمعیل بیرون آورد و بمحمد هارون نمود که فرمان امیر برین جمله است که ترا درموضعی بند کنم . محمد هارون گفت امیر را در گرفتن و امثال من چه نیازست . پس بفرمود تا او را بند کردند و بقلعهٔ بخارا بردند (۲) .

---

۱ - یعنی تا اوایل قرن هفتم که محمد عوفی مؤلف جوامع الحکایات و لوامع‌الروایات این حکایات را آورده است

۲ - جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

دیگر از خصال بزرك این پادشاه بزرگوار آن بوده است که همواره در احوال پیشینیان میندیشیده و میکوشیده است که سبب و انگیزهٔ هرحالی‌را که می دیده است بداند و از گذشتگان عبرت بگیرد چنانکه آورده اند که چون کار ملك ودولت خویش را سامان داد بخاك نیشابور رفت و بساط دادگری در آن زمین بگسترد ؛ روزی یکی از ائمه بخدمت او شد و از هر گونه مفاوضت در پیوست و در میان آن محاورت امیر اسمعیل از آن امام بپرسید که مرا دشوارئی در خاطرست و می‌خواهم که آن را حل کنی و بحدت طبیعت وقاد و قریحت منقاد گره آن پرسش اندر دل من بگشائی و پرسش من‌آنست که در آغاز که خراسان را معاذیان داشتند و ایشان مردمان ستمگر بودند و والیان بدکردار چنانکه مردم خراسان از جور و بیداد ایشان در مانده بودند و هلاك خود بآرزو می خواستند و چون دولت ایشان در گذشت وروزگار بساط ملك ایشان در نوشت فرزندان و اتباع ایشان از فتنه ها مصون ماندند و اسباب و املاك ایشان بر فرزندان ایشان بماند و اوقاف و خیرات ایشان برقرارست و باز آل طاهرمردمی دادگر و رعیت پرور بودند و در هیچ زمان مردم خراسان را آن دولت و فراغت نبود که در روزگار دولت ایشان، سبب چیست که چون ایشان رخت بر بستند پیروان ایشان تمامت بیچاره شدند و املاك ایشان ویران گشت . آن امام پاسخ گفت که این تفاوت از آنجا افتاد که چون ملك از دست معاذیان برون رفت و بطاهریان رسید ایشان پادشاهان دادگر و بخشاینده و بخشنده

بودند و در بند استیصال معاذیان نشدند و اسباب و املاك بریشان مقرر داشتند و بمال ایشان دیدهٔ طمع نگشودند تا مخلفات ایشان در زمان دولت طاهریان بر ارباب و خداوندان آن بماند و چون آب ملك از جوے دولت طاهریان بخشکید سیل بیداد و طوفان تعدی آل لیث در جهان آشکاره شد و ایشان مردمی ستمگر و نا خدای ترس بودند و یعقوب مردے جبار ستمکار بود و هر کجا از طاهریان کسی یافتی ازو بطلبیدی و تمامت مال بستدے واورا تعرض فزودی و بسبب بیداد وتعدی ایشان آثار آن بزرکان مندرس شد و بعاقبت از دولت ایشان هم اثری نماند (۱) .

ازین حکایات که بنمونه از سیر بزرك این راد مرد فرزانهٔ بزرگوار بیآوردم هویداست که تا بچه پایه وی را خصال نیکو بوده است از مروت و انصاف و جوانمردی و بخشایش و دور اندیشی و باریك بینی و داد گرے و دین دارے و پارسائی و پرهیزکارے و بی نیازے و حرمت نزدیکان خویش و فتوت و مدارای با زیردستان و کیاست ومردم داری ونیکو داشت خردمندان جهان و مانند این حکایات درکتب از سیرت وی بسیارست که اگر در جائی گرد آید آشکاره گردد که وی تا بچه پایه جامع خوبی ها و نیکوئی ها و مردمی ها بوده است و شکی نیست که وی سر آمد ملوك جهان و پیشوای مردان بزرك ایران از صدر اسلام ببعدست و مخصوصاً در عرق ایرانی و شور پرستش دیار نیاکان‌خویش بزرگترین مردست که در تاریخ هزار و اند سالهٔ

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

ایران توان یافت و جای آن دارد که سر زمین ما بدین فرزند بزرك بنازد و نام وی را درصدر مفاخر خویش بنگارد .

اما وقایع سیاسی سلطنت او تا بدآنجا که در کتب مانده است بدین قرارست :

چون اسمعیل بن احمد خراسان را بگشاد و عهد و لوای معتضد خلیفه بدو رسید محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و طبرستان بگرفت و محمد بن زیدبن محمدرا مأخوذ کرد ونزدامیر اسمعیل فرستاد . قائم بالحق محمد بن زید برادر داعی کبیر حسن بن زید بود که در سال ۲۰۱ بر طبرستان دست یافت ودر آمل بپادشاهی نشست وتا سال ۲۷۰ در سلطنت بود و پس از وی محمد بن زید بشهریاری رسید و وی مدتی از ۲۷۰ تا ۲۸٦ در طبرستان و گرگان سلطنت میکرد و با رافع بن هرثمه جنك ها کرد ولی در همین جنك با محمد بن هارون پادشاهی خود را از دست داد و کشته شد (۱) .

پس ازین شکست اسمعیل ایالت گرگان و طبرستان را بمحمد بن هارون داد و چون چندی بر آمد محمد بن هارون عصیان آورد و امیر اسمعیل قصد او کرد و برے شد و او در کومش کشته شد و دو پسر وی دستگیر شدند و این فتح هفدهم رجب بودسال ۲۸۹ ، فتح گرگان وطبرستان بدست محمد بن هارون بدینگونه بود که چون عمرو بن اللیث صفار مقهور امیر اسمعیل

---

(1) Eduard Sachau Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p. 10 و تاریخ منجم باشی چاپ استانبول ۱۲۸۵ ج ۲ ص ٤ ٤

سامانی شد محمد بن زید علوی که صاحب طبرستان و دیلم بود بخاك خراسان تجاوز کرد و گمان می برد که اسمعیل وے را از تجاوز مانع نخواهد شد ولی چون بگرگان رسید اسمعیل کسی بوے فرستاد و از وے خواست که بدیار خویشتن بس کند ، چون محمد بن زید نپذیرفت اسمعیل مر محمد بن هارون (۱) را بجنك وی فرستاد و این محمد بن هارون کسی بود که در زمان امارت خراسان رافع بن هرثمه با وے مخالفت میکرد . محمد بن زید گروهی بسیار سوار و پیاده گرد آورد و بر دروازهٔ شهر گرگان با یکدیگر رو برو شدند و جنگی سخت در گرفت و محمد بن هارون را شکست افتاد و باز گشت ولی بزودے دو باره بیآمد و این بار چون سپاه محمد بن زید پراگنده شده بود محمد بن هارون گروهی از کسان او را بکشت و محمد بن زید را زخم بسیار زدند و پسرش زید را اسیر کردند و لشگرگاه محمد بن زید را بغارت بردند ، چند روز بعد محمد ابن زید از آن جراحات بمرد و وے را بر دروازهٔ گرگان بخاك سپردند و زید بن محمد پسر وے را نزد امیراسمعیل بردند و اسمعیل با وے نیکی کرد و او را نزد خود بداشت و در بخارا منزل داد . محمد بن هارون بطبرستان رفت . اما محمد بن زید مردے دانشمند و ادیب و شاعر بود و سیر خوب داشت (۲) .

---

۱ - ابن اثیر نام این شخص را درین موضع احمد بن محمد بن هارون نوشته ولی ظاهرا خطاست وهمان ضبط زین‌الاخبار یعنی محمد بن هارون درست‌تر بنظر می آید چنانکه خود نیز در موارد دیگر چنین ضبط کرده است .

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۸۷

در سال ۲۸۹ مردم ری بمحمد بن هارون نامه کردند و وی سر از فرمان اسمعیل سامانی بازکشید و چون والی رے مردی بد کردار بود مردم ری ازو خواستند که بدآنجا رود و وے بشهر ری رفت و با والی ری که اکریمش ترك بود جنك کرد و وے را با دو پسرش و برادرش کیغلغ نام بکشت و در ماه رجب آن سال وارد ری شد و بررے استیلا یافت (۱) . چندی نکشید که در سال ۲۹۰ محمدبن هارون اسیر شد بدآن گونه که مکتفی خلیفهٔ عباسی (۲۸۹ — ۲۹۵) عهد ولایت ری را بامیر اسمعیل فرستاد و اسمعیل خود بسوے ری رفت و محمد بن‌هارون از رے بقزوین و زنجان و از آنجا بطبرستان رفت و اسمعیل بن احمد مزبارس کبیر را امیری گرگان داد و وے را فرمان داد که محمدبن هارون را بگیرد یا با وی مصالحه کند و بارس‌بوی نامه کرد و صلاح وی را بگفت و محمد پیمان و سوگند او را بپذیرفت وبسوے حسان دیلمی رفت و آهنك بخارا کرد ولی‌چون بمرو رسید وے را ببند کردند و این در ماه شعبان سال ۲۹۰ بود و وے را ببخارا بردند و برشتری ببخارا رسانیدند و در بخارا دو ماه در زندان بود تا در بند بمرد . محمدبن هارون در آغاز کاردرزی بود و گروهی از اوباش وعیاران گرد خویش جمع کرد وبراهزنی آغاز نهاد و در غاری نزدیك سرخس مکمن داشت پس از رافع ابن هرثمه امان یافت و تا زمانی که عمرو بن لیث شکست خورد با وے بود و پس از کشته شدن رافع بن هرثمه بامیر اسمعیل پیوست

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۸۹

و اسمعیل وی را مأمور جنك با محمد بن زید کرد (۱) ۰

امیراسمعیل پس از فتح ری بنیشابور باز گشت و احمد بن‌سهل را بر آن دیـار بگماشت (۲) ۰

از زمانی کـه اسمعیل سامانی عمرو بن لیث را دربلخ‌اسیر کرد یعنی از روز شنبه پانزدهم ربیع الاخرسال ۲۸۷ تا۱٤صفرسال ۲۹۵ کـه در بخارا فرمان یافت ، مدت هشت سال و دو ماه و یك روز پادشـاه مستقل مـاوراءالنهر و خراسان و گرگـان و طبرستان وری و کومش بود و در تمام این مدت شهر بخارا پایتخت او بود و پادشاهی بود ازهر حیث آراسته و مردی‌فرزانه و دادگر و مهربان و صـاحب رأی و تدبیر . آغاز امارت او در فرغانه بود در ماه شوال سال ۲۳٤ و چون شانزده ساله بود پدرش وفات یافت و امیر نصر کـه برادر زرگتر وی بود او را گرامی می داشت و او خدمت امیر نصر می کرد و چون‌حسین ابن طاهر الطائی از خوارزم ببخارا شد درربیع الآخر سال بر۲٦۰ بود ، میان او و مردم بخارا جنـگها افتاد و پس از پنج روز بر شهر دست یافت و با مردم بخارا از شهر و روستا غدر کـرد و بسیار کس را بکشت‌و خوارزمیان را بر گماشت تا دزدی‌ومصادرت می کردند و بشب خانها را می زدند و جنایت‌هاے گران می‌نهادند و مال می ستدند ، مردم بخارا با او بجنك بیرون شدند وبسیار کس کـشته شد و از شهر مقدار دو دانك بسوخت و چون مردم شهر دست قوی‌کردند او منادی کرد وزنهار داد ومردم کـه گرد گشته

---

۱ - ابن‌اثیر - وقایع سال ۲۹۰

۲ - زین‌الاخبار - ص ۲

بودند و جنك را آماده گشته چون خبر زینهار بشنیدند پراکنده گشتند و بعضی بروستا رفتند ، چون حسین بن طاهر بدانست که مردم پراکنده گشتند شمشیر اندر نهاد و گروهی بسیار بکشت ، باز غوغا کردند و حسین بن طاهر بهزیمت شد و همه روز جنك کردند ؛ چون شب شد او را در کوشك را استوار کرد و خلق را در کوشك نگاه می داشتند تا وی‌را بگیرند ، او خراج بخارا بتمامی گرفته بود و همه درم غطریفی (۱) و در میان سرای ریخته بود و می خواست که بنقره صرف کند زمان نیافت و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه وگرسنه وآن درمهای غطریفی بماند .مردم خبر یافتند اندر آمدند و آن مال غارت کردند و بسیار کس از آن مال توانگر شد چنانکه اثر آن در فرزندان ایشان بماند و اندر شهر گفتندی که فلان کس توانگر سرای حسین بن‌طاهر است و وی از آن پس بگریخت و پس از وی فتنهای دیگر و جنگها با مردم بخارا هر کس را بسیار شد ، اهل علم‌وصلاح از مردم بخارا بنزدیك ابو عبد الله الفقیه پسر خواجه ابو حفص کبیر گرد شدند و وی مبارز بود ، با وی تدبیر کردند درکار بخارا و بخراسان امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسان را بغلبه گرفته بود و رافع بن هرثمه با وی جنك می کرد و بخراسان نیز فتنه بود و بخارا ازین فتنها تباه می شد ، پس ابو عبدالله‌پسر

۱ ـ یا « غدرفی » مطابق ضبط تاریخ بخارا درین موضع (ص ۷۶)

خواجه ابوحفص نامه ای کرد بسوے سمرقند بنصر بن احمد بن اسد السامانی و او امیر سمرقند و فرغانه بود ، ازو ببخارا امیر خواستند و او برادر خویش اسمعیل بن احمد را ببخارا فرستاد، چون امیر اسمعیل بکرمینیه رسید چند روز آنجا بماند و رسول فرستاد ببخارا بنزدیك حسین بن محمد الخوارجی که امیربخارا بود ، چند بار رسول او می رفت و می آمد تا قرار بدآن افتاد که امیر اسمعیل امیر بخارا بود و حسین بن محمد الخوارجی خلیفهٔ او گردد ولشکر او درین معنی گردن نهادند ، امیر اسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیك خوارجی فرستادبارایت و خلعت و خوارجی را بااین علم وخلعت درشهر بخارابگردانیدند و مردم شهر شادی کردند و این روز سه شنبه بود روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد کردند و نام یعقوب بن لیث از خطبه بیفکندند ، پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه بود نخستین از ماه رمضان سال بر ۲۶۰ و پسر خواجهابو حفص کبیر باستقلال برون شد و اشراف بخارا از عرب و ایرانی همه با وی بودند تا بکرمینیه و ابوعبدالله بفرمود تا شهررا بیآراستند و امیر اسمعیل از رفتن ببخارا پشیمان شده بود ازآنکه با وی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده و غوغا برخاسته بود و معلوم نبودش که مردم بخارا بدل با وی چگونه اند ، چون ابو عبد الله بن ابو حفص بیرون شد و بکرمینیه رفت امیر رادل قوی شد ودانست که ابو عبد الله هر چه کند مردم شهرآنرا باطل نتوانند کردن ، عزم قوے گردانید ؛ ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت ودل

وی قوی گردانید . چون او را بشهر اندر بردند نیکو و گرامی داشتند و فرمود اهل شهر را تا زرو سیم بسیار بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی را بگرفت و بزندانش فرستاد و آن غوغا پراکنده شد .

روز دو شنبه دوازدهم رمضان سال بر ۲۶۰ بود که امیر اسمعیل ببخارا شد و بدآن سبب شهر قرار گرفت و مردم بخارا از رنج بیرون شدند و بآسایش پیوستند و درهمین سال امیرنصر ابن احمد را فرمان ولایت همه‌اعمال ماوراءالنهر از آب‌جیحون تا اقصی بلاد شرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبهٔ بخارا بنام امیر نصر بن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند و نام یعقوب لیث صفار از خطبه بیفکندند . امیر اسمعیل مدتی در بخارا بماند و از آن پس بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان باشد . پسر برادر خود ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد رابر بخارا خلیفه کرد چون باشیخن (۱) رسید امیر نصر را خبردادند و او را ناخوش آمد از پی آنکه بی دستوری بود ، فرمود تا بپذیره شدند ولیکن‌خود بیرون نشد وهیچ اکرام نکردش وفرمود تا او را بحصار سمرقند فرود بردند و صاحب شرطی سمرقند باسم او کردند و هم چنان بروی خشمگین بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانکه پیش از رفتن بخارا چنان نبود و محمد بن عمر را خلیفهٔ وی کردند و امیر اسمعیل بسلام آمدی وساعتی بیستادی و باز برفتی و امیر نصر با وی سخن نراندی . تا برین

---

۱ - در تاریخ بخارا « ریشخن » ضبط شده

حالت سیزده ماه برآمد پسرعم وی محمد بن نوح را و عبدالجبار ابن حمزه را بشفاعت برد تا او را ببخارا باز فرستاد و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد و فضل بن احمد المروزے را دبیر وے گردانید و امیر نصر باهمه وجوه و ثقاة سمرقند بمشایعت او بیرون شد و درین اثنا امیر نصر روے سوے عبد الجبار بن حمزه کرد و گفت یا اباالفتح این کودك را که ماهمی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن ، عبد الجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست ، چون امیر اسمعیل ببخارا رسید مردم بخارا استقبال کردند و بنیکو داشت تمام او را بشهر بردند و یکی از دزدان گروهی را بخود گرد کرده بود و از او باش و رندان روستا چهار هزار مرد جمع شده بود و همه در میان را میتن و برکد راه می زدند ونزدیك بود که قصد شهر کنند ، امیر اسمعیل مرحسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود و حظیرهٔ بخارا را وے نهاده بود و کوے علاء را در بخارا بوی باز می خواتند بجنك این دزدان فرستاد و از مردم بخارا بزرگان و مهتران باوی یار شدند و رفتند و جنك کردند ودزدان را هزیمت دادند و حسین بن العلا بریشان نصرت یافت وکلانتر دزدان را بگرفت و بکشت و سروے را بیاورد وگروهی را که با وی یار بودند بگرفت و بکشت و سر آن کلانتر را بیاورد.

امیر اسمعیل آن گروه را بند کرد و بسمرقند فرستاد و چون ازین کار بپرداخت خبر آمد که حسین بن طاهر باز با دو هزار مرد بآموے آمده است وقصد بخارا دارد ، امیر اسمعیل

لشکر گرد کرد آنچه توانست و بجنك رفت ؛ خبر دادند که حسین بن طاهر از جیحون بگذشت با دوهزارمرد خوارزمی ، امیر اسمعیل بر نشست و بیرون شد و جنك سخت کردند و حسین بن طاهر هزیمت یافت و از لشکر وی بعضی کشته شد و بعضی بآب غرق شد و هفتاد مرد اسیر شد و این نخستین جنك امیر اسمعیل بود . چون بامداد شد اسیران را بخواند و هر مرد را یك جامهٔ کرباس داد و باز فرستاد . حسین بن طاهر بمرو رفت و امیر اسمعیل بخارا باز گشت و در حال ملك تأمل کرد و معلوم کرد که او را با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان هیبتی نیست و از گرد شدن ایشان مراو را سودی نخواهد بود . صواب چنین دید که گروهی ازمهتران بخارا را بخواند و گفت باید که از بهر من بسمرقند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذر از من بخواهید ، ایشان گفتند فرمان برداریم ، روزی چند زینهار خواستند و پس از آن برفتند و این گروه امیران بخارا بودند پیش از امیر اسمعیل ، ابو محمد بخار خداة خود پادشاه بخارا بود وابوحاتم یسارے بسیارتوانگر بود وبسبب مال بسیار ایشان را طاعت نداشتی . بزرکان بخارا با این مرد بسمرقند رفتند . امیر اسمعیل نامه کرد بامیر نصر تا ایشان را بند کند و بزندان فرستد و وے ملك بخارا تواند داشت . امیرنصر هم چنان کرد و آن قوم را روزکارے در آنجا باز داشت تا آنکاه که بخارا قرار گرفت ، امیر اسمعیل باز بامیر نصر نامه کرد و ایشان را طلبید و از آن پس امیراسمعیل ایشان را نیکو

داشتی و نیازهاے ایشان را روا کردی ورعایت حقوق ایشان بر خویش واجب دیدی و نصر بن احمد بر امیر اسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا هر سالی پانصد هزار درم و از پس آن او را جنك ها افتاد و آن مال خرج شد و نتوانست فرستادن؛ امیر نصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال و وے نفرستاد. میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد، امیر نصر لشکر گرد کرد و نامه فرستاد بفرغانه بنزدیك برادر خود ابوالاشعث و بخواندش با لشکر بسیار و نامهٔ دیگر بشاش فرستاد ببرادر دیگر ابو یوسف یعقوب ابن احمد تا با لشکر خود بیآید و ترکان اسبیجاب را نیز بیآرند و لشکر بسیار گرد کردند. آنگاه روے ببخارا نهاد، درماه رجب سال بر ۲۷۲ بود. چون امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد و بفربر (۱) رفت از جهة حرمت داشت برادر را، امیر نصر ببخارا آمد چون امیر اسمعیل را نیافت ببیکند رفت و آنجا فرود آمد. مردم بیکند پیشبازش کردند و زرو سیم بروافشاندند و بذلهاے بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع ابن هرثمه که بدآن زمان امیر خراسان بود دوستی بود. امیر اسمعیل بوی نامه کرد و از وے یارے خواست، رافع با لشکر خود بیآمد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت، چون امیر نصر خبر آمدن رافع یافت ببخارا باز شد و امیر اسمعیل با رافع اتفاق کرد که روند و سمرقند را بگیرند، این خبر بامیر نصر رسید بشتاب بطواویس رفت وسر راه بگرفت، امیر اسمعیل

---

۱ - در تاریخ بخارا درین موضع (ص ۸۱) بجای « فربر » فرب ضبط‌شده و مسلمست که تحریف شده

با رافع براه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بدست امیر نصر بود و ایشان اندر بیابان خوراك و علف نمی یافتند و آن سال تنك بود و کار بریشان دشوار شد تا اندر سپاه ایشان یك من نان بسه درم شد و گروهی بسیار از لشکر رافع بگرسنگی بمردند. امیر نصر نامه کرد بپسرخود احمد بسمرقند تا وی ازسغد سمرقند جنك جویان را گرد می کرد و اهل ولایت مر امیر اسمعیل را علف ندادند و گفتند که اینها خارجیانند، حلال نباشد نصرة دادن ایشان؛ امیر نصر بسبب آمدن رافع تنك دل شده بود و بکرمینیه رفت و ایشان بر اثر او میرفتند که رافع را کسی اندرز داد و گفت تو ولایت خود مانده ای و اینجا آمده ای اگراین هر دو برادر با یك دیگر بسازند و ترا در میان گیرند تو چه توانی کردن؟ رافع ازین سخن بترسید و رسول فرستاد بنزدیك امیر نصر و گفت من بجنك نیامده ام، بدآن آمده ام تا در میان شما صلح کنم، امیرنصر را این سخن خوش آمد، صلح کردند بدآن که امیر دیگر کس بود بخارا را و امیراسمعیل عامل خراج بود و اموال دیوان و خطبه بنام وی نبود و هر سالی پانصد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخواند و اسحق بن احمد را نیز خلعت داد و امیری بخارا بوی داد و امیراسمعیل بدآن خوشنود بود. امیر نصر باز گشت و رافع نیز بخراسان شد واین در سال ۲۷۳ بود، چون ازین حال پانزده ماه بر آمد امیرنصر کس فرستاد بطلب مال، امیراسمعیل مال باز گرفت ونفرستاد. امیر نصر نامه ای کرد برافع که وی ضمان کرده بود و رافع

نیز نامه‌ای بامیر اسمعیل کرد بدین معنی، امیراسمعیل التفات نکرد وامیرنصر دیگر باره سپاه گرد کرد همه از مردم ماوراءالنهر وابوالاشعث از فرغانه بیامد و دیگر باره روی ببخارا نهادند هم چنان که بار پیشین . چون بکرمینیه رسیدند امیر اسمعیل بازلشکر خویش گرد کرد و بطواویس رفت وجنك اندرپیوست و کار زار سخت شد و اسحق ابن احمد بفربر (۱) بهزیمت رفت : امیر اسمعیل تاختنی قوی کرد برمردم فرغانه و ابوالاشعث بهزیمت تاسمرقند شد، مردم سمرقند خواستند که او را بگیرند از آنکه برادر خود را مانده بود وگریخته، ابوالاشعث از سمرقند باز گشت و بربنجن شد و امیر اسمعیل مر احمد بن موسی مرزوق را اسیر کرد و ببخارا فرستاد و دیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل بر جای ایستاده بود و با وی اندك مردم مانده بودند و از معروفان سیما الکبیر باوی بود . امیر اسمعیل کس فرستاد و از غلامان و موالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد و اسحق بن احمد را از فربر باز آورد و آن سپاهیان بخارا دو هزار مرد نیز بیرون شدند و لشکر قری گرد آوردند و همه را علوفه بدادند و امیر نصر بربنجن شد و کار سپاه بساخت و باز گشت . امیر اسمعیل پیش وی باز رفت بدیه «و از بدین» و آنجا گرد آمدند و حرب در پیوستند ، روز سه‌شنبه پانزدهم ماه جمادی الآخره سال بر۲۷۵، امیر اسمعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابوالاشعث بهزیمت رفت و لشکر همه هزیمت شده بودند و امیر نصر با مردم اندك بماند ، وی نیز هزیمت یافت ، امیراسمعیل گروهی ازخوارزمیان

---

۱ - دربن موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۲) نیز « فرب » آمده و تحریف در آن راه یافته است .

را بانك بزد و از امیر نصر دور کرد و از اسب فرود آمد و رکاب او را بوسه داد وسیماالکبیر غلام پدر ایشان بود وسپهسالار امیر اسمعیل را خبر داد و سیما الکبیر کس فرستاد و امیراسمعیل را خبر داد ازین حال . نصر بن احمد از اسب فرود آمـد و نهالین بیفکند و بنشست و امیر اسمعیل برسید و خویشتن از اسب بینداخت و پیش آمد و نهالی را بوسه داد و گـفت‌ای امیرحکم خدایے این بود که بیرون آورد و ما امروزبچشم خویشتن‌می‌بینیم این کار بدین بزرگی را، امیر نصر گـفت مادر شگفتیم بدین کار که تو آوردی کـه فرمان امیر خود نبردی و فرمانی کـه ایزد تعالی بر تو کرده بود نـگزاردی ، امیر اسمعیل گـفت ای امیر خود دانم کـه خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولی ترے بفضل کـه این گـناه بزرك از من در گذرانی وببخشائی ، ایشان درین سخن بودند کـه برادر دیگر اسحق بن احمدبرسید وازاسب فرود نیآمد . امیر اسمعیل گـفت ای فلان خداوند کار خویش را نائی و دشنام دادش و خشم گـرفت بر وی ، اسحق زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین را بوسه داد وعذر خواست کـه این اسب من توسنست و از وی زود فرو نتوان آمدن . این سخن تمام کرد ، امیر اسمعیل گـفت‌ای امیرصواب آنست کـه زود بمقر عز خویش باز گردی ، پیش از آنکه این خبر آنجا رسد و رعیت بشورند در میان ماوراء النهر . امیرنصر گـفت اے ابا ابراهیم این توئی کـه مرا بجاے خویش می‌فرستی؛ امیر اسمعیل گـفت این نکنم چکنم و بنده را با خـداوند گـار

خویش جز این معامله نشاید کردن که هر چه مراد تو باشدآن بود . امیر نصر سخن می گفت و آب از چشم او می بارید و پشیمانی می خورد برآنچه رفته بود و بر خونهاے ریخته ؛ آنگاه برخاست و بر نشست ، امیر اسمعیل و برادر اسحق رکابهای او گرفتند و او را باز گردانیدند و سیما الکبیر و عبدالله بن المسلم را بمشایعت فرستادند ، یك منزل رفتندو امیر نصر ایشان را باز گردانید و خود بسمرقند رفت و آن روز که نصربن احمد اسیر بود هم چنان سخن می گفت با آن قوم که در ایامی که امیر بود و بر تخت نشسته بود و ایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند و امیر نصر از پس آن بچهار سال وفات یافت ، بیست و سوم ماه جمادی الاولی در سال ۲۷۹ و امیر اسمعیل را خلیفه کردند بر جملهٔ اعمال ماوراء النهر و برادر دیگر و پسر خویش را بفرمان او کرد . چون امیر نصر ازین جهان برفت امیر اسمعیل از بخارا بسمرقند رفت و ملك راست کرد و پسر او احمدراخلیفهٔ خود بنشاند و وی از آنجا غز و پیش گرفت و امیر اسمعیل ببخارا شده بود ، بیست سال تا آنگاه که برادر او از جهان بشد و جملهٔ ماوراءالنهر بوی داد و چون خبر در گذشتن امیر نصر بمعتضد بالله رسید منشور عمل ماوراءالنهر بامیر اسمعیل بداد در ماه محرم ، سال بر ۲۸۰ و وی بهمان زمان بجنك بطراز رفتو بسیار رنج دید و بآخر امیرطراز بیرون شد و اسلام آوردبابسیار دهقانان و طراز گشاده شد و کلیسیای بزرك را مسجد جامع کردند و بنام معتضد بالله خطبه خواندند و امیر اسمعیل با بسیار

غنیمت ببخارا باز گشت و هفت سال پادشاهی کرد و امیرماوراء النهر بود تا آنگاه که عمروبن‌لیث‌بزرك شد و بعضی ازخراسان بگرفت و روی بغزو نهاد و علی بن الحسین که امیر بود از احمد که امیر گوزگانان (۱) بودیاری خواست ، پاسخ نیکو نیافت . از جیحون بگذشت وبنزدیك امیر اسمعیل‌شدببخارا، امیر شاد گشت و وی را پیش رفت وبنیکوداشت و اکرام‌ببخارا در آورد و بسیار نعمت بنزد وی فرستاد و علی بن الحسین‌بفربر (۲) رفت و سیزده ماه بماند . امیر اسمعیل پیوسته بنزدیك‌اوهدیها فرستادی و وی را نیکو داشتی و علی بن الحسین آنجا می بود تا پسرش هم او را بکشت ، در جنك عمروبن لیث نامه‌ای کرد بابو داود که امیر بلخ بود و باحمد بن فریغون که امیر گوزگانان بود و امیر اسمعیل که امیرماوراء النهر بودومرایشان را بطاعت خویش بخواند و عهدهای نیکو کرد و اینها بفرمان‌او پیش رفتند و خدمت کردند . رسول بنزدیك امیر اسمعیل شدو نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ و امیر گوزگانان خبرداد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاواتری و بزرگوارترے و قدر پادشاهی بهتر دانی که پادشاه زاده اے . امیر اسمعیل پاسخ داد که خداوند تو بدآن نادانیست که مرا با ایشان یکی می کند و ایشان مرا بنده‌اند جواب من بشمشیر تر است و میان من واو

---

۱ - درین موضع از تاریخ بخارا (ص۸۵) سه‌جا « گوزگانان » بخطا « کوزکانیان » چاپ شده

۲ - درین موضع نیز « فربر » را در تاریخ بخارا بخطا « فرب » چاپ کرده اند .

جز جنگ نیست ، باز گرد و او را خبرده تا اسباب جنگ ساز کند . عمرو لیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد و ازیشان یاری خواست در کار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعدهاے خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نشابور را و از خاصگان خویش بفرستاد و نامه ای بنوشت و در نامه یاد کرد که هر چند امیرالمؤمنین این ولایت مارا داد ولیکن با تو شریك گردم در ملك ، باید که مرا یار باشی و دل با من خوش دارے تا هیچ بد گوے میان ما راه نیابد و میان ما دوستی و یگانگی بود و آنچه پیش‌ازان گفته بودیم از راه گستاخی بود ، از سر آن در گذشتیم ؛ باید که ولایت ما ماوراءالنهر نگاهداری که سرحد دشمنست ورعیت را تیمار داری وما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم وجز خوشنودے و آبادانی خانمان تو نخواهیم و از معروفان نشابور چندتن را فرستاد و پیش پدر رفت وعهد کرد و ایشان را برخود گواه گرفت و گفت ما را بر هیچ کس اعتماد نیست جز بوتو ؛ باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما پیمان کنی تا میان ما دوستی استوار گردد . چون خبر عمرو لیث بامیر رسید بلب جیحون فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند و چیزے که آورده بودند ایشان نگرفتند و نیاوردند و آنرا بخواری باز گردانیدند ، عمرولیث را خشم آمد جنگ را راست ساخت وعلی ابن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که بآمویه‌رود و لشکر را فرودآرد و بگذشتن شتاب نکنند تا آنگاه که بفرمایم

و از پس او سپهسالار دیگر محمد بن لیث را با پنج هزارمرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه رابدارید و هر که از آنجا بزنهار آید زینهار دهید و نیکو دارید و کشتیهاساخته کنیدوجاسوسان فرستیدوعمرولیث لشکرهاپیاپی میفرستاده چون امیر اسمعیل خبر یافت از بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد و بلب جیحون رفت و ناگاهشبیخون برد و از آب جیحون بگذشت بشب و علی بن سروش خبر یافت زود بر نشست وسپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد وجنگ در پیوست و از هر سوی لشکر امیر اسمعیل می آمد و جنگ سخت شد و محمد بن علی بن سروش بر گشت و او نیز گرفتار شد (۱) و از معروفان نشابور بسیار گرفتار شدند ، دیگر روز امیر اسمعیل سپاه عمرولیث را بنواخت وعلوفه داد وهمه را بنزدیک عمرولیث فرستاد و بزرگان لشکر با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما جنگ کردند چون بگرفتی همه را خلعت دادے وبازفرستادی، امیر اسمعیل گفت چه خواهید ازین بیچارگان بمانید تا بملك خویش روند ، ایشان هرگز بجنگ شما باز نیایند و دیگران دل تباه کنند ، امیر اسمعیل باز گشت و با بسیار سیم و جامه و زر و سلاح ببخارا باز شد و پس از آن یکسال عمرولیث بنشابور بماند غمناك و غمگین و اندوهگین و پشیمان و می گفت من

---

۱ - ظاهرا درین موضع از متن تاریخ بخارا یك جمله افتاده است مشعر برآنکه علی بن سروش دستگیر شده و پسرش محمدبن علی‌بن‌سروش نیز گرفتار شد چنانکه پس ازین از زبان عمرولیث هم آورده است که « من کین علی سروش و پسر باز خواهم »

کین علی سروش و پسر باز خواهم ، چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارك جنك می سازد وی مرسپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر سر روی بایشان نهادو مراهل راونا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد ومردم را ازین سخت می آمدومیگفتند با این لشکر بعمرولیث جنك خواهد کردن واین خبر بعمرو لیث رسید ، شاد شد ، بلب جیحون بود ، منصور قراتکین وپارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند واز ولایت ترکستان وفرغانه سی هزار مرد رسید و بیست و پنجم ذی القعده محمدبن هارون را با مقدمهٔ لشکر فرستاد و خود روز دیگر بیرون رفت واز جیحون بگذشت و سپاه از هر جای بآمویه گرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم رفتند ، تا دو شنبهٔ دیگر کار راست کردند و از از آنجا روی ببلخ آوردند و عمرولیث شارستان حصار بگرفت و خود را پیش شارستان سپاه فروذ آورد و لشکر بردهٔ کرد بر گرد خندق بگرفت و چند روز بود تا سپاه در آمد و بارها استوار کرد و بمردم چنان نمود که من از شهر شما گردم و مردم را دل خوش کرد و امیر اسمعیل علی بن احمد رابفریاب فرستاد و فرمود تا کار داران عمرولیث را بکشتند و بسیار مال بیاوردند و از هرجای کسان فرستاد تا کسان عمرولیث رامی کشتند و مال می آوردند و امیر اسمعیل بعلی آباد بلخ فرود آمد و سه روز آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که بنماز گاه خواهد فرود آمد و آن راه رافراخ ترفرمود کردند ، چون عمرولیث چنان بدید آن سوی دروازها استوار کرد ولشکر

بدآن سوی پیش داشت و منجنیق ها و عرادها بدآن سوی راست کرد و بدآن راه نماز گاه کمین نهاد و جای لشکر را مشغول کرد . پس چون بامداد شد امیرراه بگردانید و براه دیگر بدر شهر رفت و بپل عطا فرود آمد ، عمرولیث ازین کار بشگفتی ماند و منجنیق ها نیز بدآن سوی بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا بماند و بفرمود تا آب از شهر بر گرفتند ودیوار همی افکندند و درختان همی کندند وراهها راست کردند ، تا روز سه شنبه بامداد که امیر اسمعیل باندك سپاه بر نشست و بدر شهر رفت . عمرولیث بیرون آمد وجنك در پیوست وجنك سخت شد و لشکر وی بهزیمت شدند ولشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشتند و بعضی را میگرفتند تا بهشت فرسنگی بلخ برسیدند . عمروایث را دیدند با دوچاکر ، یکی بگریخت و آن دیگر بعمرولیث درآویخت .. پس عمرولیث را بگرفتند وهر کسی می گفت که عمرولیث را من گرفتم ، عمرولیث گفت مرا این چاکر من گرفته است وعمرولیث مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است ، بهای هر یکی هفتاد هزار درم ، آن مروارید ها از آن غلام بستدند . و گرفتن عمرولیث چهار شنبه بود ، دهم ماه جمادی الاولی سال ۲۸۸ و عمرو لیث را پیش امیر اسمعیل بردند ، عمرو لیث خواست که پیاده شود ، امیر دستوری نداد و گفت امروز باتوآن کنم که مردمان شگفت دارند وبفرمود تا عمرولیت را بسرا پرده فرود آوردند و برادرخویش را بنگاه داشتن او فرستاد و از پس چهار روز امیر را بدید . عمرولیث

را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه گرفتار شدی . گفت همی تاختم اسبم فرود ماند ، فرود آمدم و خفتم و دو غلام دیدم بسر من ایستاده ، یکی ازیشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد ، گفتم ازین پیر مرد چه می خواهی ، سوگند دادم مرایشان را که مرا هلاك نکنند ، فرود آمدند و پاے مرا بوسه دادند و مرا زینهار دادند . یکی ازیشان مرا بر اسب نشاند و مردمان گرد آمدند وگفتند با توچیست ؟ گفتم با من چند مرواریدست بهاے هر یکی هفتاد هزاردرم و انگشتری خویش بدادم وموزه از پاے من بیرون کردند . لختی گوهرهای گران بها یافتند وسپاه مرا اندر یافت و محمد شاه مردمان را از من باز همی داشت و درین میان امیر اسمعیل را دیدم ، از دور خواستم که فرود آیم بجان و سر خویش سوگند دادم که فرود میآی ، دل من قرار گرفت و مرا بسرا پردهٔ فرود آورد و ابو یوسف بامن نشستو مرا باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و در حق من انواع نیکو داشت و اکرام کردند . پس امیر اسمعیل نزدیك من اندرآمد ومرا بنوا خت و پیمان بست که ترا نکشم و بفرمود تا مرا در عماری نشانند و بحرمت بشهر رسانند و بشب بشهر سمرقند درآوردند ، چنانکه از مردم سمرقند هیچ کس را آگاهی نبود و امیر اسمعیل انگشتری من بخرید از آن کس که با وے بود ، بسه درم و بهاے آن بداد و بنزدیك من فرستاد و نگین انگشتری یاقوت سرخ بود و عمرو لیث گفت که روز جنك با من چهل هزار درم بود که در جنك بردند و من براسبی بودم

که پنجاه فرسنك رفتی و بسیار آزموده بودم ، آن روز چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم و پایهای بجوی فرو شد و از اسب فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم ، چون آن هر دو آهنك من کردند آن کس که با من بود اورا گفتم بر اسب من بنشین ، وی بر اسب من نشست ، نگاه کردم چون ابر همی رفت ، دانستم که آن از بی دولتی من بوده است ، آهوی اسب نیست . عمرولیث امیراسمعیل را گفت من ببلخ ده خروار زر پنهان کرده ام ، بفرمای تا بیآرند که امروز بدآن سزاوار تری . امیر اسمعیل کس فرستاد و بیآوردند و جمله را بنزدیك عمرولیث فرستاد و امیراسمعیل هرچند الحاح کردند هیچ نپذیرفت و نامهٔ خلیفه بسمرقند رسید بطلب عمرو لیث ، عنوان نامه چنین نبشته بود که ازعبد الله بن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیرالمؤمنین بسوی ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی امیرالمؤمنین . چون نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهة عمرولیث . فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن ، فرمود تا عمرولیث را در عماری ببخارا بردند و امیر اسمعیل از شرم روی بوی ننمود و کس فرستاد که اگر نیازی داری بخواه . عمرو لیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند ، امیر اسمعیل هم چنان کرد و در عماری اورا ببغداد فرستاد و چون ببغداد رسید خلیفه اورا بصافی خادم سپرد و وی در بند می بود ، پیش صافی خادم . تا پایان عهد معتضد و وی دو سال در زندان بود تا کشته شد ، بتاریخ ۲۹۰ ، چون امیر اسمعیل مر عمرو لیث را نزدیك خلیفه فرستاد خلیفه منشور

خراسان بوی فرستاد ازعقبهٔ حلوان وولایت خراسان وماوراء النهر و ترکستان و سند و هند و گرگان همه او را شد و بر هر شهری امیرے گماشت و آثار داد و سیرت خوب پیدا کرد وهر بیداد گری رابر رعیت گوشمال دادی و هیچکس از آل سامان با سیاست تر از وے نبود ، با آنکه پارسا بود در کار کشور هیچ محابا نکردی و پیوسته خلیفه را طاعت داشتی ودرعمرخویش یك ساعت بر خلیفه عاصی نشد و فرمان او را بغایت استوارداشتی و امیر اسمعیل بیمار شد و مدتی بیمار بماند و رنج او بیشتر از رطوبت بود ، پزشکان گفتند هوای جوے مولیان خوشترست ، اورا بدیه زرمان بردند که از خاصهٔ ملك او بود و گفتند آن هوا او را سازکار تر باشد و امیر آن دیه را دوست داشتی و هرگاه آنجا رفتی بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت وفرمان یافتن او هم در آن باغ بود بزیر کوزن بزرك در پانزدهم ماه صفر بسال ۲۹۵ و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت اوسی سال بود ، در روزکار وے بخارا دار الملك شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ از امیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وے بهیچ دیار نیآرامیدی جز ببخارا و هر کجا بودی کفتی شهر ما چنین و چنان ، یعنی بخارا (۱) .

سبب آنکه آل سامان در بخارا ماندند آن بود که نزدیك

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۷۵ - ۹۱

ترین شهرهاے ماوراء النهر بخراسانست وهرکه آنجا بود خراسان رو بروی اوست و ماوراء النهر پشت او و بهمین سبب آل سامان ماندن در بخارا را بردیگر شهرهای ماوراء النهرمقدم داشتند (۱) .

پس از ظفر یافتن امیر اسمعیل برمحمد بن هارون،چنانکه گذشت ، امیر بنیشابور شد و اندرین وقت معتضد خلیفه بمرد و مکتفی بجای او نشست و وی عهد خراسان باسمعیل فرستاد و پس او پسر او را احمد و عهد و لواے خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد فرستاده با عهد ولایت ری و قزوین و زنگان که با ولایت خراسان ضم کرده بود و چون محمد بن عبد الصمد بنیشابور رسید او را کرامت کرد و سیصد هزار درم صله داد و با هدیه هاے بسیار او را باز گردانید (۲) . چنانکه پیش ازین گذشت بسال ۲۸۷ معتضد کرمان و گرگان را بر قلمرو اسمعیل افزوده بود و درین سال یعنی سال ۲۹۰مکتفی رے و جبال را تا حد حلوان بر کشور او بیفزود (۳) و این قلمروے بود که پس از بر چیده شدن پادشاهی ساسانیان هنوز در یك تن جمع نشده بود یعنی هنوز پادشاهی نیامده بود که خراسان و ماوراء النهر و گرگان و طبرستان و کومش و رے و ابهر و زنگان را با هم بدست داشته باشد وبا این همه اسمعیل ترکانراهم سرکوبید و خوار ساخت تا اینکه صولت و هیبت وی بحد چین

---

۱ ـ اصطخری ـ ص ۳۱۵

۲ ـ زین الاخبار ـ ص ۲۱

۳ ـ المقدسی ـ ص ۳۳۸

رسید وهیبت اومر پادشاهان ترك را بگرفت تا اینکه بعضی‌از دیار ترکان جزء قلمرو وی شد (۱) .

پس‌از باز کشتن محمد بن عبد الصمد سفیرخلیفه امیراسمعیل ولایت رے مر برادر زاده خود ابوصالح منصور بن اسحق (۲) را داد و منصور بن اسحق مر احمد بن سهل را سرهنگی داد و حرس خویش برسم او کرد و فرمود تا تیمار همه حشم بدارد چنانکه درد سری بمنصور بن اسحق نیاید و اسمعیل گرگان پسر خویش احمد را داد و طبرستان ابوالعباس عبد الله بن محمد را و پسر را فرمود تا با عبد الله مواقت کند بهمه کارها و بهیچ چیزے او را خلاف نکند . پس از آن پسر خویش را معزول کرد از گرگان بدان سبب که باجستان (۳) کار زار نکرد وجستان را پسر نوح هزیمت کرد (٤) . این جستان معروف بجستان بن وهسودان از سلسلهٔ جستانیان گیلان بود و در سال ۲۸۹ بهمدستی حسن بن علی معروف بداعی و ملقب بناصر کبیر سپاهی آراست و بخونخواهی محمد بن زید بطبرستان تاخت و در نزدیکی آمل با عبد الله عم زادهٔ امیر اسمعیل و احمد

---

۱ - اصطخری - ص ۱٤٣-١٤٤

۲ - این منصوربن اسحق همان کسیست که محمدبن زکریای رازی پیشوای دانشمندان آن زمان کتاب طب منصوری خود را بنام او پرداخته است .

۳ - در زین‌الاخبار خطا « باخستان » آنهم در دو موضع بتحریف ذکر شده است

٤ - زین‌الاخبار - ص ۲۱-۲۲ .

پسر وی جنگی سخت کردند و شکست فاحش خوردند چنانکه
دو هزار مرد از یشان کشته شد ولی سال دیگر یعنی درسال ۲۹۰
بهمدستی محمد بن هارون که در آن زمان از سامانیان گسسته
بود و بناصر کبیر و جستان بن و هسودان پیوسته لشکری بسیار
فراهم کردند و بطبرستان روی نهادند و بار دیگر با ابوالعباس
عبد الله بن محمد در نزدیکی آمل رو برو شدند و چهل روز
جنك بپای بود تا آخر شکست بر سامانیان افتاد ولی درین میان
عبد الله بن محمد با گروهی از دلیران لشکر خود بقلب لشکر
دیلمیان زد وتا انوشدادن دزایشان را عقب نشانید (۱)، پسر نوح
کەدرین‌جنك ذکر ازوشده (۲) همان عبد الله است ، ازینجاپیداست
که احمد بن اسمعیل در جنك دوم باجستان و ناصر کبیر بیاری
عبد الله بن محمد بجنك نرفته بود ؛ بهمین جهة پدر بروی خشم
آورد واو را از گرگان عزل کرد . اما این‌جستان بن وهسودان
ظاهراً ازسال ۲۵۰ در سلطنت گیلان ودیلم بوده است (۳) .
پس ازین واقعه اسمعیل پارس را بپسر خود احمد سپرد (٤) .
اما نسختین واقعه ای که در پادشاهی اسمعیل روی داد

---

۱ - تاریخ طبرستان - تالیف محمد بن حسن بن اسفندیار معروف بابن اسفندیار و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - تالیف سید ظهیرالدین ابن سید نصیرالدین مرعشی - چاپ پطرز بورغ ۱۲٦٦ (۱۸۵۰) - ص ۳۰۲ - ۳۰۳

۲ - هم در زین‌الاخبار و هم در تاریخ طبرستان باسم « پسر نوح » نام او آمده است .

۳ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

٤ - زین‌الاخبار - ص ۲۲

و باعث اعتبار شهریاری وے شد آن بود که بسال ۲۸۰ پس از مرگ برادرش سپاه بترکستان برد و پادشاه ترکستان را باخاتونش و ده هزار کس برده کرد و بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست سپاهیان وی فتاد که هر سواری را هنگام بخش کردن هزار درهم رسید و اسب وشتر و گوسفند درشمار نبود [۱] .

دومین غنیمتی که اسمعیل را فراهم شد از خزان عمرو بن لیث بود بدین معنی که چون اسمعیل در نواحی بلخ با عمرولیث رو برو شد و عمرو را بگرفت در جستجوی خزاین وی بود و هرچه گردید اثرے از آن نیافت و کس را بر آن آگاهی نبود، فرمود از عمرو بپرسیدند وی گفت از نزدیکان من کسی بود نام اوسام و خزاین بوے سپرده بودم شاید بهری باز گشته باشد . چون پس از چند روز اسمعیل بهرات رسید مردم هرات زینهار خواستند و چون مردم را زنهار داد از سام و خزاین پرسید ، هیچ کس را آگهی نبود و چون کار لشکر پریشان گشته بود ارکان دولت امیر وے را گفتند که مردم این شهر صد هزار کس باشند و اگر هرتن بدومثقال زر یاری کند دویست هزار مثقال زر باشد و یکصد هزار از آن لشکررا بسنده باشد ، امیر نپسندید و گفت من مردم را زنهارداده ام و پیمان خویش نگسلم و بشتاب از هری روان شد و چند بار سران سپاه بر امیر همان داستان زدند و وے همان پاسخ که از بزرگوارے و مردے

---

۱ - روضة الصفا - ج ۲ - ص ۱۱ و مجمع التواریخ در « ذکر اسمعیل بن احمد سامانی »

وی می سزید بداد چنانکه آن گروه نومید شدند . درین میان کنیزکی از خاصکان امیر بطهارت خانه بود و حمایلی از گردن برآورده و بر بام خانه نهاده؛چند دانه لعل در آن حمایل بود غلیواژی مگر باندیشه آنکه پاره های گوشتست آن گردن بند بهوا برداشت و مردم در پی او سوار شدند و بر اثر می‌تاختند، چون خواست فرود آید سواران از هر سوی رسیدند و غلیواژ حمایل از منقار بیفکند ، قضا را برابر آن چاهی بود و آن گردن بند بدآن چاه در افتاد ، رسن ها آوردند و کسی را بچاه فرود کردند و از آن چاه بچاهی دیگر راه بود و صندوق های بسیار بود چون آن صندوقها بکشادند دیدند خزانهٔ عمرولیث بود که سام از بلخ گریزانیده و تا حدود هری رسانیده و درین چاه پنهان کرده است و آن خزاین مالی بسیار بود که بردست اسمعیل افتاد (۱) زیرا که عمرو بن لیث ببسیاری مال و توانکری از پادشاهان معروف بوده است .

اما چنانکه پیش ازین هم باختصار اشارت رفت پیشرفت کار اسمعیل از سیم و زر و توانگری بسیار نبود ، بلکه ازدادگستری وانصاف او بود که بغایت می‌رسانید چنانکه درسیرت وی نوشته اند که وی را آگهی رسید که در ری سنگی که زر خراج بدآن‌میکشند فزون ازسنك های دیگرست ، اسمعیل بشتاب فرستاده‌ای

---

۱ - وصایای خواجه نظام‌الملك - چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری - ص ۴۵-۴۷ و این حکایت را مؤلف روضة‌الصفا و مجمع‌التواریخ هر دو ازین کتاب نقل کرده اند .

بری روانه کرد تا سنك ها را مهر کنند و ببخارا برد و چون آن فرستاده برے رسید مردم رے اندیشناك شدند که مبادا ببیدادی آمده باشد و وی سنك ها را مهر کرد و با خود ببخارا برد و درین میان عمال رے همچنان معطل بودند ، چون سنك ببخارا رسید بسنجیدند و از وزن مقرر بیشتر یافتند . امیرقدس الله روحه العزیز بفرمود تا فزونی از آن سنك بر گرفتند وسنك معدل بری فرستادند وفرمان داد تا هر چه‌پیش از آن زیادت از مردم‌ستده بودند باز دهند (۱) .

دیگر از سیرت او آنست که آورده اند پسرش احمد را آموزکاری بود روزے آن آموزکار از احمد در خشم شده بود و بطنز او را میگفت خدای برکت دهاد آن پدر را که تو از وی پدید آمده ای . امیر اسمعیل از آنجا می گذشت چنانکه آموزکار وی را نمی‌دید وآن گفته بشنید وچون بگذشت آن مرد را بخواند و وی را عطا داد (۲) .

از مردمی و وفاداری او همین بس که گویند چون اسمعیل بپادشاهی رسید همچنانکه پیش از آن وی را بود با یاران دیرین خویش مکاتبات میکرد و از القاب و عناوین ایشان چیزی نکاست ، بعضی کسان وے را گفتند که چون بدین پایه رسیدی این همه فروتنی از تو نزیبد که پادشاهی و خود را نباید شکست ، گفت در در روزهای بزرگی و شوکت برخویشتن لازم میشمارم که دوستان

---

۱ - روضه‌الصفا - ج۲ - ص ۱۲ و مجمع‌التواریخ در موضع سابق‌الذکر

۲ - ابن اثیر در وقایع سال ۲۹۵ و روضه الصفا در موضع سابق‌الذکر .

را از آن پایه نیفکنم بلکه برقدر ایشان بیفزایم تا اخلاص ایشان برمن افزون گردد و بسپاس آنکه خدای مرا بجای بلند رسانید در زرك داشت دوستان چیزی فرونگذارم (۱) .

بالاخره این امیر بزرك درجوے مولیان که از باغهای سلطنتی شهر بخارا بود درتاریخ پانزدهم ماه صفرسال ۲۹۵ از رنجی که چند ماه گرفتار آن بود در گذشت .

احمد بن اسمعیل پس از امیر اسمعیل پسرش امیر شهید ابو نصر احمد بن اسمعیل در ۱۵ صفر سال ۲۹۵ بسلطنت نشست و در شهر بخارا جلوس کرد و او بسیرت پدر خویش میرفت و عدل میکرد و انصاف رعیت بتمامی میداد و رعایا در راحت و آسایش میبودند و از بخارا بخراسان رفت و مملکت خویش را مطالعه میکرد و سیستان بگشاد و بروزگار امیراسمعیل سیستان بنام او بود و از آنجا ببخارا شد و او شکار دوست داشتی و بشکار رفته بود بلب جیحون و سرا پرده زده ، چون از شکار باز آمد قاصدی آمد و نامه ای آورد از ابوالعباس امیرطبرستان ، نامه بر خواند نوشته بود که حسین بن علاء خروج کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت و مرا بضرورت می باید گریخت . امیر تنگدل شد و بغایت غمناك گشت ، دعا کرد و گفت بار خدایا اگر این ملك از من خواهد رفتن مرا مرك ده و بسرا پرده در آمد ، رسم آن بود که یکی شیر داشتی هر شبی بر در آن خانه که وی خفتی بزنجیر بستندے تا هرکه

---

۱ - روضه‌الصفا و مجمع‌التواریخ درمواضع سابق‌الذکر .

خواستی که برین خانه در آید آن شیر وی را هلاك کردی ، آن شب چون دل تنك بود خاصکان همه دل مشغول بودند ، فراموش کردند آوردن شیر را ، او بخفت جماعتی از غلامان امیر در آمدند و سرش را ببریدند ، در پنجشنبهٔ یازدهم جمادی الاخر در سال ۳۰۱ از هجرت و اورا ببخارا بردند و در گورخانهٔ نوکنده نهادند و اورا امیر شهید لقب کردند و ابوالحسن را تهمت نهادند که او گماشته است و او را ببخارا بردند و بر دار کردند وآن غلامان که وی را کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند ومدت ولایت او شش سال وچهارماه بود و پنج روز (۱) .

احمد بن اسمعیل با رعایای خویش چندان حسن نظرداشت که ذکر وی درجهان بدین‌صفت پرا کنده گشت و برمملکت پدران‌خویش‌دیار سگستان را نیز افزود و بازماندگان بجستانیان را خوار کرد (۲) .

امیر احمد بن اسمعیل در زمان پدر ولیعهد بود و چون پدرش بمرد مکتفی عهد خراسان را بوی‌فرستاد بصحبت طاهربن علی ولوای او بدست خویش بست و چون ببخارا رسید احمدبن اسمعیل او را نیکو فرود آورد و با او نیکوی کرد و مال‌بسیار بخشید . اندر ذی القعدهٔ سال ۲۹۵ مکتفی بمرد و مقتدربخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسمعیل نگاه داشت وچون

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۹۱-۹۲

۲ ـ اصطخری-ص۱٤٤

کار بخارا مراست کرد خواست که سوے ری شود و آن ولایت را نیز ضبط کند و اشغال آنرا نظام دهد ، ابراهیم بن زیدویه او را اشارت کرد که نخست بسمرقند شو و مرعم خویش اسحق بن احمد را بگیر تا شغل خراسان بر تو نشورد که او اندر سر فضول دارد ، احمد بن اسمعیل بسمرقند شد و اسحق را بند کرد و ببخارا فرستاد . پس خود بری شد اندر سال ۲۹۶ و عهد مقتدر آنجا بدو رسید . پس مر ابو جعفر صعلوك را بری خلیفه کرد و خود باز گشت ، اندر سال ۲۹۷ و بهراة شد وازآنجا مرحسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبد الله را با وی فرستاد . ایشان معدل بن اللیث را اندر حصار کردند و معدل مر ابوعلی بن اللیث را بفرستاد تا ببست و رخود (۱) شود و مال گرد آورد و سوی معدل فرستد . پس ابوعلی لشکری جمع کرد و خواسته برداشت و روی بسیستان نهاد ، احمد بن اسمعیل خبر یافت و از هرات تاختن کرد و آن لشکر را هزیمت داد و ابوعلی را بگرفت و خواسته اش همه بستد و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد ، حسین بن علی بسیستان با معدل همی جنك کرد ، چون معدل خبر یافت که برادرش ابوعلی را بگرفتند صلح کرد و سیستان بمنصور بن اسحق داد و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت و مردی بود از جملهٔ حشم احمد بن اسمعیل نام او محمد بن هرمز معروف بمولی صندلی

---

۱ ـ محتملست که همان « رخج » باشد

و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود وکارآزموده . روزے بعرض گـاه شد از جهة وظیفت خویش و با ابوالحسن علی بن محمد العارض الحاح کرد . عارض او را گـفت ترا آن صواب‌تر کـه برباطی بنشینی کـه پیر شده ای و از توکارے نیاید.محمد ابن هرمز را خشم آمد و از امیر دستورے خواست و بسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم و اهل غوغـای سیستان را از راه ببرد و بر منصوربن اسحق بیرون آورد و مرعمروبن یعقوب ابن محمد بن عمروبن‌اللیث را بیعت کرد اندر سر و پیشروایشان محمد بن العباس بود معروف بپسر حفار و منصور بن اسحق را بـگرفتند و ببستند و بزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند . چون احمد بن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی رابار دیـگر بسیستان فرستاد و جنك بپیوست و نه ماه همی جنك کرد. پس این پیر که او را مولی‌صندلی گـفتندی بر گوشهٔ حصارآمد و گـفت : بـگوئید ابو الحسن عارض را کـه فرمان تو کردم و رباطی گرفتم ، دیـگر چه فرمائی ؟ پس عمروبن یعقوب وپسر حفار از حسین بن علی زینهار خواستند ، ایشان را زینهار داد و منصوربن اسحق را رها کردند و حسین‌بن علی پسر حفار را نزدیك کرد ونیکوهمی داشتی پس روزی پیش‌اوآمدند . عمروبن‌یعقوب پسرحفار را بگرفت وبند بر نهاد وحسین‌بن‌علی چنان دانست کـه احمدسیستان او رادهد . پس احمدسیستان سیمجـور دوات دار را داد و حسین بن علی را بفرمود تا با آن زینهاریان باز گردد . پس حسین مر عمروبن یعقوب را و پسر حفـار را ببخارا برد اندر سال ۳۰۰ ، چنین گویند کـه احمد بن اسمعیل سخت مولع

بود برصید کردن ، هنگامی سوے فربر (۱) بصید رفته بود ، چون سوے بخارا رفت بفرمود تا لشگرگاه را بسوختند .چون اندر راه برسید نامهٔ ابوالعباس‌صعلوك رسید که والی طبرستان‌بود که حسین بن علی‌بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن‌ابی‌طالب که او را حسین اطروش گفتندے بیرون آمده است . چون نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگدل شد ، پس سر سوے آسمان کرد و گفت : یارب اگر اندر سابق قضای‌تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی از من بشود تو مرا جان بستان و از آنجا سوی لشگرگاه رفت ، آتش زده بودند آن بفال نه نیك بود ، و شیرے بود که هر شب بر در احمد ابن اسمعیل بودی تا هیچ کس گرد نیارستی گشتن ، آن شب‌آن شیر را نیاوردند و دیگر کسان از اصحاب اوبردر نیز نخفتند . پس اندر شب چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گلوی او را ببریدند و این حال روز پنجشنبه بود ، ۲۱ جمادے الاخره سال ۳۰۱ ؛ او را از آنجا ببخارا بردند و دفن کردند و قومی را از پس آن غلامان فرستادند ، بعضی را ازیشان بگرفتند و بکشتند -و ابوالحسن نصربن اسحق الکاتب را تهمت کردند که‌با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید . او را بگرفتند و بر دار کردند و مر احمد بن اسمعیل را امیر شهید لقب کردند(۱) .

---

۱ - دربن موضع از زین الاخبار (ص ۲٤) بخطا بجای « فربر » قرر چاپ شده وحال‌آنکه مسلمست نام این‌موضع فربر بوده (رجوع شود به المقدسی - ص ۳۳۷)

۲ - زین‌الاخبار - ص ۲۳-۲۵

عتبی تاریخ شهادت این امیررا ۲۳ جمادی الاخره سال۳۰۱ ضبط کرده است (۱)

اما حسن بن‌علی اطروش که طبرستان را از عمال‌احمد ابن اسمعیل گرفت مؤسس سلسلهٔ دوم ازعلویانست که درطبرستان حکمرانی کردند و مقر پادشاهی ایشان ساری و آمل بود ودر جنگهائی که محمد بن زید کرد شریك بود ودر همین جنگها جراحتی بر سرش رسید و از آسیب آن گوشش سنگین شد و بهمین جهة او را حسن ثقیل‌السمع یا حسن اطروش می گفتندو پس از آن جنگها بدیلمستان فرار کرد و چند سال در آن‌دیار بود و گروهی را بمذهب خویش یعنی مذهب زیدی جلب کرد وچندان‌نیرو یافت که باحکام سامانیان محمد بن هارون و ابن صعلوك جنگها کرد و بر طبرستان مستولی شد و تمام سرزمین میان‌سفید رود وآمل را باسلام آوردومدت شهریاری او ازسال۳۰۱ تا سال ۳۰٤ بود که رحلت کرد (۲).

آغاز جنگهای سامانیان در طبرستان در زمان احمد بن اسمعیل درسال ۲۸۷ بود و احمد بن اسمعیل در زمان شهریاری پدرش که آغاز خروج حسن بن علی اطروش بود در طبرستان بود و حسن اطروش با گروهی بسیار روی بآمل نهاد و احمدبن اسمعیل با لشکر گران در موضعی که « فلاس » می خواندند ودر نیم فرسنگی آمل بود با وی‌مصاف داد ، حسن اطروش‌راشکست

۱ - تاریخ یمینی ابونصر عتبی-چاپ بمبئی-ص۱٤۹

۲ - E. Sachau-op. cit. p. 10

روی داد و گروهی بسیار از دیلمان کشته شدند و امیرفیروزان شکوری و امیر کاکی گیلانی هر دو بقتل رسیدند و طبرستان بسامانیان پیوست تا چون محمد بن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و سامانیان بار دیگر طبرستان را گرفتند محمد بن صعلوك را که همان ابو العباس باشد بآمل ورویان گماشتند ومحمد ابن صعلوك با پانزده هزار مرد در محل موسوم به «بورود» باسید حسن بن قاسم جنك کرد و ازو شکست خورد و چنانکه در تاریخ طبرستان مسطورست احمد بن اسمعیل در پایان عمر خود عازم طبرستان بود و با چهل هزار مرد روی بطبرستان نهاد و در آهنك همین سفر بود که در راه وی را غلامان او بکشتند (۱).

اما استیلای احمد بن اسمعیل بر سیستان بسال ۲۹۸ بود بدین معنی که چون شهریاری وی استوار شد در سال ۲۹۷ بری رفت و همواره ساکن بخارا بود و از آنجا بهراة شد واز آنجا در ماه محرم سال ۲۹۸ سپاهی برداشت و بسیستان فرستاد و گروهی از بزرگان دربار خویش را با آن سپاه بفرستاد ، از آن جمله احمد بن سهل و محمد بن المظفر وسیمجور دواتی و حسین بن علی مروروذی را بر سپاه امیر کرد و ایشان بسیستان رسیدند و در سیستان معدل بن علی بن اللیث صفار بود و خداوند سیستان بود و چون آگاهی بمعدل رسید برادر خویش ابو علی محمد بن علی ابن اللیث را ببست ورخج فرستاد تا از آنجا مال بستاند وبسیستان فرستد و امیر احمد بن اسمعیل ببست رفت وبا ابوعلی جنك کرد

---

۱ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - تالیف سید ظهیر الدین مرعشی - ص ۳۰۲-۳۰۴

و او را اسیر گرفت و با خود بهراة برد . اما سپاهی که در سیستان بود معدل را گرد گرفتند وکار برو تنك کردند وچون بوی آگهی رسید که برادرش ابوعلی محمد گرفتار شد باحسین ابن علی صلح کرد و ازو زنهار گرفت و حسین بر سیستان دست یافت و امیر احمد بن اسمعیل پسر عم خویش ابو صالح منصوربن اسحق را بر سیستان گماشت و حسین از سیستان برفت و معدل باوے بود و او را ببخارا برد. پس مردم‌سیستان در سال ۳۰۰ سرکشی کردند و چون سامانیان بر سیستان استیلا یافتند بدیشان خبر رسید که سبکری از فارس بسیستان شده است و ایشان سپاهی فرستادند که با وے رو برو شد و او را در هم شکستند و اسیر کردند و امیر احمد بمقتدر خلیفه نامه کرد و او را ازین فتح آگهی داد و مقتدر او را پاسخ داد و ازین کار سپاس گزارد و وے را فرمود که سبکرے و محمد بن علی بن اللیث را ببغداد فرستد و احمد فرستادکان خلیفه را با هدایا وتحف باز گردانید (۱) .

در همان سال ۲۹۸ امیر احمد عم خویش اسحق بن‌احمد را از زندان رهائی‌بخشید واورا بسمرقندوفرغانه باز گردانید(۲) .

در سال ۳۰۰ بار دیگر امیر احمدبن‌اسمعیل سپاهی‌بکشادن سیستان فرستاد زیرا که مردم آن دیار برو شوریده و خلاف آورده بودند و آن بدین گونه بود که محمد بن هرمز معروف

---

۱ ـ ابن‌اثیر ـ وقایع سال ۲۹۸ و تجارب‌الامم ـ چاپ مصر ـ ج ٥ـص١٩

۲ ـ ابن‌اثیر ـ وقایع سال ۲۹۸

بصندلی کیش خارجیان داشت و در بخارا می بود ولی از مردم سیستان بود و پیرے بزرك بود ، روزے برحسین بن علی بن محمد عارض رفت و توشه خویش را ازو خواست و او وے‌را گفت پیرانی چون ترا شایسته آنست که رباطی بگیرند و خداے را بندگی کنند تا باز گشت ایشان برسد واو را ازین گفته دل چرکین شد و بسیستان رفت که‌والی آن منصور بن اسحق بود و گروهی از خوارج را گرد کرد و در پنهان‌باسم عمروبن یعقوب بن محمد بن عمروبن اللیث بیعت گرفت وپیشوای ایشان محمدبن‌عباس‌معروف بابن الحفار بودکه نیروے بسیارداشت و آن گروه بر سامانیان بیرون آمدند و منصور بن اسحق امیر خویش را گرفتند و او را ببند افکندند و خطبه بنام عمرو بن یعقوب بن محمد بن اللیث کردند و سیستان را بوے دادند و چون باحمد بن اسمعیل خبر رسید بار دوم با حسین بن علی‌سپاه بزرنج فرستاد، بسال ۳۰۰ و آن شهر را شش ماه شهر بندکرد، روزی،محمدبن هرمزصندلی‌بربارو شد وگفت شما را چه نیازبآزار پیرپست که جز داشتن رباطی را شایسته نیست و آنچه عارض در بخارا بوے گفته، بودبیاد ایشان آورد ، قضا را صندلی‌مرد و عمروبن یعقوب صفار و ابن الحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند و منصور بن اسحق را رها کردند و حسین علی مران الحفار را بخدمت خود گرفت و او را بخود نزدیك کرد و ابن الحفار گروهی را بشوریدن بر حسین بر انگیخت و چون ابن حفار نزد حسین می شد او را حاجبی نبود ، پس روزے ،

نزد او رفت و شمشیری با او بود ، حسین فرمان داد تا او را گرفتند و وی را با خود ببخارا برد و چون خبر پایان فتح سیستان بامیر احمد رسید سیمجور دواتی را بعمل سیستان فرستاد و حسین را فرمان داد که بدانجا باز گردد و او باز گشت و عمروبن یعقوب و ابن حفار و دیگران با وی بودند و باز گشت او در ذی الحجه سال بر ۳۰۰ بود و امیر احمد پسر عم خویش منصوربن اسحق را بامیری نیشابور روانه کرد و ابن الحفار بمرد (۱)

در سال ۳۰۱ امیر احمد که مولع بشکار بود شکار کنان بفربر رفت و چون از آن کار فارغ شد فرمان داد. آنچه ازلشکر گاه وی مانده بود بسوزند و رهسپار شد . نامهٔ نایب وی از طبرستان رسید که ابوالعباس صعلوك بود که پس از درگذشتن ابن نوح والی طبرستان گشته بود و وی او را از ظهور حسن ابن علی‌الاطروش آگاهی می داد و خبر داد که بر طبرستان دست یافته است و وی را بیرون کرده . احمد ازین خبر تنك دل شد وبلشکر گاه خود که سوزانیده بود باز گشت وبدآنجا فرود آمد و مردم آنرا بفال بد گرفتند و او را شکاری بودکه هر شب از زنجیر گشاده بر در او پاسبانی می کرد و کس را یارای آن نبود که بدو نزدیکی جوید و آن شب از گشادن‌شیر غفلت کردند و گروهی از غلامان‌وی برو وارد شدند ووی‌را برتخت سر بریدند و بگریختند و کشته شدن وی شب پنجشنبه‌سه روزمانده

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۰

از جمادی الاخره سال ۳۰۱ بود و او را ببخارا بردند ودرآنجا بخاك سپردند و درین هنگام او را شهید لقب کردند و درپی آن غلامان شدند وبعضی را یافتند و بکشتند و پس از وی شهریاری را بپسرش نصربن احمد دادند و او هشت ساله بود و ولایت او سی سال‌وسی و سه روز بود و رحلت وے در رجب سال ۳۳۱ و او را سعید لقب کردند و اصحاب پدرش دربخارا پس از دفن پدر با وی بیعت کردند و آن کسی که تولیت این کار داشت احمد بن محمد بن اللیث بود که ولایت بخار داشت و او را بگردن خویش نهاد و مردم با وی بیعت کردند و چون خدمت گزاران پدرش وی را می بردند که بمردم آشکار کنند آن کودك بهراسید و می گفت آیا خواهید مرا نیز بکشید همچنانکه پدرم را کشتید ، وے را گفتند خواهیم که جاے پدر ترا دهیم واو آرام شد و مردم نصر را خرد می شماردند و گمان‌می بردند با وجود نیروے عم پدرش امیر اسحق بن احمد کار او نظام نگیرد و این اسحق پیشوا و پیر سامانیان بود و خداوند سمرقند و میل مردم ماوراء النهر بجز بخارا بوی بود و فرزندان او و تدبیر شهریارے نصربن احمد را بابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی سپردند و او کارها را سامان داد و مملکت را بدست گرفت و بیارے حشم نصربن احمد بتدبیر کارها پرداخت وآنرا استوار کرد و بااین‌همه خداوندان‌اطراف بدیارها چشم همی‌داشتند و از هر ناحیه اے برآمدند و آنان که از طاعت وے سرباز کشیدند مردم سیستان بودند و عم پدرش اسحق بن احمد در

سمرقند و پسران الیاس و منصور و الیاس پسران اسحق و محمد ابن حسین بن مت وابوالحسین بن یوسف وحسین بن علی المروروذی و احمد بن سهل ولیلی بن نعمان خداوند علویان و طبرستان و با وی سیمجوربا ابوالحسن بن ناصر وقراتگین و بروی برادرانش یحیی خروج کردند و منصور و ابراهیم فرزندان احمدبن اسمعیل و جعفر بن داود و محمد بن الیاس و نصر بن محمد بن مت و مرداویج و وشمگیر پسران زیار و نصر بن احمد بریشان کامروا بود (۱) .

ناحیهٔ فربر که احمد بن اسمعیل را در آن کشتند در کنار رود بلخ بود و چون پسرش نصر را بجای وی برداشتند مقتدر بالله بروی عهدوکتاب فرستادو جای پدر را درفرمانفرمائی خراسان بوی داد (۲) .

اما سبب رفتن احمد اسمعیل بنیشابور آن بود که چون بجای پدر نشست و براهنمائی ابراهیم بن زیدویه (۳) هم بدآن منوال که گذشت برفتن سمرقندو گرفتن عم خویش اسحق کامیاب شد بجانب خراسان آهنك کرد و چون بنیشابور رسید بارس کبیر که از جانب پدرش حکمران گرگان بود بگریخت و ببغداد شد و سبب آن بود که بارس از خراج ری و طبرستان و گرگان مالی بسیار گرد کرده بود ، چنانکه در خزانهٔ او هشتاد خروار

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۱

۲ - تجارب الامم - چاپ مصر - ج ۵ - ص ۳۳

۳ - در روضة الصفا و مجمع التواریخ نام این شخص «ابراهیم زید» ضبط شده و ظاهراً همان ضبط زین الاخبار درستست .

زر سرخ مسکوك از فلوس و نقره موجود بود و اجناس وامتعهٔ او را خود شماره نبود و درپایان کار امیر اسمعیل این امـوال را بار کرده بود و متوجه خدمت او گشته ، در راه خبر مردن امیر شنید و باز گشت و آن اموال را آن خود دانست و داعیهٔ استقلال داشت . چون از توجه‌احمد بن اسمعیل آ گاه شدرسولی نزد مکتفی فرستاد و رخصت خواست که بخدمت وی رود . مکتفی نیز جواز داد و بارس با چهار هزار کس و خزانهٔگران ببغداد رفت و چون ببغداد رسید مکتفی مرده بود و مقتدربخلافت نشسته و او در آغاز کار خویش رسیدن بارس را بـا آن مال گران غنیمت شمرد و در صدد تربیت او برآمد ، امرای خلافت از اندیشه آن کار یکی از غلامان وے را بفریفتند تـا وی را زهر داد وچون بارس از آن دیار برفت احمد بن اسمعیل‌امیری طبرستان را با ابوالعباس عبدالله بن‌محمد بن نوح سپرد و در آن زمان حسن بن علی اطروش علوی بر دیلمستان دست یافته بود و آهنك آن داشت که دیلمان را بجنك با عبدالله بر انگیـزد و ایشان بواسطهٔ نیکوئی ها کـه از عبدالله دیده بودند تن در نمی دادند تا احمد بن اسمعیل مرعبدالله را از طبرستان عزل کرد و سلام را بجای او گماشت و حسن اطروش با دیلمان بجنك سلام آمد و منهزم شد و سلام از ولایت آن دیار استعفا جست ، بار دیگر حکومت طبرستان را بعبدالله دادند وعبدالله بکار حکمرانی خویش می پرداخت تا بمرد و احمد بن اسمعیل ازآن پس‌محمد

ابن صعلوك را بجای او گماشت (۱)

در سال ۲۹۸ احمد بن اسمعیل عم خود اسحق را از زندان برون آورد و سمرقند و اندجان را بوے داد ودرسال ۳۰۰ پسر عم خویش منصوربن اسحق را حکمرانی نشابور داد، اما سبب کشته شدن احمد بدست غلامان وی آن بود که همواره با دانشمندان می نشست و غلامان وے ازو بیزار شده بودند وهر شب دو شیرعرین بار گاه او را پاس می‌داشتند و آن شب که این احتیاط نکردند وی را بکشتند و گفته اند احمد بن اسمعیل مردی بهادر وخودرای وبدخوی بود و زمان پادشاهی او بگفته اے شش سال و چهار ماه و هفت روز بود (۲)

نصربن احمد

پس از کشته شدن احمدبن اسمعیل پسرش نصربن احمد که وی را ملك سعید خوانده اند روز ۲٤ جمادے الاخره سال ۳۰۱ بپادشاهی رسید . در زمان وی معاندین آل سامان سر کوبی یافتند و نیروی او در ملك و دولت بجائی رسید که کس با وی معارضه نکردجز آنکه هزیمت یافت(۳). حاجب وی ابو جعفر ذوغوا بود و صاحب سپاهش حمویه ووزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابورے و پس ازوابوالفضل بلعمی وسپس ابوعبدالله جیهانی (٤) و او هشت ساله بود که از پدر بماند که

۱ ـ روضة الصفا ـ ج ۲ ـ ص ۱۳ و مجمع التواریخ در « ذکر ابو نصر احمدبن اسمعیل »
۲ ـ روضة الصفا ـ موضع سابق الذکر
۳ ـ اصطخری ـ ص ۱٤٤
٤ ـ المقدسی ـ ص ۳۳۸

احمد را بشکارگاه بکشتند ، دیگر روز آن کودك را بر تخت
ملك نشاندند ، بجای پدر . آن شیر بچه مالك زاده ای سخت نیکو
برآمد و بر همه آداب ملوك سوار شد و بی همتا آمد ، اما در
وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای
عظیم میداد از سر خشم ، تا مردم از وی در رمیدند و با این
همه بخرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق سخت نا
پسندیده است ، یك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر
وزیری بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هر دو یگانهٔ
روزگار بودند ، در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با
ایشان براند و گفت من میدانم که این که از من می رود
خطائی بزرگست ولیکن با خشم خویش برنیایم و چون آتش خشم
بنشست پشیمان شوم وچه سود دارد که گردنها زده باشند و خانمانها
بر کنده و چوب بی اندازه بکار برده ، تدبیر این کار چیست؟
ایشان گفتند مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند
را ایستاداند که ایشان باخرد تمام باشند در پیش خویش و با خرد تمام
که دارند با رحمت و رأفت و حلم باشند نیز و دستوری دهد
ایشان را تابی حشمت چونکه خداوند در خشم شود بافراط شفاعت
کنند و بتلطف آن خشم را فرونشانند و چون نیکوئی فرماید
آن چیز را در چشم وی نیارانید تا زیارت فرماید ، چنان دانیم
که چون برین جمله باشد این کار بصلاح بازآید . نصراحمد
را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بپسندید و اعتماد
کرد برین چه گفتند و گفت من چیزی دیگر برین پیوندم
تا کار تمام شود و بمغلظ سوگند خورم که هر چه من در

خشم فرمان دهم تا سه روز آنرا امضا نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شود و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم که اگر آن خشم را بحق کرده باشم چوبی چند زنند که کم از صد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسان را که درباب ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت دارند برداشتن را و دیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد. چنانکه قضاة حکم کنند برآنند، بلعمی گفت و بوطیب که هیچ نماند و این کار بصلاح بازآمد آنگاه فرمود باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمند مردمان را و چندان عدد که یافته آید بدرگاه فرستید تاآنچه فرمود نیست بفرمائیم. این دو محتشم باز گشتند سخت شادکام که بلائی بزرگتر ایشان را بود و تفحص کردندجمله خردمندان مملکت را و از جمله هفتاد و اند تن را ببخارا آوردند که اسمی و رسمی و خاندانی داشتند و نصر احمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتاد واند تن را که اختیار کرده آمد یك سال ایشان را می باید آزمود تا تنی چند ازیشان بخردتر اختیار کرده آید و هم چنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آوردند، خردمندتر و فاضلتر وروزگار دیده‌تر وایشانرا نزدنصراحمدآوردند و نصر یك هفته ایشان را می آزمود وچون یگانه یافت راز خود با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد بخط خویش و بزبان براندو ایشان را دستوری داد بشفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ تر بگفتن و یکسال چون برین برآمد نصر احمد احنف قیس دیگر شده بود در حلم چنانکه بدو مثل زدندی و

اخلاق ناستوده یك بار از وے دور شده بود (۱)

از سن هشت سالکی که پس از احمد بن اسمعیل این امیر را بپادشاهی برداشتند و او را سعید لقب کردند وزارت او ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی گرفت و سپهسالار حمویه بن علی شد و او را صاحب وجود خراسان خواندندے و کار امیر سعید با ول ضعیف بود و بهر جاے فتنه پدید آمدے و عم پدر وی اسحق بن احمد بسمرقند بیعت خواست و مردم سمرقند بوی بیعت کردند وپسر او ابوصالح منصور بن اسحق بنیشابور خروج کرد و بعضی از شهرهاے خراسان بگرفت و کار اسحق بن احمد سمرقند قوے شد . امیر سعید سپهسالار خود حمویه بن علی را فرستاد بجنك ، اسحق هزیمت شد و لشکر بسمرقند در آمد ، اسحق دیگر باره خویشتن راست کرد واهل سمرقند با وے بیرون آمدند و با حمویه جنك کردند و اهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحق بن احمد با رسوم بیرون آمد و این بار گرفتار شد وپسر وے منصوربن اسحق بنشابور بمرد و همهٔ خراسان و ماوراءالنهر بر امیر نصر صافی شد و در فارس و کرمان وطبرستان وگرگان خطبه بنام او گفتند . بتاریخ سال۳۱۳ امیر سعید از بخارا بنیشابور رفت و ببخارا خلیفه ماند یکی از توابع خویش را نام ابوالعباس احمد بن یحیی بن اسد سامانی ، بدین تاریخ در محلهٔ گردون کشان حریق افتاد وآتشی چنان عظیم که مردم بسمرقند بدیدند آن آتش را و مردم بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد و این

۱ - تاریخ بیهقی - چاپ طهران - ص ۱۰۱-۱۰۲ و چاپ کلکته - ص ۱۱۷-۱۱۹

محله همه بسوخت ، چنانکه در فرو نشاندن متعذر شد ؛ برادران دیگر امیر نصر خروج کردند و بسیار فتنه انگیختند و عاقبت ابو زکریا که اصل فتنه بود بگریخت با مردم اندك و بی برك و و نوا بخراسان شد و برادران دیگر زنهار خواستند.امیر ایشان‌را امان داد و بنزدیك خویش آورد تا آن آن فتنه بیارامید . هم بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل در ماه رجب سال بر ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد و جملهٔ بازارها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه پزی بود بدوازهٔ سمرقند که خاکستر از زیر دیك هریسه برداشت و ببام آورد و بر بام او مغاکی بود تا آکنده شود و پاره اے آتش در میان خاکستر بود و وے ندانسته‌بود و باد برد و آن آتش بر تواره ای زد و آن تواره در گرفت و از آن جمله بازارها در گرفت ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت و آتش بر هوا چون ابر همی رفت و کوئے بکاروتیمچه های بازار و مدرسهٔ فارجك و تیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان و آنچه در بخارا بودبدآن جانب‌همه بسوخت تا بلب‌رود و پاره ای آتش بجست و مسجد ماخ در گرفت و تمام بسوخت و دو شبانه روز می سوخت و مردم بخارا درآن عاجز شدندوبسیار رنج دیدند تا روز سوم بکشتند و یك ماه آن چوبها بزیر خاك می‌سوخت و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارتهاے بخارا مانند آن نتوانستند کردن و امیر سعیدرا سی ویك سال ملك بود و پادشاه عادل بود و او از پدر خویش

عادل تر بود و شمایل او بسیار بودست (۱) .

آغاز پادشاهی این امیر بیست و یکم جمادی الاخره سال ۳۰۱ بود و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود ، چون امیر شهید را بکشتند ببخارا مشایخ و حشم گرد شدند و اتفاق برین پسر او کردند نصربن‌احمد؛ پس او را سعد خادم بر گردن خویش نشاند و بیرون شدتابروی بیعت کردند و صاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی بود ، کارها بوجه نیکو پیش گرفت و همی راند و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیز ها بصارت داشت و او را تالیفهای بسیار بوده است اندر هر فنی و علمی و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاه ها و همه دیوانها بخواست تانسخت کردند و بنزدیك او بردند ، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل وکابل و سند و عرب ، همه رسمهاے جهان بنزدیك او بردند و آن همه نسخت ها پیش بنهاد و اندر آن نیك تأمل کرد و هر رسمی که نکوتر و پسندیده تر بود از آنجا برداشت و آنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردندی و براےوتدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت و چند تن از خارجیان بیرون آمدند و پیش هر یك لشکرفرستاد ، همه‌منصور

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۹۲-۹٤

و مظفر باز گشتند و در هیچ کاری قصدنکرد جز آنکه مقصود او حاصل شد و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عاصی شد عم پدر او اسحق بن احمد بسمرقند بودو پسر او الیاس بن اسحق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوے بخارا کشیدند . پس نصر مر حمویه بن علی را پیش او فرستاد و بخرتنك (۱) بیك دیگر رسیدند و جنك کردند . اندر ماه رمضان سال ۳۰۱ ، پس روز کاری نشدکه اسحق راهزیمت کردند و سوے سمرقند باز گشت و حمویه ابن علی بر عقب اسحق برفت و کار بروی تنك بگرفت چنانکه برو عیش منقض گشت و چون سخت مضطر شد نامه نوشت وامان خواست، او را امان دادند تا ببخارا شد ، او را نیکو همی داشتند و آنجا بماند تا مرك و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشت که سیستان او را دهند ، ندادند و از آن متوحش گشت و منتظر همی بود فساد دولت احمدبن اسمعیل را و چون احمد بمرد او بهراة عاصی شد و چند وقت اندر عصیان بود . پس روزے لشکر عرض کرد و قصد نیشابور کرد و از بخارا احمد بن سهل را بجنك او فرستادند ، احمد بهرات شد و آنرا بگشاد و منصور بن علی برادر حسین امان خواست و پیش احمد بن سهل شد ، پس احمد بن سهل سوی نیشابور شد ، اندر ماه ربیع الاول سال ۳۰٦ و با حسین بن علی جنك کرد و حسین را اسیر کرد و بنشابور مقام کرد و محمد بن اجهد صاحب شرط بخارا بود و بمرو بود . او بنزدیك احمدبن سهل شد ، با محمد بن المهلب بن زراة مروزی

---

۱ ـ حرتنك قریه‌ای بود که تا سمرقند سه فرسنك داشت و مزار امام محمدبن اسمعیل بخاری آنجا بود (معجم البلدان ـ ج ۳ ـ ص ٤۱٥)

و از آنجا باز گشتند و بیخارا رفتند و این اخمد بن سهل از اصیلان ایران بود و نبیرهٔ یزدگرد شهریار بود واز جماهٔدهقانان خرنج (۱) بود که از دیه‌های بزرك مرو باشد و جد احمد را کامکار نام بود و بمرو گلیست که بروباز خوانند، گل کامکاری، گویند بغایت سرخ باشد و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران و منجمان بودند : فضل و حسین و محمد و پدرش سهل بن هاشم اندر علم نجوم نیکو دست داشت روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود ، گفت چه نگرم که هر سه بیك روز کشته خواهند شد اندر عقب عرب و هم چنان بود و احمدبن‌سهل چون بزرك‌شدخون برادران طلب کرد . هزارمرد با او گرد آمدند . پس عمرو بن اللیث بطلب او کسان فرستاد و او بترسید و کس که بر اثر او شدی و جنك همی کردی و دست ندادی . پس عمروبن اللیث‌اورا زنهار داد و بنزدیك‌خویش خواند و چون احمد بن سهل پیش عمرو شد او را بگرفت و بزندان کرد ، سیستان و خواهر احمد بن سهل نام او حفصه و او احمد سهل را تعهد همی کردی ، عمرو مر احمد سهل را بفرمود تا خواهر خویش را بغلام او دهد . نام اوسبکری و احمد بن سهل را سوی مرو بفرستد . احمد اجابت نکرد و

---

۱ - این کلمه بمظان باین شکل اصلاح شد ، در اصل زین الآخبار (ص ۳۷) چنین ثبت آمده است: « مرمح » و واضحست که تحریفی در آن راه یافته

بترسید که عمرو برو انتقام کند ، پس حیله کرد و خواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو همی شد ، پس خواهر احمد بن سهل بدختر عمرو شفاعت کرد تا احمد رابگرمابه شدن دستورے باشد که موے او دراز شده باشد، چون دستوری یافت بگرمابه شد و آهنك کرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامهٔ بیگانه بپوشید و برفت که از آن موکلان هیچ کس او را نشناخت و اندرشهر سیستان متنکر شد ، پس ابوجعفرصعلوك اورا از عمرو بخواست ، عمرو ببخشید تا آشکارا شد و شرط کرد باوے که کلاه ننهدو و موزه نپوشد و احمد بن سهل برین جمله ضمان کرد ، پس اندر سر جماز ها بساخت و از سیستان بیرون شد و بمرو رفت و قومی جمع کرد و ابو جعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت و ببست و از اسمعیل بن احمد امان خواست و ببخارا برفت اسمعیل او را کرامت کرد و بر دست احمد بن سهل کار هاے بزرك رفت و فتح های نیك بر آمد و احمدبن سهل مردی با رأی بود و کربزو دانسته وزیرك ، چون بنزدیك اسمعیل بن احمد او را قبول اوفتاد آنجا قرار کرد و مردیها کرد تا هر روز عزیزتر گشت و بروزگار امیر شهید احمدبن اسمعیل هم برآنجا همی بود و بروزگار امیر سعید نصربن احمد نیشابور او رابود، پس عصیان پدید کرد بنیشابور ونام نصر از خطبه بیفگندوقراتگین که امیر گرگان بود قصد او کرد، احمد بن سهل از نشابور برفت و بمرو شد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت و

چون خبر ببخارا رسید مرحمویه‌بن‌علی را بجنك او فرستادند و چون بمرودر شدند حمویه مرسرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند و بدو میل نمودند و چون نامها باحمد رسید بدآن مغرور گشت وحزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد و بخوزان (۱) بیك دیگر رسیدند . بر کنار رود . اندر وقت لشکراحمد بن سهل را هزیمت کردند واحمد تنها بماند و جنك همی کردند تا ستورش طاقت داشت و چون اسبش بیفتاد او پیاده شد ، پیاده حرب کرد ، آخر بگرفتندش و بند کردند و ببخارا فرستادند و امیرنصرفرمود تا بزندان کردندش و اندرآن زندان بمرد ، اندر ذی الحجه سال ۳۰۷ واندر سال ۳۱۷ امیر نصر از بخارا سوے نیشابور شد و برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را بقهندز بخارا باز داشت و فرمود تا اجرای ایشان را درآن همی دادند و طباخی بود نام او ابو بکر ابن عمی الخباز (۲) که اجراے ایشان دادے و آبله گونه بود و همیشه گفتی که امیر نصر را از من رنج باید دید و مردمان ازحماقت او بخندیدندی .

ابن ابو بکر میان برادران نصر و میان فضولیان بخارا و

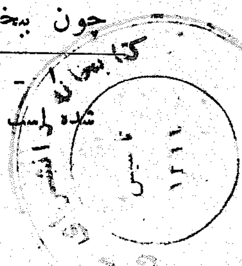
---

۱ - خوزان از نواحی پنج ده بوده است (معجم‌البلدان - ج ۳ - ص ٤۸٦) و چون در اصل زین‌الاخبار (ص ۲۹) « حوران » چاپ شده احتمال می رود « خوجان » هم باشد که از توابع مرو بوده و مردم آنجا نام‌آنرا«خجان» هم دانسته اند [معجم البلدان - ج ۳ - ص ٤۸۱)

۲ - ظاهرا باید چنین باشد و حال آنکه در اصل زین‌الاخبار (ص۲۹) بتحریف « خبار » چاپ شده

لشکر واسطه بود ؛ پس روزی مواضعت نهادند و بیامدند ، در بان کهندز را فرو گرفتند و پسران احمد بن اسمعیل را و هر چه محبوس بود اندر کهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند و یحیی بن احمد این ابو بکر طباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیك کرد وچون خبر بنصر رسید از نیشابور باز گشت و قصد بخارا کرد . یحیی مر ابو بکر طباخ را باخیل او بلب جیحون فرستاد تا او راه نگاه دارد و نگذارد کسه گذاره شود و پسر حسین بن علی مروزی را با اوفرستاد وچون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبید الله بلعمی بپسر حسین رقعه نوشت ، پسر حسین مر ابو بکر طباخ را بگرفت و ببست و امیرسعید از رود گذاره کرد و ببخارا شد و بفرمود تا ابو بکر را زیر تازیانه بکشتند و پس او را بتنور تافته نهادند و یك شب اندر تنور بداشتند . دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود ، همه مردمان از آن عجب داشتند و برادران امیر سعید متفرق اوفتادند و یحیی بسمرقند شد و از آنجا ببلخ رفت و از آنجا بنیشابور شد و از آنجا ببغداد رفت و هم آنجا بمرد و تابوت او باسپیجاب (۱) بردند و اندر سال ۳۲۰ القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعید سوی نیشابور شد و کار گرگان را نظام داد و چون از شغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بابو بکر محمد بن المظفر داد ، چون ببخارا باز گشت . پس الراضی بالله بخلافت بنشست وعهد

۱ - در اصل زین‌الاخبار (ص ۳۰) ظاهرا بخطا « سنجاب » چاپ شده است



خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق و
اندرین وقت محمد بن المظفر بنیشابور بود و مرداویز بری و
مرداویز از ری سوی اصفهان خواست رفت ، اندر راه بگرمابه
فرو رفت ، غلامان او را اندر گرمابه بکشتند ، اندرسال ۳۲۳ ،
بحکم ماکان که سالار آن غلامان بود ومحمد بن المظفر بنیشابور
نالیده گشت و علت برو صعب شد ، پس امیر سعید مر ابوعلی
احمد بن محمد بن المظفر را بنیشابور فرستاد و محمد را باز
کرد و ابو علی احمد اندر محرم سال ۳۲۸ سوی گرگان شد و
و شهر بر ماکان حصار کرد و کار بر وی تنك گشت و همه
قوم ماکان از ابو علی احمد زینهار خواستند که علف تنك شد
بود و ماکان سوی طبرستان بگریخت و ابو علی سوی کومش
شد ، اندر سال ۳۲۹ و از آنجا بری شد ، وشمگیر بن زیار آنجا
بود ، ازو ماکان استعانت خواست . او از طبرستان بیآمد و بر
در ری جنك کردند ، ابوعلی ایشان را هزیمت کرد و ازلشکر
ایشان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد ، سر او
ببخارا فرستادند و از آنجا بصبحت عباس بن شقیق ببغداد فرستادند
و ابو علی سر ماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته
بود اندر غزر ها کرد و بر اشتران نهاد و ببخارا فرستاد واندر
زندان بخارا همی بودند تا وشمگیر ببخارا شد بطاعت و ایشان را
بخواست و بدو بخشیدند ، پس المتقی بخلافت بنشست، اندر سال
۳۲۹ و عهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد و ابوعلی احمد بن
محمدبن المظفر بری بود، وشمگیر بطبرستان بود وساریه راحصار

گرفته بود و چون ابوعلی احمد قصد او کرد حال بر وی تنك شد و همهٔ ولایت او بگرفت وزمستان اندر آمد و باران ها متواتر شد ، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند که وشمگیر سر از طاعت نکشد و ابوعلی احمد بن محمد سوی گرگان باز گشت ، اندر جمادی الاخره سال ۳۳۱ و هم اندرین ماه امیرسعیدفرمان یافت و چون او بمرد مدبران و دبیران که کار پرداز او بودند کسی نماند و حدوذ و گروهی میان لشکر او اندر افتاد و شغل تدبیر از ابوالفضل محمد بن عبید الله بلعمی سوی ابو علی محمد بن محمد جیهانی شد و محمد بن حاتم مصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام شد (۱)

نخستین واقعه ای که درسلطنت نصربن‌احمد روی دادواقعهٔ سیستان بود بدین گونه که در سال ۳۰۱ چون احمدبن‌اسمعیل کشته شد مردم سیستان بر پسرش نصرخلاف آوردند و سیمجور دواتی از سیستان برون شد و مقتدربالله مر بدرا الکبیر رابولایت سیستان فرستاد و فضل بن حمید وابایزید خالد بن محمد المروزی بدآنجا رفتند و عبیدالله بن احمد جیهانی دربست و رخج بود و و سعید طالقانی در غزنین و از سوی نصربن احمد و فضل‌وخالد آهنك آن دیار کردند و عبیدالله بیرون شد و سعید طالقانی را بگرفت و ببغداد فرستاد و فضل و خالد بر غزنه و بست دست یافتند پس فضل برفت و خالد بتنهائی دست اندر کار شد وبرخلیفه عصیان آورد و خلیفه درکا برادر نجح طولونی را فرستاد و میان

---

۱ - زین‌الاخبار - ص ۲۵-۳۲

ایشان جنك در پیوست و خالد را شکست روے داد و بکرمان رفت و بدر سپاهی برو فرستاد و خالد جنکی کرد و اورا زخم رسید و کسان وے شکست خوردند و وی را اسیر گرفتند و او بمرد وسرش را ببغداد بردند (۱).

هم درین سال اسحق بن احمد و پسرش الیاس بر نصر بن احمد خروج کردند و چون احمد بن اسمعیل کشته شد اسحق در سمرقند بود و چون خبر پادشاهی نصر بدو رسید برو عصیان آورد و پسرش الیاس با مر حسین بر خاست و کار ایشان بالا گرفت و بسوے بخارا شدند و حمویه بن علی با سپاهی بسوے ایشان رفت و این در ماه رمضان بود و جنکی سخت در پیوست و اسحق شکست خورد و راه سمرقند گرفت. پس باز گروهی گرد آورد و بار دیگر آهنك کرد و جنگی دیگر سخت روے داد و این بار نیز اسحق شکست خورد و حمویه تا سمرقند او را دنبال کرد وسمرقند را بقهر گرفت واسحق پنهان شد وحمویه او را خواستار شد و برو پاسبانان و دیدبانان گماشت و چون کار بر اسحق تنك شد خود نزد حمویه رفت و ازو زنهارخواست و او را ببخارا بردند و در بخارا بماند تا بمرد و اما پسرش الیاس بسوی فرغانه رفت و در آنجا ماند تا بار دیگر از آنجا خروج کرد (۲).

در سال ۳۰۲ منصور بن اسحق بن احمد بن اسد برامیر

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۱

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۱

نصر خلاف آورد و وی را بحسین بن علی مرو روذی و محمد
ابن حیدر بخلاف انکیختند و سبب آن بود که چون حسین
ابن علی نخستین بار سیستان را برای احمد بن اسمعیل گشاد،
چنانکه بیامد ، آرزوی آن داشت که ولایت سیستان یابد ومنصور
ابن اسحق والی سیستان شد و چون بار دوم آن دیار را گشاد
نیز آرزوی ولایت آن داشت و سمیجور ولایت آن دیار یافت و
وے از سمیجور باز گشت و بیاری منصور بن اسحق برخاست
و پس از مرك احمد او را یاورے کرد و امارت خراسان مر
منصور را بود و حسین بن علی خلیفه در اعمال وے بود و با
هم یار شدند و چون احمد بن اسمعیل کشته شد منصور بن
اسحق بنیشابور وحسین بهرات بود وحسین سر کشی آشکار کرد
و بنزد منصور بنیشابور رفت و اورا دلیر کرد و منصور درنیشابور
بنام خود خطبه کرد و حمویه بن علی از بخارا با سپاهی آهنك
وی کرد و چنان روی داد که منصور بمرد و گویند علی بن
حسین او را زهر داد و چون حمویه بنزدیك علی بن حسین
رسید وی از نیشابور بهرات رفت وآنجا بماند و محمد بن حیدر
صاحب شرط بخارا بود ومدت درازے آن مقام داشت و از بخارا
بیرون شد و بهراة نزد حسین بن علی رفت و حسین از هراة
بنیشابور شد و در هراة برادرخویش منصور بن علی را جانشین
گذاشت و برنیشابور دست یافت و احمد بن سهل از بخارا برای
جنك با او بیرون شد و احمد از هراة آغاز کرد و آن شهر
را در حصار گرفت و شهر را بگشاد و منصور بن علی ازو

زینهارخواست و احمد ازهراة بنیشابور شد و در ربیع الاول ۳۰۶ بآن شهر رسید و حسین وی را محاصره کرد و با وی بجنکید و کسان حسین شکست خوردند وحسین بن علی اسیر شد واحمد ابن سهل در نیشابور بماند . درین موقع ابن خطر بمرو بود و چون خبر استیلای احمد بن سهل بدو رسید و گرفتن نیشابور و اسیر کردن حسین بن علی را بدانست آهنك احمد کرد واحمد او را بگرفت و مال و اسباب او بستد و وے را با حسین بن علی ببخارا فرستاد . اما ابن حیدر وی بخوارزم رفت و در آنجا بمرد ، اما حسین بن علی در بخارا ببند بود تا اینکه ابو عبد الله جیهانی وی را آزاد کردو بخدمت امیر نصر باز گشت (۱) .

درسال ۳۰۷ نصر بن احمد بر احمد بن سهل ظفر یافت ، این احمد بن سهل از بزرگان دربار امیر اسمعیل بود ودر رکاب این پادشاه کارهای بزرك کرد و وی احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامکار بن یزد گرد بن شهریار پادشاه ساسانی بود و کامکار دهقانی بود از نواحی مرو و گل کامکارے بدو منسوبست که گلیست بسیار سرخ و همانست که در ری قصرانی و در عراق و جزیره و شام جوری میگفتند ، قصرانی منسوب بقصرانست که از قراء ری (۲) باشد و جورے منسوب بشهرجور از شهرستان های فارس و احمد را برادران بود محمد و فضل و حسین که در تعصب عرب و ایرانیان در مرو کشته شدند و

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۲

۲ - رودبار قصران از بلوك اطراف طهران هنوز بهمین اسم باقیست

احمد خلیفهٔ عمرو بن اللیث در مرو بود و عمرو وی را گرفت
و با خود بسیستان برد ووی را ببند افکند و وی یوسف پیامبر
را در بند دید و ازو خواستار شد از خدا بخواهد که وی را
نجات بخشد و ولایت دهد و یوسف نبی ورا گفت خدای بآزادی
تو اذن داده است لیکن سرت بدآن برود . پس احمد رخصت
گرمابه رفتن خواست و چون بگرمابه شد نوره بر گرفت و
سرو ریش خویش بسترد و موی بیفکند و از گرمابه بیرون شد
چنانکه کس او را نشناخت و پنهان شد و عمر وهرچه بیافتن وی
کوشید بر نیامد و وی ازسیستان بمرو شد و خلیفه مرو را بگرفت
و بر آن شهر دست یافت و نزد اسمعیل بن احمد ببخارا رفت
و اسمعیل وی را گرامی و نیکو داشت و جایگاه او بلند کرد
و وی فرزانه بود ونگاهدارندهٔ رازها وچون حسین بن علی عصیان
آورد احمد بجنك او شد و چنانکه بیآمد بروچیر گشت و اورا
نزد نصر بن احمد پایگاه بلند شد و چون ببعضی مواعید خویش
در حق او وفا نکرد وی از آن امیر بدل وحشتی راه داد و
روزی چند تن از اصحاب ابی جعفرصعلوك نزد او شدند واحمد
حال خویش مر ایشان را بگفت و ایشان نیز بعضی وعده ها داشتند
که گزارده نشده بود و چندی نگذشت که احمد درنشابور بر
امیر نصر خلاف آورد و نام او از خطبه بیفکند و فرستاده ای
بغداد گسیل کرد واعمال خراسان بخواست و ازنشابور بگرکان
رفت و قراتگین آنجا بود و با وی جنك کرد و بر آن دیار
مسلط شد و آنجا باروئی بساخت و حصار گرفت و نصر سپاهی

با حمویه بن علی از بخارا بسوی او فرستاد وچون آن سپاه بمرو روذ رسید در آن نواحی بماند تا احمد بن سهل بیرون آید ولی احمد از حصار گاه خویش بیرون نشد و چون حمویه دید که وی از مرو بیرون نمی آید حیلتی کرد که احمد خشم بگیرد و بیرون شود و او بیرون نشد ، درین زمان حمویه بگروهی از ثقاة خود فرمان داد که باحمد بن سهل بنویسند و پنهان میل خویش را بدو بنمایند و او را ببیرون شدن ازحصار برانگیزند ، پس احمد از مرو بیرون شد و در ناحیتی از مرو روذ در ماه رجب سال ۳۰۷ رو برو شدند و اصحاب احمد شکست خوردند و او زینهار خواست و اورا اسیر گرفتند و او را ببخارا فرستادند و وی در زندان در ماه ذیحجه سال بر ۳۰۷ بمرد (۱) .

در سال ۳۰۹ رسول امیر خراسان ببغداد نزد خلیفه شد و سر لیلی بن نعمان را که در طبرستان عصیان کرده بود ببغداد برد (۲) . این لیلی یکی از سران سپاه اطروش علوے بود و ولایت گرگان داشت و حسن بن قاسم داعی بسال ۳۰۸ او را بولایت گرگان فرستاده بود و فرزندان اطروش اورا « المؤید لدین الله » می نوشتند و « المنتصر لال رسول الله » و او مردے بود با داد و دهش بسیار و دلیر و بی باك و از گرگان بدامغان رفت و جنك کرد و گروهی بسیار از مردم آن دیار بکشت و بگرگان باز گشت و مردمان دامغان یارے خواستند و قراتگین

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۷

۲ - تجارب الامم - چاپ مصر - ج ۵ - ص ۷۶

بگرکان رفت و دژ نزدیکی ده فرسنگی گرکان با او بجنگید و قراتگین را شکست افتاد وغلام وے بارس از لیلی امان خواست و با او هزار مرد بود و لیلی اورا نیکو داشت و خواهرخویش را بزنی بدو داد و ابوالقاسم بن حفص خواهر زادهٔ احمد بن سهل نیز بزنهار نزد او شد و لیلی او را نیز نیکو داشت و سپاه وے بسیار شد و اموال برلیلی بن نعمان تنك شد و بفرمان حسین ابن قاسم داعی نزدیك نیشابور رفت و ابوالقاسم بن جعفر نیز وی را بدین کار تحریض کرد وقراتگین آنجا بود و در ذیحجه‌سال ۳۰۹ بآنجا رسید و خطبه بنام داعی کرد و امیر نصر از بخارا حمویه بن علی را بجنك او فرستاد و در طوس با یك دیگر رو برو شدند و جنك کردند و بیشتر از کسان حمویه بن علی شکست خوردند تا بآمد رفتند و بار دیگر حمویه بن علی و محمد بن عبد الله بلعمی و ابوجعفر صعلوك وخوارزم شاه و سیمجور دواتی بجنك او شدند و جنك در گرفت و کسان لیلی شکست خوردند و لیلی خود شکست خورد وبآمد رفت و از آنجا روے بیرون شدن نداشت و بغرا درآنجا بوے رسید و لیلی دیگر یارای ایستادگی نداشت و درخانه ای متواری شدو بغرا وی را بگرفت و نزد حمویه فرستاد و وے سر اورا برید و بر نیزه اے کرد وچون کسان لیلی چنان دیدند زنهار خواستند و او ایشان را امان داد و گفت خداوند شما را از شیاطین گیل و دیلم رهائی داد و جاویدان ازیشان رستید وکشته شدن لیلی در ربیع الاول بود، سال بر ۳۰۹ و سر او را ببغداد بردند و سر غلام قراتگین

بگرکان ماند (۱) .

درسال ۳۱۰ سمیجور با ابوالحسن علوی جنك کرد، بدین گونه که چون لیلی بن نعمان کشته شد قراتکین بگرکان باز گشت و غلام وی بارس ازو زنهار خواست و قراتکین او را بکشت و از گرکان برفت و ابوالحسن بن حسین علی اطروش علوی پسر ناصر بگرکان رفت و در آنجا بماند و نصر بن احمد مرسمیجور دواتی را با چهار هزار سوار بدآنجا فرستاد و وی بدو فرسنگی گرگان فرود آمد و نزدیك یکماه درین سال ابوالحسن را در حصار گرفت وابوالحسن با هشت هزار مرد از دیلمان و گرکانیان بیرون شد و فرمانده سپاه او سرخاب بن و هسودان پسرعم ماکان ابن کاکی دیلمی بود وجنگی سخت در گرفت و سمیجور کمین گشاده بود ولی وے را شکست رسید و کسان ابوالحسن بسپاه سمیجور اندر افتادند و بنهب و تاراج دست بردند و وی پس از ظهر از کمین بیرون آمد و نزدیك چهار هزار سوار از دیلمان و گرکانیان بکشت و ابوالحسن را شکست رسید و از راه دریا باستراباد رفت و در آنجا اصحاب خویش را گرد کرد و سرخاب مرسیمجور را در شکست دنبال می کرد و چون آن هزیمت روی داد باستراباد شد و در آنجا نزد ابوالحسن بن ناصر بماند وچون سمیجور پیشرفت سپاه خویش را شنید بسوے ایشان باز گشت و در گرکان ماند ، درین زمان سرخاب بمرد و ابوالحسن بن ناصر بساریه باز گشت و ماکان بن کاکی را از جانب خود باستراباد

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۹

گذاشت و وی دیلمان را گرد خویش جمع کرد . پس محمد ابن عبیدالله بلعمی و سیمجور بر در استراباد شدند و با ماکان بن کاکی جنگ کردند و چون کار بطول انجامید با وی صلح کردند بدآن شرط که از استراباد بساریه شود و ماکان بساریه رفت و ایشان از استراباد بگرگان رفتند و از آنجا بنیشابور و بغرا را در استراباد گذاشتند وچون از آنجا برفتند ماکان بدآنجا باز گشت و ماکان در گرگان بماند (۱) .

هم درین سال ۳۱۰ الیاس بن اسحق بن احمدبن اسدسامانی خروج کرد بدین گونه که وی با پدرش عصیان کرده بود ، چنانکه گذشت . و بفرغانه رفته بود و چون بفرغانه رسید در آنجا بماند که بار دیگر خروج کند و از محمد بن حسین بن مت یاوری خواست و گروهی از ترکان با وی یار شدند و سی هزار مرد با وی بود و آهنك سمرقند و نصر بن احمد کرد و نصر بن احمد مر ابا عمرو محمد بن اسد و دیگران را با دو هزار و پانصد مرد بجنك او فرستاد و در بیرون شهر سمرقند هنگام ورود الیاس کمین کردند وچون وی و کسانش وارد شدند و سر گرم فرود آمدن بودند آن گروه از کمین بیرون تاختند و ازمیان درختان پدیدار شدند وشمشیر بر کشیدند و ابن مت شکست خورد و با سپیجاب رفت و ازآنجا بطراز و دهقان ناحیتی که بدآنجا فرود آمده بود وی را بکشت و سر اورا ببخارا فرستاد ، پس الیاس با رسوم باز گشت و ابوالفضل بن یوسف صاحب شاش وی رایاوری

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۰

میکرد و محمد بن الیسع را بجنك وی فرستادند وجنك در پیوست و الیاس شکست خورد و بکاشغر رفت و ابوالفضل دستگیر شد و وی را ببخارا بردند و وی آنجا بمرد و اما الیاس وی دختردهقان کاشغرقراتگین را بگرفت و در آنجا بماند و محمد بن مظفروالی فرغانه شد و الیاس بن اسحق بدآنجا باز گشت و محمد بن مظفر با او بجنگید و بار دیگر او را شکست افتاد و بکاشغر باز گشت و محمد بن مظفر بوی نوشت و او را دلجوئی داد و وعدهٔ نیکو داشت کرد چنانکه از وی زنهار خواست و ببخارا رفت و نصر بن احمد او را نیکو همی داشت و دختر بدو داد و با وی بماند (۱)

در سال ۳۱۴ سامانیان بر ری دست یافتند بدینگونه که چون مقتدرخلیفه مر یوسف بن ابی الساج والی ری را بواسط فرستاد بنصر بن احمد نوشت و ولایت رے بوی داد و او را فرمود که آن دیار بگیرد و نصر بن احمد در اوایل ۳۱۴ بدآنجا رفت و بکوه قارن رسید و ابو نصر طبری او را از گذشتن مانع شد و وے در آنجا بماند و کس بدو فرستاد و سی هزار دینار بداد تا اینکه توانست بگذرد و بنزدیك ری رسید وفا تك از آنجا بیرون شد و نصر بن احمد در جمادی الاخره بر آن شهر دست یافت و دو ماه در آنجا بماند و سیمجور دواتی را ولایت رے داد و از آنجا باز گشت و عمل ری را بمحمد بن صعلوك سپرد و نصر خود ببخارا باز گشت و ابن صعلوك بری داخل شد و در آنجا تا اوایل شعبان سال ۳۱۶ بماند پس بیمار شد و

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۰

بحسن داعی و ماکان بن کاکی نوشت و ایشان را بخواند تا ری را بدیشان باز گذارد وایشان بدآنجا رفتند و ری را تسلیم کرد و بیرون شد و در راه بمرد (١) .

بسال ٣١٥ اسفار بن شیرویه ازجانب نصر بن احمد بر گرکان دست یافت . این اسفاربن شیرویه دیلمی نخست از اصحاب ماکان ابن کاکی دیلمی بود و بد خوی بود و ماکان وی را از سپاه خویش براند و او ببکر بن محمد بن یسع پیوست که بنیشابور بود ووی را خدمت کرد و بکربن محمد او را بگرگان فرستاد که آنجا را بگیرد و ماکان بن کاکی درین هنگام بطبرستان بود و برادرش ابوالحسن بن کاکی بگرگان و میان وی وعلوی خلاف افتاد و ابوالحسن بن کاکی آهنك کشتن علوی کرد و علوے برو چیره شد و او را بکشت و درخانه پنهان گشت و چون فردا شد کس نزد گروهی از سران فرستاد و آن حال بریشان پیدا کرد وایشان از کشته شدن ابوالحسن بن کاکی شادی کردند و حسن علوے را بیرون آوردند و او را جامه پوشانیدند و با وی بیعت کردند و او پیشوائی سپاه خود بعلی بن خورشید داد و باسفار بن شیرویه نوشتند و آن حال بوے گفتند و او را بنزد خود خواندند و او از بکر بن محمد رخصت گرفت و بگرکان رفت و با علی بن خورشید توام شد و آن ناحیه بگرفت و ماکان بن کاکی از طبرستان آهنك ایشان کرد با سپاه خود و ایشان با او در افتادند و اورا شکست دادند و از طبرستان برون کردند و در آنجا بماندند و علوے با ایشان بود و وے روزی

---

١ - ابن اثیر - وقایع سال ٣١٤

که بگوی بازی بود از ستور خویش بیفتاد و بمرد و علی بن خورشید سپهسالار نیز بمرد و ماکان بن کاکی بسوی اسفار باز گشت و با او بجنگید و اسفار ازو شکست خورد و بسوی بکر بن محمد بن یسع برفت که در گرگان بود و در گرگان بماند تا اینکه بکر آنجا بمرد و امیرنصر بن احمد ولایت گرگان اسفار بن شیرویه را داد و این بسال ۳۱۵ بود و اسفار کس نزد مرد آویز بن زیار گیلی فرستاد و او را بخود خواند و چون او بنزدیك وی رسید سپهسالاری خویش بدوداد و با اونیکوئی کرد و آهنك طبرستان کردند و بر آن دیار دست یافتند (۱) .

در سال ۳۱۶ حسین بن قاسم داعی کشته شد ، بدینکونه که چون اسفار بن شیرویه دیلمی بر طبرستان دست یافت و مرد آویز با او بود ، چون بطبرستان شدند حسین بن قاسم در ری بود و بر آنجا مستولی گشته و اصحاب نصر بن احمد را بیرون کرده و بر قزوین و زنجان و ابهر و قم نیز دست یافته بود و ماکان بن کاکی دیلمی با او بود پس بسوی طبرستان شد و میان ایشان و اسفار نزدیك ساریه مقابله افتاد وجنگی سخت درپیوست و حسن وماکان بن کاکی شکست خوردند وحسن بایشان ملحق گشت و کشته شد وسبب شکست خوردن بیشترسپاه حسن شکست عمدی بود و بدآن گونه بود که وی کسان خود را پایداری می‌فرمود و ایشان را از ستم باز میداشت و از می گساری وایشان را ازوی بد می‌آمد و آن گروه با هم‌ساختند که پیشباز هروسندان

۱ - ابن‌اثیر - وقایع سال ۳۱۵

روند و وے یکی ازسران گیلی و خال مرد آویزو و شمگیر بود
و آهنك آن داشتند کـه حسن داعی را بگیرند وحسین بن اطروش
را بجای او گـمارند وخطبه بنام او کـنند و هروسندان با احمد
طویل بدامغان بود پس ازمرك صعلوك واحمد برین آکاهی یافت
و بحسن داعی نوشت و او را آ گـهی داد و چـون هروسندان
برسید وی را با پیشوایان سپاه دید وایشان را با خود بکاخ خویش
بـگرگان برد کـه با ایشـان نان بخورد و نمی دانستند که او از
آنچه در بارهٔ وی اندیشیده اند آکاهست و کسان او نیز با این
همـرای بودند و او کسان خود را فرموده بود کـه از اندر
شدن اصحاب آن سران سپاه بخانهٔ وے منع کـنند وچون آن گروه
بسرای وی اندر شدند کسان وی برخاستند ووی ایشان را فرمود
کـه آن گروه را بکشند و مال ایشان تاراج کـنند و کـشتار و
تاراج بالا گرفت تا بجائی کـه بنزدیکان خویش نیز دست بردند
و از وی بیزار شدند و چون چنین شد او را تنها گـذاشتند و
وے کشته شد و چون او کـشته شد اسفار بر طبرستان و ری و
گـرکان و قزوین و ابهـر و قم و کرج دست یافت و بسوے
نصر بن احمد دعوت میکرد و درساریه بماند و هرون بهرام را
عامل بر شهر آمل کرد و هرون آنجا خطبه بنام ابیجعفر علوی
میکـرد و اسفار از ابی جعفر هراسان بود کـه مبادا فتنه وجنك
بپا کـند و هرون بدو پیشنهاد کـرد کـه دختری از یك تن از
بزرکان آمل بـگیرد ودرجشن زنا شوئی ابوجعفر و دیکر پیشوایان
علویان را بخـواند و در روزی کـه اسفار گـفته بودند چنین

کردند ، پس اسفار با گروهی ازساریه رفت و بدآن روز موعود بآمل رسید وناگهان بخانهٔ هرون اندر شد و ابو جعفر ودیگران از پیشوایان علویان را بگرفت وایشان را ببخارا برد وایشان آنجا بزنجیر بودند تا در فتنهٔ ابو زکریا رهائی یافتند ، چنانکه ازین پس بیاید ؛ چون اسفار از کارطبرستان بپرداخت بری شد وماکان ابن کاکی آنجا بود و ری را ازو گرفت و بر آن شهر دست یافت و ماکان بطبرستان رفت و آنجا بماند و اسفار می‌خواست قلعه الموت را بگیرد که دژی بود بر کوه بلندی از حدود دیلم و بدست سیاه چشم بن مالك دیلمی بود و اسفار کس بدوفرستاد و او را بخود خواند و از وی خواست که زن و فرزند خویش را در قلعه الموت بگذارد و او را ولایت قزوین دهد ، وی پذیرفت و زن و فرزندان را بدآن دژ برد و با ایشان کسانی را فرستاد که از پیروان او فرمان بردارتر بودند و چون شمارهٔ آن کسان بصد مرد رسید وی را از قزوین بخواست و چون نزدیك او رسید او را بگرفت و پس از چند روز بکشت و چون اسفار بسمنان رسید ابن امیر که صاحب کوه دماوند بود ازو زنهارخواست و محمد بن جعفر سمنانی او را از فرود آمدن باز داشت ونیز از رفتن بقریهٔ سنگسر (۱) مانع شد ، پس اسفار ازو کینه ای در دل گرفت و چون بر ری دست یافت لشکری بسوی او فرستاد که وی را بیاورند و فرمانده آن سپاه کسی بود عبد الملك نام

---

۱ - ظاهرا ابن‌اثیر این قریه را درین موضع « سگسر » خوانده و بتازی ترجمه کرده و « راس الکلاب » نوشته است

و عبد الملك بصلح با وی راضی شد و او عبد الملك را میهمان کرد و عبد الملك گروهی از دلیران خویش را با خویش برد که در نزدیکی حصن وی را رها کردند و او تنها نزد محمد بن جعفر برفراز شد و پاسی با یك دیگر سخن می گفتند پس عبد الملك را از گروه خود جدا کرد و چنان کرد تا اینکه جز کودکی خرد کس نزد ایشان نماند و بعبد الملك در آویخت و او را بکشت وچندی درنك کرد ، پس تاری ابریشم از گریبان بر کشید ور سنی ساخت و از آن غرفه فرود آمد و بگریخت ، آن کودك خرد سال بنالید و و کسان محمد بن جعفر بیآمدند و در را شکستند و عبد الملك را کشته دیدند و هر کس از دیلمان نزد ایشان بود بکشتند و جان بدر بردند .

پس سپاه اسفار فراوان شد و کار او بالا گرفت و کبر افزود و بر نصر بن احمد عصیان کرد و می خواست تاج بر سرخویش نهد و در ری تخت زرین پادشاهی نهد و با خلیفه و صاحب طبرستان جنك کند . خلیفه با هرون بن غریب سپاهی بجنك او فرستاد و در نزدیکی قزوین رو بروشدند وهارون شکست خورد و از لشکر او گروهی بسیار بر در قزوین کشته شد و مردم قزوین با سپاه‌هرون یاری میکردند واسفار بریشان کینه گرفت ، پس امیر نصر از بخارا بآهنك اسفار بیرون آمد تا دیار او را بگیرد و بنیشابور رسید و اسفار سپاه خویش را گرد کرد ونصر ابن احمد نزد اسفار ومحمد بن مطرف گرگانی وزیر او نامه ای فرستاد و ایشان را بفرمان برداری و دادن مال بخواند و گفت

که اگر نپذیرند کار ایشان بجنك خواهد بود و در میان سپاه اسفار گروهی از ترکان بودند پیر و امیر نصر و اورا و وزیرش را بیم دادند و چون اسفار آهنك جنك کرد بعضی از سران او را بر انگیختند که مال بدهد و خطبه بنام امیر نصر کند و او را از جنك بترسانیدند و او بگفتهٔ ایشان کرد و آنچه از اسفار خواسته بودند بپذیرفت و شرطی چند کرد از باب اموال و جز آن و در میان اتفاق افتاد و پس ازین صاحب اسفار بر هر مردی از مردم رے یك دینار خراج نهاد و اورا مالی بسیار فراهم شد و بعضی از آن اموال را بامیر نصر داد و وے باز گشت وکار اسفار بالا گرفت و بر خویشتن بیفزود و آهنك قزوین کرد که از مردم آنجا کین بستاند و ازیشان مال بسیار گرفت و گروهی بکشت و آزار کرد و دیلمان را بریشان چیره کرد و دل های مردم ازو رمیده گشت و چندان بیداد کرد که موذنی را شنید بر مناره اے اذان میگفت و فرمان داد که اورا ازمناره بیفکندند و مردم ازستم او بجان آمدند و مردم قزوین مرد و زن وکودك بصحرا بیرون شدند. و زارے می کردند و وے ایشان را استهزی میکرد (١) .

هم درین سال ٣١٦ اسفار بن شیرویه کشته شد بدینگونه که در سپاه او پیشوائی بود از بزرگان لشکر نام او مرد آویز بن زیار دیلمی و اسفار او را نزد سلار صاحب سمران طرم فرستاد که وے را بفرمان او بخواند و این سلار همان کسیست که

---

١ - ابن‌اثیر - وقایع سال ٣١٦

پسروے پس از آن صاحب آذربایجان شده است وچون مردآویز نزد سلار رسید با یك دیگر همداستان شدند و بقصد اسفار بر خاستند و اسفار بقزوین رسیده بود و انتظار باز گشت مردآویز داشت و گروهی از سران سپاه وی با او بودند و بایشان ازآنچه میان سلار و مردآویز روے داده بود آگاهی رسید و سپاه اسفار از ستم و بیداد و بد کرداری وی بتنك آمده بود و بیارے مردآویز بر خاستند و از میان ایشان مطرف بن محمد (۱) وزیر اسفار بود ، مرد آویز وسالار بسوے اسفار رهسپار شدند واین خبر باسفار رسید و کسان او دست نشاندهٔ مردِ آویز بودند و بد خواه وی بسبب آن بیداد ها که درقزوین کرده بود ، پس اسفار ازیشان بگریخت و با تنی چند از غلامان خود بری رفت بدآن اندیشه که مال بستاند ولی او را جز پنج هزار دینارهراهم نشد و او ازآنجا بسوی خراسان شد و بناحیه بیهق رسید . اما مردآویز از قزوین برے آمد و بماکان بن کاکی نوشت که در طبرستان بود و ازو خواستار یاری و یاوری شد ، اسفار ازآن‌ناحیت که بود ببست رفت و چند کس فرستاد که بقلعهٔ الموت روند و زن و فرزند و اموال او را که بدآنجا بود بیاورند و بعضی ازآن کسان ازو بر گشتند ونزدمردآویز شدند و اورا از وی آگهی دادند و مردآویز بی درنك در پی او بشتافت و مرد آویز بدو رسید و او را بکشت و پس از کشتن وی مردآویز بقزوین باز

۱ - ابن‌اثیر نام این وزیر را پیش ازین محمدبن مطرف و درین موضع مطرف‌بن محمد ضبط کرده است .

گشت و با مردم آن دیار نیکوئی ها کرد (١) .

هم در سال ٣١٦ مرد آویز بسلطنت نشست بدینگونه که چون اسفار رابکشت بر دیار او دست یافت و شهر بشهر را همی گرفت ، نخست قزوین را گرفت و از آنجا بری آمد و آن شهر را نیز بگرفت و همدان و کنکاور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و جرفادقان و دیگر بلاد را بگشاد ولی بویژه با مردم اصفهان بد رفتاری کرد و مال ازیشان بستد و با زنان بی پردگی کرد و تختی از زر بساخت و برآن نشست و تختی از سیم کرد و پیشوایان گروه خود را بر آن نشاند و چون بر تخت می‌نشست سپاه وی رده می بست ودور ازو میایستاد و کس با او سخن نمیگفت جز پرده داران او و مردم را از وی بیم بود (٢) .

هم درین سال ٣١٦ مردآویز طبرستان را بگشاد بدینگونه که چون ماکان بن کاکی مردآویز را در آهنگ وی بر اسفار بن شیرویه یاری کرد و مردآویز بشهریاری رسید و کار او نیرو گرفت و مال و سپاه بسیار یافت هوای گرکان و طبرستان دردل می پخت و آن هر دو دیار بدست ماکان بود و مردآویز سپاه بیاراست و بسوی ماکان شد و بر طبرستان دست یافت و ابوالقاسم ابن بانجین سپهسالار لشکر خویش را بدآن دیار گماشت که مردی صاحب حزم و دلیر ونیکو رأی بود وخود بجانب گرکان

---

١ - ابن‌اثیر - وقایع سال ٣١٦

٢ - ابن‌اثیر - وقایع سال ٣١٦

رفت و آنجا از جانب ماکان شیرزیك بن سلار و ابوعلی بن ترکی بودند و ایشان از مردآویز بهراسیدند و بگریختند و مردآویز گرکان را بگرفت و سرخاب بن فار بن خال را از سوی خود بگماشت و ابوالقاسم بن بانجین را خلیفهٔ خود کرد و باصفهان باز گشت وغنایم بسیار با خود برد وماکان بدیلم رفت و ابوالفضل ثایر آنجا با وے نیکوئی کرد و با وی بطبرستان شد و با ابوالقاسم جنك کردند و ماکان و ثایر شکست خوردند ، ثایر بدیلم رفت و ماکان بنیشابور شد و بفرمان نصر بن احمد در آمد و نصر با وی نیکوئی کرد و ابو علی بن محمد بن مظفر را بیاری او فرستاد و ابوالقاسم در گرکان می بود و ابوعلی و ماکان بسوی او شدند و ابوالقاسم از مردآویز یاری خواست و وے بیشتر از سپاه خود را بیاری او فرستاد و ماکان و ابو علی باو رسیدند و جنکی سخت در کرفت و ابو علی و ما کان شکست خوردند و بنیشابور باز رفتندپس ماکان بن کاکی بدامغان رفت که آنجا را بکشاید وابوالقاسموی را از آن کار باز داشت و او بخراسان شد (۱) .

در سال ۳۱۷ ابو زکریا یحیی و ابو صالح منصور و ابواسحق ابراهیم فرزندان اسمعیل بن احمد سامانی بر برادر خویش نصر بن احمد بیرون آمدند و نیز کویند که این واقعه بسال ۳۱۸ بود و آن درستست وسبب آن واقعه این بود که برادرشان نصر ایشان را بکهندز بخارا ببند افکنده بود وکسان بریشان کماشته بود وایشان

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۶

بگریختند و انگیزهٔ گریز ایشان مردی بود معروف بابو بکر خباز اصفهانی و چون نام از نصر بن احمد می‌شد آن مرد میگفت چندانی نکشد که او از من آسیبی بیند و مردم برو خنده میزدند و نصر ابن احمد بنیشابور رفت و ابو العباس کوسه را بجای خویش در بخارا گماشت و توشهٔ آن برادرانش را این ابوبکر خباز بزندان میبرد و ابوبکر با گروهی ازسپاهیان بکوشید که ایشان را از بند بر آورد و چون نصر از بخارا برفت روز آدینه ای بردر کهندز گرد آمدند و رسم چنان بود که هر آدینه در هاے کهندزرا نمی گشادند مگر بعد از چاشتگاه و چون پنجشنبه شد ابوبکر خباز پیش از آدینه بکهندز اندر شد و پیش از آنکه مردم آنجا گرد آیند و شب آنجا بماند و چون بامداد آدینه شد خباز بیآمد و درها بگشاد و کسان را که بیرون کردن ایشان با وے یار بودند آواز داد و ایشان بردر بودند و باندرون شدند و یحیی و منصور و ابراهیم پسران احمد بن اسمعیل از زندان بدر شدند و هر کس از دیلمان و علویان وعیاران بزندان بودند زهائی یافتند و گروه کردند و آن کسان که از سپاهیان با ایشان یار بودند بدیشان بپیوستند و سر کردهٔ ایشان شروین گیلی بود ، پس کار ایشان نیرو گرفت و خزاین نصر را تاراج کردند و خانه ها و کاخ هاے او بردند و یحیی بن احمد مر ابوبکرخبازرا بخویش نزدیك کرد و او را پیشوائی داد .

درین زمان نصر بن احمد بنشابور بود و ابو بکر محمد ابن مظفر سپهسالار خراسان بگرکان بود ، چون یحیی بیرون شد

و آگاهی بنصر بن احمد رسید از نشابور ببخارا باز گشت و آگهی بمحمد بن مظفر رسید و او ماکان بن کاکی را بفرستاد و دختر باو داد و ولایت نشابور بدو سپرد و او را فرمود که اگر یحیی آهنك نشابور کند او را باز دارد و نصر بن احمد از نشابور ببخارا شد و یحیی مر ابوبکر خباز را بر کنار رود گماشت و نصر مر خباز را اسیر کرد و از نهر بگذشت و ببخارا رسید و خباز را بتنورے که در آن نان می پخت بینداخت و بسوخت و یحیی از بخارا بسمرقند شد و از آنجا برون رفت و بنواحی چغانیان شد و ابوعلی بن ابی بکر بن مظفر بدآنجا بود و یحیی بترمذ رفت و از رود بگذشت بسوے بلخ و آنجا قراتکین بود و قراتکین با وی یار گشت و بسوے مرو شدند و چون محمد بن مظفر بنشابور رسید یحیی برو نامه کرد و اورا دلجوئی داد و محمد آهنك خویش بدو آشکاره ساخت و وعده کرد که بنزد وے رود ، پس از نیشابور شد و ماکان بن کاکی را بجای خویش گماشت و آشکار ساخت که آهنك مرو دارد ولی راه خویش بگرداند و بوشنج و هراة رهسپار گشت و بتاخت و آن دو شهر بگرفت و محمد از هرات بسوے چغانیان رفت بر راه غرجستان ، پس چون آگهی مر یحیی را برسید لشکرے براه او فرستاد و محمد با ایشان رو برو شد وآن لشکر را درهم شکست و از غرجستان برفت و از پسر خویش ابوعلی ازچغانیان یارے خواست و وی او را با لشکرے یاوری داد و محمد بن مظفر ببلخ شد و قراتگین آنجا بود و جنگی سخت میان ایشان

در گرفت و قراتگین فیروز بگوز کانان رفت ومحمد بچغانیان شد و بپسرش بپوست و بنصر بن احمد در گزارش خویش نامه کرد و نصر وی را بلخ و طخارستان داد و با وی نیکوئی کرد و محمد مر پسر خویش ابو علی احمد را بدآن دیار فرستاد و خود بنصر بپیوست هنکامی که او در پی یحیی بود و یحیی بهراة می بود و از آنجا بنیشابور شد و ماکان بن کاکی آنجا بود و وی را باز داشت و یحیی بر ماکان چیر نشد و محمد بن الیاس با یحیی بود وازو زینهار خواست و منصور و ابراهیم برادر ان یحیی از نصر امان خواستند وچون نصر نزدیك هری رسید و قراتگین و یحیی بدآنجا بودند از هرات ببلخ شدند و قراتگین حیله کرد که نصر را از خویشتن بگرداند و یحیی‌را از بلخ ببخارا فرستاد و چون یحیی از رود بگذشت از بخارا بسمرقند گریخت ، پس بار دیکر از سمرقند ببخارا شد وقراتگین او را یارے نداد ، پس بنشابور شد و محمد بن الیاس بدآنجا بود و کار وی آنجا نیرو گرفت و ماکان از آنجا بگرکان رفت و محمد بن الیاس با یحیی یاوری کرد و خطبه بنام او کرد و در نشابور بماندند و نصر بن احمد هم چنان در پی یحیی بود و آرامیدن نمی‌توانست وچون خبر آمدن نصر بن احمد برسید پراکنده شدند و محمد بن الیاس بسوے کرمان رفت و انجا بماند و قراتگین بسوی بست ورخج بیرون شد و یحیی با وی بود و انجا بماندند ونصر بن احمد بسال ۳۲۰ بنشابور شد و کس نزد قراتگین فرستاد و ولایت بلخ بدو

داد و یحیی را زنهار داد و وی نزد او شد و فتنه از میان بر خاست و چندی چنین بگذشت و نصر بن احمد بنشابور همی بود و یحیی را نزد خویش بخواند و او را نیکو داشت و با وے و برادرش ابوصالح منصور راهی شدند و چون برادر خویش ابراهیم را بدید از نصر بگریخت و ببغداد شد و از انجا بموصل ، اما قراتگین دربست بمرد و اورا باسبیجاب بردند وانجا بخاك سپردند ، در رباط وی که برباط قراتگین خوانده میشد (١)

در سال ٣١٨ جعفر بن ابی جعفر بر نصر بن احمد بشورید ، بدینگونه که جعفر بن ابی جعفر داود از سوے سامانیان والی ختل بود و او را کارهائی پیش آمد که بسبب آن بشورید و باحمد بن محمد بن مظفر نوشتند که آهنك او کند و وی بدان سوی رفت و با وے بجنگید و او را بگرفت و ببخارا برد و آنجا ببند افکند و چو ابو زکریا خلاف اورد وے را از زندان بر اوردند و بختل باز فرستادند که انجا سپاه گرد کند و انجا بماند ودرفرمان نصر بن احمد می بود وکار وی نیکو شد و این بسال ٣١٨ بود (٢).

درسال ٣٢١ مردآویز از ری بگرگان رفت و ابو بکرمحمد ابن مظفر بدآنجا بود و بیمار بود و چون مردآویز آهنك او کرد وی بنشابور باز گشت و نصر بن احمد بنیشابور بود و چون محمد بن مظفر بدانجا رسید نصر بن احمد بسوی گرگان رفت و

---

١ - ابن‌اثیر - وقایع سال٣١٧

٢ - ابن‌اثیر - وقایع سال٣١٨

محمد بن عبید الله بلعمی بمطرف بن محمد وزیر مرداویز نوشت واو را بخود خواند و وے نزد او شد و این خبر بمرداویز رسید و مطرف را بگرفت و او را بکشت و محمد بن عبید الله بلعمی کس نزد مرداویز فرستاد وو ی را گفت که از گرگان دست بشوید و بری رود و او همچنان کرد و با نصر بن احمد صلح کرد (۱) .

در سال ۳۲۲ امیر نصر بن احمد بر کرمان دست یافت بدین گونه که ابوعلی محمد بن الیاس از کرمان خروج کرد و بفارس شد و باستخر رسید و یاقوت بدانست که وی اندیشهٔ ان دارد که بحیله و مکر ازو امان خواهد و چون یاقوت مکر او بدانست او بکرمان باز گشت و نصر بن احمد مر ماکان بن کاکی را با سپاهی گران بدو فرستاد و باوی جنك کردند و ابن الیاس را شکست افتاد و ماکان از جانب نصر بن احمد بر کرمان دست یافت و این محمد ابن الیاس از سران دربار نصر بن احمد بود و نصر بر وی خشم گرفت و اورا ببند افکند پس محمد بن عبد الله بلعمی ازو شفاعت کرد و او را از زندان بر آورد و با خود میداشت و چون کار او بیدے رفت محمد ازنیشابور بکرمان شد و بر کرمان چیر گشت تا زمانی که ماکان دست او را از آنجا کوتاه گردانید ووے بدینور رفت و ماکان در کرمان ماند وچون ماکان از کرمان برفت باردیگر محمد بن الیاس بکرمان باز گشت (۲) .

بسال ۳۲۳ در میان نصر بن احمد و وشمگیر جنگی در

۱ - ابن‌اثیر وقایع سال ۳۲۱

۲ - ابن‌اثیر وقایع سال ۳۲۲

گرفت بدینگونه که چون وشمگیر برادر خویش مرد آویز را بکشت و سپاه برادر را بفرمان خویش در آورد در ری بماند و امیر نصر بن احمد مر محمد بن مظفر بن محتاج را که سپهسالار وے درخراسان بودنوشت و وی رافرمودکه بکومش رود و بماکان ابن کاکی که در کرمان بود نوشت که ازکرمان بمحمد بن مظفر بپیوندد که بگرکان و رے روند و ماکان بدامغان شد و بانجین دیلمی که از کسان وشمگیر بود با سپاهی گران آهنك او کرد و ماکان از محمد بن مظفر که در بسطام بود یارے خواست و وی بگروهی بسیار او را یاوری کرد و ایشان را فرمود جنك نکنند تا او برسد ولی آن گروه چنان نکردند و با بانجین در آویختند وچون مدد بایشان نرسید شکست خوردند و بنشابور باز گشتند و آنجا بماندند و ولایت نیشابور مر ماکان بن کاکی را شد و او آنجا بماند و این در پایان سال ۳۲۳ و آغاز سال ۳۲٤ بود وچون ماکان از کرمان برفت ابوعلی محمد بن الیاس بدآنجا باز گشت و بر آن دیار دست یافت و از آن پس او را جنك هائی با سپاه نصر بن احمد دست داد و پیشرفت با وی می بود (۱).

در همین سال ۳۲۳ در خراسان تنگی و غلای سخت روی داد و گروهی بسیار از گرسنگی بمردند چندانکه مردم ازسپردن ایشان بخاك نا توان ماندند و بیکانکان و درویشان چندان میمردند که کس دفن و کفن ایشان نمی‌توانست (۲).

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۳

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۳

بسال ۳۲۴ معز الدولة بن بویه آهنك کرمان کرد و سپاهی گران بر داشت از دلیران خویش و چون بسیرجان رسید بر انجا دست یافت و مال مردم تاراج کرد و بر سپاه خویش بخش کرد و درین زمان ابراهیم بن‌سمیجور دواتی در قلعهٔ هناك با سپاه نصر ابن احمد مر محمد بن الیاس بن یسع رامحاصره کرده بودند و چون از پیشرفت معز الدوله بسمیجور آکاهی رسید از کرمان بخراسان شد و محمد بن الیاس را رها کرد و او از آن قلعه برون آمد و بشهر بم شد که در میان کرمان و سیستانست و احمد بن بویه از جایگاه خویش آهنك سیستان کرد ولی جنك نکرد و احمد بجیرفت شد که قصبهٔ کرمان بود و در بم یکی از کسان خود را گماشت و چون بجیرفت رسید فرستاده اے از سوی علی بن زنجی معروف بعلی کلویه که پیشواے قصص و بلوج بود بوے رسید و این علی بن زنجی و پدران وے بر آن ناحیه دست داشتند ولی خلیفه را فرمان می بردند و خراج می گزاردند و او این خراج را بمعزالدوله داد و احمد از پذیرفتن آن خویشتن نگاه داشت ومعزالدوله بر کرمان دست یافت وآن دیار از نصر بن احمد منتزع شد (۱)

هم در سال ۳۲٤ ماکان بن کاکی بر گرکان دست‌یافت، بدینگونه که چون ماکان نخستین بار از گرکان باز گشت در نشابور بماند و بانجین در گرکان می بود و پس از چندی بانجین بگوی بازے بیرون شد و از ستور خویش بیفتاد و بمرد و این

---

۱ - ابن‌اثیر - وقایع سال ۳۲٤

خبر بنیشابور بماکان بن کاکی رسید و با محمد بن مظفرسپهسالار خراسان خلاف کرد و از نیشابور باسفر این رفت و جمعی از سپاه خودرا بگرکان فرستاد وآن دیار را بگرفتند و از اسفراین آهنك نشابور کرد که محمد بن مظفر آنجا بود و چون سپاه محمد اندك بود وکسان وے با او نمی‌ساختند بسوی سرخس رفت و ماکان از ترس اینکه سپاه برو گرد شوند از نشابور باز گشت و این در ماه رمضان سال بر ۳۲۴ بود (۱) .

درسال ۳۲۷ ابوعلی بن احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر ابن محتاج از جانب نصر بن احمد والی و سپهسالار خراسان شد و پدرش را از کار باز داشتند و ببخارا خواندند و سبب آن بود که ابوبکر محمد را بیماری سخت روی داد و بدرازا کشید و نصر بن احمد پسرش ابوعلی را ازچغانیان بخواست و بجای پدر نشانید و بنشابور فرستاد و بپدرش بنوشت و او را بخود خواند و وی از نشابور رهسپار شد و در سه منزلی پدر و پسر بیك دیگر رسیدند و پدر آنچه پسر را دانستنی بود بدو بگفت و ابو بکر هم چنان بیمار ببخارا رسید و پسرش در رمضان این سال بامارت وارد نیشابور شد و ابو علی مردے فرزانه و دلیر و صاحب حزم بود و آنجا سه ماه بماند و خود را براے رفتن بگرگان و طبرستان آماده می کرد(۲) .

در سال ۳۲۸ ابو علی بن محتاج بر خراسان دست یافت

---

۱ ـ ابن‌اثیر ـ وقایع سال ۳۲۴
۲ ـ ابن‌اثیر ـ وقایع سال ۳۲۷

بدینگونه که در ماه محرم ابوعلی با سپاه خراسان از نشابور بگرگان رفت و ماکان بن کاکی بگرگان بود و سر از فرمان نصر بن احمد باز کشیده و ابو علی بیك فرسنگی گرگان رسید و گرد ماکان را بگرفت و کار برو تنك کرد و خوراك را ازشهر ببرید وگروهی بسیار از سپاهیان ماکان ازو زنهار خواستند و بر آن کسان که در گرگان مانده بود کارتنك شد وماکان از وشمگیر که بری بود یاری خواست و وشمگیر یك تن از پیشوایان سپاه خود را بنام سیرخ بن نعمان بیاوری وی فرستاد وچون او بگرگان رسید و آن حال بدید بر آن شد که میان ابوعلی و ماکان بن کاکی را صلح دهد پس ابوعلی هم چنان کرد و ماکان بطبرستان بگریخت و ابو علی در آواخر سال ۳۲۸ بر گرگان دست یافت و ابراهیم سمیجور دواتی را آنجا از سوی خود بگذاشت و تا سال ۳۲۹ آنجا بماند و از آنجا بری رفت (۱) .

در سال ۳۲۹ ماکان بن کاکی کشته شد و ابو علی بن محتاج بر ری دست یافت بدینگونه که چون ابو علی محمد بن مظفر بن محتاج بگرگان شد و ماکان را از آنجا برون کرد ماکان از گرگان بطبرستان شد و آنجا بماند و ابوعلی در گرگان می بود و در همان سال ابراهیم بن سمیجور دواتی را جای نشین خود کرد و بجانب ری راهی شد و در ماه ربیع الاول بدآن شهر رسید و وشمگیر بن زیار برادر مردآویز آنجا بودند وعمادالدوله و رکن الدوله پسران بویه بابوعلی نوشته بودند و وی را بآهنك

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۸

وشمکیر کردن بر انگیخته و گفته بودند که اگر خواهد وی را یاری دهند و اندیشهٔ ایشان آن بود که وی رے از وشمکیر بستاند و چون بسبب فزونی دیار خویش آن زمین را نگاه نتواند داشت ایشان بر آن دست یابند . چون خبر همداستانی ایشان بوشمکیر رسید ماکان بن کاکی را نامه کرد و اورا بیاری خواست و حال خویش برو پدیدار کرد و ماکان بن کاکی ازطبرستان بری رفت و ابوعلی نیز بری شد و سپاه رکن الدولة بن بویه بوی رسید و در اسحق آباد بهم رسیدند و ماکان بن کاکی در قلب سپاه بیستاد و خویشتن جنك را بیآراست و ابو علی من سپاهیان خود را فرمود که بر قلب بتازند و ماکان در آن جنك دلاوری هائی کرد که کس چنان ندیده بود ولی تیری برو رسید و خود از سرش بیفکند و از پشت بیفتاد و در جای بمرد و وشمگیر بگریخت و بطبرستان شد و آنجا بماند و ابوعلی بر ری دست یافت و سرماکان را ببخارا فرستاد و تیر هم چنان در سراو بوذ و نیز اسیران را ببخارا گسیل داشت و آن اسیران در بخارا بودند تا بسال ۳۳۰ که وشمکیر بفرمان آل سامان در آمد و آن اسیران را رها کردند (۱)

در سال ۳۳۰ محمد بن عبد الله بلعمی وزیر نصر بن احمد در گذشت و وی ازفرزانکان جهان بود و نصر بسال ۳۲۶ اورا ازوزارت بازداشته بود وجای اورا بمحمد بن محمد جیهانی سپرده وابوبکرمحمد ابن محتاج نیزدرهمین سال بمرد واورا در چغانیان بخاك سپردند (۲) .

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۹ .
۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۰

هم در سال ۳۳۰ ابی علی بن محتاج بر بلاد جبل دست یافت بدین گونه که پس از گشادن ری ابوعلی در آن دیار بماند و سپاه ببلاد جبل فرستاد و آن سر زمین بگشادند و بر زنگان و ابهر و قزوین و قم و کرج و همدان و نهاوند و دینور تا حدود حلوان دست یافتند و ابو علی گماشتگان بدین نواحی گذاشت و مال بستد و حسن بن مرزبان پسر عم ماکان بن کاکی در ساریه بود و وی آهنك و شمگیر کرد و او را بمیان گرفت و ابوعلی نیز بیاری او رفت و وشمگیر هم چنان در ساریه شهر بند بود و ابو علی و حسن بوی رسیدند و در سال ۳۳۰ او را محاصره کردند و کار برو دشوار کردند و هر روزی گروهی ازوی می کشتند و زمستان آن سال باران بسیار بود و وشمگیر خواستار صلح شد و ابوعلی باوی صلح کرد و ازو گروگان بستد که در فرمان نصر بن احمد سامانی باشد و از آنجا در جمادی الاخره سال بر ۳۳۱ بگرگان باز گشت و چون وی را از مرك نصر بن احمد آگهی رسید از آنجا بخراسان شد(۱).

هم درین سال ۳۳۰ حسن بن مرزبان بر گرگان دست یافت و این حسن بن مرزبان پسر عم ماکان بن کاکی بود و در دلاوری نزدیك بوی و چون ماکان کشته شد وشمگیر کس نزد او فرستاد و بفرمان خویشش خواند و او نپذیرفت و در شهر ساریه بود و وشمگیر آهنك او کرد و او از ساریه نزد ابوعلی سپهسالار خراسان شد و ازو یاری خواست و ابوعلی از ری با وی رهسپار گشت

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

و وشمگیر او را در ساریه محاصره کرد و آن محاصره تاسال ۳۳۱ بکشید وبا هم‌صلح کردند ، اما ابوعلی بخراسان باز گشت و یکی از پسران وشمگیر را که نام او سالار بود بگرو گان بستد و حسن بن مرزبان همراه وی بود و از صالح ا کراه داشت تا وفات نصر بن احمد فرا رسید و چون حسن این خبر بشنید آهنك وشمگیر کرد و پسر او را بگرفت و با بگر گان باز گشت و آن شهر بگشاد و دامغان و سمنان بدست گرفت‌وچون ابوعلی بنشابور آمد ابراهیم بن سیمجور دواتی با وے‌خلاف کرد و فرستاد گان در میان ایشان رفت وآمد کردند تا صلح افتاد(۱)۰

هم درین سال محمد بن محمد جیهانی وزیر نصربن احمد از ویرانی وآوار بمرد (۲) ۰

در سال ۳۳۱ نصر بن احمد سامانی را مرك فرا رسید و رنجورے او از سل بود و سیزده ماه بیمار بماند و از پیشوایان دولت او کس نمانده بود زیرا که برخی ازو باز گشته و برخی کشته شده و پاره ای را مرك فرا رسیده بود و مدت شهریارے او سی سال و سی و سه روز بود و مدت زند گانی او سی و هشت سال و وے مردے بردبار و با داد و دهش و فرزانه بود و ازبردبارے وی‌همین بس که‌یك تن از پرستندگان او گوهری گران بدزدید و ببازار گانی بسیزده هزار درهم بفروخت و آن بازار گان نزد امیر شد و او را آ گهی داد که گوهرے

---

۱ - ابن‌اثیر - وقایع سال ۳۳۰

۲ - ابن‌اثیر - وقایع سال ۳۳۰

گران خریده است که جز پادشاه را بکار نیابد و امیر آن گوهر
بخواست و آن سود اگر بیاورد و چون آن گوهر بدید بشناخت
که از آن اوست و بدانست که ازو دزدیده اند . پس بهاے آن
بپرسید و بپرسید از که خریده‌است و او آن پرستنده را نام برد
و بهای گوهر بگفت و امیر فرمان داد که بهای آن بیاورندو
در زمان بها بداد و هزار درهم سود بر آن بیفزود و آن‌سوداگر
خون آن پرستنده‌از وے بخواست و امیر گفت از ادب کردن
وی ناگزیرست ولی‌خون وی اورا دهد ، پس‌آن پرستاررابخواست
و او را ادب کرد و مر آن بازرگان را فرستاد و گفت خون
وی ترا دادیم و اینك مر ترا فرستادیم و نیز آورده اند که
روزی سپاه خویش عرض همی کرد و در میان ایشان کسی بود
نام او نصر بن احمد و چون عرض بدو رسید از نام او بپرسید
و او خاموش ماند و پاسخ نداد و یك تن از حاضران گفت نام
او نصر بن احمدست و اگر خاموش ماند از شکوه امیر بود ،
امیر گفت برماهواره و توشهٔ وے بیفزایند ، پس وی رابخویش
نزدیك کرد و بر جایگاه او بیفزود . نیز آورده اند که چون
برادرش ابو زکریا برو بیرون شدخزاین و اموال او تاراج‌کرد
و چون نصر بن احمد بپادشهی خویش باز گشت وی راازگروهی
که خواسته او برده بودند آگهی دادند و او ایشان را متعرض
نشد و نیز او را گفتند که کسی از بازاریان کاردی گران‌بها
از آن او بدویست درم خریده است و او کس فرستاد و دویست
درم بداد و کارد بخواست و او خویشتن داری کرد مگر آنکه

بهزار درهم بفروشد ، امیر گفت شگفت مدارید اگر مال خویش نزد او همی بینم و با او درشتی نمی کنم و حق او بوے می‌دهم و در خواستن آن کارد پایداوے کرد و بخرسند کردن اوفرمان داد و نیز آورده اند که رنجوری او بدازا کشید و سه ماه بیمار بماند ودرین هنگام بنماز وعبادت بر می خاست ومرخویشتن را کاخی بساخت و آنرا «عبادت خانه» یا «بیت العباده» نام کرد و جامهٔ پاك می پوشید و با فروتنی بدآنجایگاه می رفت و نماز می گزارد و دعا می کرد و می زارید و از نافرموده خویشتن نگاه می داشت و از گناه پرهیز می کرد تا بمرد و چون او بمرد در کنار پدرش بخاك سپردند و پس ازو پسرش نوح بن نصر را که در زمان پدر والی بخارا بود بپادشاهی برداشتند و او در ماه شعبان سال بر ۳۳۱ بپادشاهی نشست و او را امیر حمید لقب کردند (۱) .

ازین وقایع که آورده شد پیداست که امیر نصر بن احمد را همواره در پادشاهی دشوارے ها در پیش بوده است و با بسیار کسان ازمعاندین خویش بجنگید وپیوسته درستیز بوده‌است وچندانی آرام و آسایش نکرده است و بجز دشمنان خویش گاهی بفتنه‌های دیگر نیز دچارشده چنانکه بسال ۳۲۲ در چغانیان کسی پیداشد و دعوے پیامبرے کرد و از راه شعبده و نیرنك که بدآن استاد بود گاهی دست بر آبدان می کرد و زر سرخ بر میگرفت و ازهمین

۱ - ابن اثیر وقایع سال ۳۳۱

راه مردم بسیار برو گرد آمدند و بگرویدند و آئین او این بود که هر کس بمیرد بازوی را بدین جهان باز گشت بود وچون کار او نیرو گرفت ترکستان را بگشاد تا بچاچ رسید ومردم چاچ بدو گرائیدند و ابوعلی محمد بن مظفر سپاهی بیاراست و بجنك او فرستاد و پس از جنگهای بسیار آن مرد بگریخت و بر فراز کوهی شد که بدآن کوه شدن دشوار بود و چندان بکوشیدند تا بر فراز آن کوه شدند و بر آن مرد دست یافتند و او را بکشتند و گروهی بسیار از پیروان وے را نیز بکشتند و آن فتنه بنشاندند (۱) . با این همه دشواری ها این امیر تا بود در شهریاری کامکار بود از آنکه هم وے مردی فرزانه و داد گستر و برد بار بود و هم کار گشایان دلیر و با فرهنك و صاحب تدبیر و رای رزین داشت چنانکه هیچ پادشاه ازسامانیان وکمتر از شهریاران ایران را چنان خدمت گزاران بزرك دست نداده است وکار هاے هر یك پیش ازین آمده است و درمیان ایشان مردان بزرك بوده اند چنانکه از ابو علی قهستانی (۲) آورده اند که چون امیر نصر مر او را بجنك ماکان بن کاکی میفرستاد بهنگام جواز دادن وی را بسخن نگاهداشته بود و او را فرما نها میداد و وصیت ها بر زبان می راند . در همان زمان کژدمی بپیراهن ابو علی راه یافت و او را نیش میزد و وے تاب می آورد و

---

۱ ـ مجمع التواریخ در ذکر سلطنت ابوالحسن نصربن احمد

۲ ـ در حبیب السیر در ذکر این واقعه نام ابوعلی قهستانی همه جا بخط « علی » آمده است

دم نمی‌زد و همچنان در برابر امیر ایستاده بود تا سخن او بپایان رسید ، آنگاه شتابان برفت و جامه از تن بگشاد و کسان را آشکار شد که هفده بار آن کژدم وی را بزده است و او تاب آورده ، چون این خبر بامیر رسید مر ابو علی را بخواند و سبب پرسید که چرا دم نزده است ، وی گفت اگر از زخم کژدمی بر خویش بپیچم وسخن امیررا تا تمام گذارم چگونه شمشیر وسنان دشمن را بتابم و بسوی مرگ آهنگ کنم (۲) .

اما این همه کامیابی مر نصر بن احمد را بیشتر از خصال بزرگ خویش روی داده است و وی در بزرگواری ورادی از جد خویش اسمعیل بن احمد کمترنبود ودرخصال او سخن بسیارست که بعضی از آنها درین مقام همی آید :

وقتی دو تن از بزرگان حضرت اورا با یك دیگر دشمنی افتاد و در دعوے مالی لجاج ایشان از حد بگذشت وقضاة وحکام بدآن در ماندند و آن دشمنی بپایان نمی‌رسید ، هر دو باتفاق قصه بنزدیك امیر نصر نوشتند و گفتند که مر پادشاه را درین خصومت بحکومت بر گزیدیم که اندر میان ما داوری کند ، امیر نصر بر پشت قصهٔ ایشان توقیع کرد که هرحکمی من کنم سبب خرسندی یکی و خشم دیگرے خواهد بود و هر آینه از دوکس یك تن ناخوشنود خواهد ماند ، اما صدق وعدل را حکم سازید و بموجب راستی و داد در میان خویش حکم کنید تا

---

۱ ـ مجمع التواریخ ـ موضع الذکر و حبیب السیر ـ چاپ بمبئی ـ جزو چهارم از جلد دوم ـ ص ۰ . وجوامع لحکایات و لوامع الروایات

دشمنی ازمیان برخیزد و آن دو تن چون چنین خواندند خصومت ازمیان برداشتند (١)

هم از دور اندیشی آن امیر آورده اند که چون بپادشاهی نشست ابوعلی چغانی را بر کشید و محل او در خدمت خود معمور گردانید و بیارے رای و رویت او کارهای بزرك ازپیش او برخاست ، روزے برای استخلاص رے واصفهان اورا بخواند و با او رایهاے صائب زد چنانکه امیر نصر را بغایت خوش آمد و لشکر بسیار بوے سپرد ، چون وی برفت امیر نصر با یکی از خواص خود گفت که ابوعلی مردی دلیر وقوی دل ونیکو تدبیرست تا ما زنده باشیم از وی خطائی نیاید که قدر وے می شناسیم و لیکن چون ما را ازین جهان بسرای دگر رحلتی بود و کار بفرزندان افتد قدر آن مرد نشناسند و او را بیازارند و او عصیان کند و نخست خلل در خاندان ما از وی باشد و راست چنان بود که وے گفته بود و چون نوبت بفرزندان او رسید ابو علی را از نشابور عزل کردند و او مستترد شد و عصیان آورد و بسیار خلل در کار سامانیان از عصیان او راه یافت (٢) .

از بزرگی مقام و نیروی این امیر آورده اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان مودت بود و آل بویه خراج و مال ری بنزدیك آل سامان فرستادندے ودر زمان نصر بن احمد آن قاعده مطروح گشت و از هر دو سوی یك دیگر را رعایت می کردند

---

١ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

٢ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

و تا او بود شوکت او بودقرار بودوچون او بمرد ونوح بن نصر بامارت بنشست در عراق عضد الدوله فنا خسرو شوکتی یافت وتمامت آل بویه در متابعت و مطاوعت او یك دل بودند و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندے تا بمجاوران دادندی و بریشان بخش کردندے وآن کس که متقلد آن بودی در باز گشت ازعراق هدیها وظرایف عراق بیاوردی؛ احمد خوارزمی گفت در زمان نوح بن منصور مرا بدان مهم فرستادند و عضد الدوله بهمدان می نشست بخدمت او پیوستم مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیرجویاشد و گفت خواجه ابو الحسن عتبی چگونه است و کارها تمشیت چگونه می دهد من خدمت کردم و گفتم بندگی عرضه داشته است و گستاخی کرده و تذکره ای داشتم که آنجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود ، پیش او نهادم در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می باید فرمود بطراز بغداد تا بنام امیربندند : «الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصور بن نوح مولی امیر المومنین» وپانصدبنام «خواجهٔ جلیل سید ابو الحسن عبدالله بن احمد» و پانصد تابنام «خواجه جلیل ابو العباس تاش» و چون عضد الدوله آن نسخه را تامل کرد آثار خشم در روی او پدید آمد و آن کاغذ سوے من انداخت و گفت پسر عتبی چرا عافیت نطلبد وحرمت خود نگاه ندارد و او را چه حد آن باشد که بر من تحکم کند و اقتراح جوید و مرا بآن می دارد که پیش از رسیدن تو بعراق بلب جیحون چند سوار فرستم تا خاك آن زمین را بسم ستوران

بهوا برند وصحن آسمان را از بسیارے غبار همرنك زمین گرداند . احمد گوید من متحیر شدم وازهیبت او کلمه اے نیارستم گفت، از پیش خدمت او باز گشتم و درحال عضد الدوله صاحب عباد را بخواند که وزیر بود و حال تذکرهٔ امیر خراسان با وے بگفت ، صاحب مردی عاقل و دانا بود گفت سهل اقتراحیست که امیر خراسان کرده است بهای آنچه وی خواسته است دو هزاردینار بغدادی بود که درنوبت نوح بن نصرخداوند رکن‌الدوله از جهة ابوالفضل بلعمی این مقدار می فرستاد و وی بکراهیت می‌ستد و اگر ایشان همان طلبیدندی که در آن عهد پنجاه هزار دینار کم نبایستی بنزدیك ایشان فرستادن ، اما اکنون ابو الحسن عتبی بجهة رواج کار خداوند بدآن کودك باز نموده است که من بجهة کارے تو کاری می کنم و اگر این قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی بایستی فرستادن بجهة بزرگی آن خاندان . چون عضد الدوله این‌سخن ازو بشنید ساکن شد . احمد خوارزمی گوید که روزی چند بر آن بر آمد من بر آن شدم که بسوی بغداد روان شوم و کاروان را کوچ نزدیك آمد وجمعیتی آوردند و مرا بخدمت امیر عضد الدوله بردند ، چون رسم خدمت بجای آوردم مرا با روی گشاده بپذیرفت و گفت تذکره اے که آورده ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق تودد مسلوك بوده است نخواستم که در عهد ما بر افتد ؛ چون من او را وداع گفتم و از مکه باز گشتم جمله پرداخته شده بود ، بمن تسلیم

کردند (۱) .

از انصاف و بزرگواری این امیر آورده اند که وی را آموزگاری بود که در آن هنگام که او خرد بود او را تعلیم کردی و چوب بسیار زدی امیر نصر گفتی هرگاه بپادشاهی رسم سزای آن آموزگار بدهم چون امیر بپادشاهی نشست شبی میندیشید از آن آموزگار خودش یاد آمد ، همه شب در اندیشهٔ انتقام او بود ، خادمی را فرمود که رو و استاد را حاضر کن ، خادم رفت و معلم را بطلبید ؛ معلم از وی پرسید که سلطان چه میکرد و از منش چون یاد آمد و چه گفت ، خادم گفت غلامی را فرمود که از بستان ده چوب آبی بیآور و مرا گفت رو و معلم را را حاضر کن ، آموزگار دانست که در بند انتقام ویست در راه که می آمد بدکان میوه فروشی بگذشت درستی بداد و از وی آبی خرید و در آستین کرد و چون پیش امیر نصر آمد امیر یك چوب آبی بر گرفت و گفت درین چه میگوئی ؟ معلم دست در آستین کرد و آن آبی بیرون کشید و گفت زندگانی پادشاه دراز باد این میوه بدین لطیفی از وی زاده است . سلطان را این لطف سخن از وی بغایت خوش آمد و او را تشریف فاخر فرمود ومشاهرهٔ معین کرد و در باقی حیوة بفراغت وخوشدلی گذرانید (۲) .

* * *

زندگی رودکی در بخارا و سمرقند درین زمانی که گفته

---

۱ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات
۲ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

آمد درمیان خصال بزرك و راد مردی ها و دلیریهای آل سامان گذشته است ، از میان سه پادشاه سامانی که معاصر با رود کی بوده اند دو تن یعنی اسمعیل بن احمد ونصر بن احمد چنانکه ازین صحایف بر می آید مردان بزرگوار بوده اند و چون بیش از همه چیز تعصب ایران در نهاد ایشان بوده است پیداست که با چه شور و آتشی بزنده گردانیدن آئین تمدن ایران می پرداخته اند ، این همه مساعی و مجاهدات وجنك هاے در خاور و باختر برای آن بود که اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد درجائی کـه گاهوارهٔ تعصب ایران و قیام بر تازیان بود دولتی ایرانی پاك نهند کـه شایستهٔ زنده گردانیدن ایران ورهائی ازچنـگال بیگـانـگان تازی باشد .

۲) علوم ومعارف ماوراءالنهر درزمان سامانیان

در زمانی کـه رود کی در ماوراء النهر می زیست بشهادت صحایف تاریخ این خطهٔ ایران از هر حیث آباد ترین دیار بود: در تجارت و صناعت باوج کمال رسیده بود و متاع سمرقند و بخارا از یك طرف بداخلهٔ ایران و شهرهای بزرك آن پراکـنده می گشت و از آنجا بعراق و آسیای صغیر می رفت و از سوی دیـگر در چین و هندوستان رواج داشت وحتی قراینی بدستست کـه ازراه مغرب دریاے خزر بممالك شمال اروپا نیز می رفته است چه مقدار کـثیر درهم مسکوك ایران را در روسیه و سوئد یافته اند کـه بیشتر آن از درمهاے سکهٔ سامانیانست کـه در بخارا و سمرقند و چاچ و بلخ و اندر آب و نیشابور سکه زده اند و این خود دلیلست کـه در میان شهرهاے مـاوراء النهر و ممـالك شمـال

شرقی اروپا روابط تجارت در میان بوده است (۱) . واضحست
در دیارے کـه صناعت و تجـارت توانـگرے فراهم کند و
پادشاهان توانائی مردم را بدانش بنوازند و همـواره در اندیشهٔ
آن باشند که بر شمارهٔ دانشمندان بیفزایند وایشان را نیکو دارند
تا بچه پایه مردم بزرك پدید می‌آیند و تا بچه سان مردان بسوے
دانش می گرایند . یکی از آئین دربار سامانیان آن بود که
دانشمندان را بزمین‌بوس‌خویش روا نمی داشتند وایشان رامجالسی
شبانه بود کـه در ماه رمضان فراهم می کردند و در حضورپادشاه
دانشمندان مناظره می کردند و پادشاه خود درمناظره را می گشود
و پرسشی می کرد و دانشمندانی کـه بودید با وی سخن میگفتند
و راه دانش می پوئیدند و ایشان را گرایش بمذهب بو حنیفه‌بود
و با زیردستان خویش گشاده روے و مهربان بودند و وزراے
ایشان بکارها می رسیدند و چون کسی را بر می آوردند باخود
بخوان می نشانیدند و از سفراپرسش ازمهمات می کردندوهرکس
در بخارا در فقه وعفاف بر تراز دیگران بود وے رابرمیکشیدند
وازورای‌ی جستند و کارها بقبول او می کردند (۲) .

پیداست در چنین دیاری با چنین پادشاهان دانش پرور تا
بچه مایه مردم بخرد و دانش می گرایند و بهمین جهتست کـه
در زمان سامانیان سمرقند و بخارا دارالعـلم ایران بوده است و
مخصوصاً چون بخارا پای تخت بوده است ازین حیث بر سمرقند

1-W, Heyd-Histoire du commerce dn Levant au moyen-âge-Leipzig-1923-t, I, pp, 58-59-Tornberg-Numic cufici regii numrophylacii, Holmiensis-Upsala-1848-p, V-XLIV et XLIX

۲ - المقدسی ص ۳۳۸-۳۳۹

برتری داشته و درین شهر همواره جمعی کثیر از بزرگان و ائمه در هر فنی در بخارا بوده اند ویا در بخارا پرورش یافته و دانش آموخته و از آنجا بدیگر شهر های اسلام رفته اند که بعضی ازیشان را مؤلفات و آثار مهم مانده است و بعضی دیگررا مؤلفات نابود شده و اگر می بایست شمارهٔ ایشان را باحصای کامل درین صحایف بیاورم سخن را مجال نبود ناچار اسامی معاریف ایشان ثبت کرده آمد :

مشاهیر بخارا :

١) سیبویه بن عبدالعزیز بخاری نحوی که مدتها قاضی بخارا بود و بر هیچ کس ستم نکرد .

٢) مخلد بن عمر که سالهای دراز قاضی بخارا بود و در غزا شهید شد .

٣) ابو دیم حازم سدوسی که بفرمان خلیفه بقضای بخارا نشست .

٤) عیسی بن موسی التمیمی معروف بغنجار که وی را قضا دادند و نپذیرفت .

٥) حسن بن عثمان همدانی معاصر عیسی بن موسی غنجار که قضای بخارا داشت و در زمان وی در خراسان بدانش و پارسائی او کس نبود .

٦) عامر بن عمر بن عمران قاضی بخارا .

٧) اسحق بن ابراهیم الخیطی قاضی بخارا که پس از عزل بسال ٢٠٨ در طوس فرمان یافت .

٨) سعید بن خلف بلخی که در سلخ جمادی الاولی ٢١٣ او را

قضای بخارا دادند و مثل بود در دادگری و مهربانی بامردم و سنت های نیك ازو بماند ، از آن جمله قسمت کردن آب بخارا.

٩) عبد المجید بن ابراهیم نرشخی که از نیکان جهان بود و قاضی بخارا .

١٠) احمد بن ابراهیم البرکدی که بروزگار احمد بن اسمعیل سامانی قضای بخارا یافت و فقیه و پارسا بود .

١١) ابوذر محمد بن یوسف بخاری از اصحاب امام شافعی وقاضی بخارا ، مردی بود با دانش و پارسائی و بر جمله علمای بخارا پیشی داشت و وی را بسیار برشوت بفریفتند و دامان آلوده نکرد و چون پیر شد از قضا استعفا جست و بحج رفت و مدتی در عراق بماند و درپی دانش شاگردیها کرد و چون ببخارا آمدعزلت گزید .

١٢) ابو الفضل بن محمد بن احمد مروزی السلمی فقیه صاحب مختصر کافی سالهای بسیار در بخارا بقضا بود و اندك عیبی برو نگرفتند و در آن زمان بدانش و داد مانندنداشت و پس ازچندی وزیر سامانیان شد و در غزا بشهادت رسید (١) .

١٣) خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری که درمحله دروازهٔ حقره در بخارا می نشست و او از بخارا ببغداد رفت و شاگردی امام محمد حسین شیبانی کرد وچون او کسی در بخارا نبود بزهد و دانش و بخارا از برکت اوقبة الاسلام شد و او سبب شد که

١- تاریخ بخارا - ص٣-٤

مردم بخارا دانشمند شدند ودانش در بخارا شیاع یافت ودانشمندان محترم گشتند وپسرش ابوعبدالله را علم بدرجه ای بود کهچون قافله از حج باز می‌گشت علمای آن قافله بنزدیك خواجه امامابو حفص آمدند و ازو مسئله پرسیدند ، او گفت از عراق می‌آئید چرا از دانشمندان عراق نپرسیدید گفتند درین مسئله با علمای عراق مناظره کردیم جواب نتوانستند گفت و ما را گفتندچون ببخارا رسیدیداین مسئله ازخواجه‌امام ابوحفص بخاری پرسید یا از فرزندان وے و جواجه امام آن مسئله را جواب نیکو گفت ، خواجه امام ابوحفص هر شبان روزی دوبار ختم قرآن می‌کرد با آنکه مردم را هم علم می‌آموخت وچون پیر و ناتوان شد یك‌بار ختم قرآن می کرد و چون ناتوان تر شد نیمه‌ای از قرآن‌بر می خواند تا ازین عالم برفت . یحیی بن نصر گفت بنزدیك خواجه ابوحفص بودم ، نماز بامداد گزارده بود و روے بقبله بنشسته و چیزے می خواند ، چون آفتاب برآمدنگریست قوم حاضر نشده بودند تا علم گوید ، برخاست و چهار رکعت نماز گزاردسورة البقره و آل عمران و سورة النساء وسورة المائده خواند اندرآن چهار رکعت نماز و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده‌بودند برخاست و دوازده رکعت نماز بگزارد و تاسورة الرعدخواند. محمد بن طالوت همدانی از فصل الخطاب روایت کرده است که ببخارا امیری بود نام او محمد طالوت ، روزی خشویه را که وزیر او بود گفت می باید که بزیارت خواجه ابوحفص رویم و او را دریابیم و این خشویه از مهتران بخارا بود و مردے

محتشم بود ، خشویه گفت ترا نزد او نشاید رفتن ، چون تو بنزدیك او رسی سخن نتوانی گفتن از هیبت ، او گفت هرآینه بروم ، پس با وزیر نزد خواجه ابوحفص شد و او در مسجد بود و نماز می گزارد ، پس از نماز پیشین چون سلام داد وزیر اندر آمد و گفت امیر آمده است دستوری هست تا در آید ؟ گفت هست ، و روے بقبله بنشسته بود ، امیر اندر آمد و سلام کرد و بنشست و هیچ سخن نتوانست گفت ؛ خواجه امام ابو حفص گفت چه حاجت داری ، هر چند کوشید سخن گوید نتوانست ، چون امیر خشویه را دید گفت خواجه ابو حفص را چون یافتی گفت هم چنانکه تو گفتی حیران فرو ماندم . چند بار بنزد خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم مرا مهابت خلیفه از سخن بازنداشت و اینجا از هیبت سخن نتوانستم گفت ، محمد بن سلام بیکندے که مردی زاهد و عالم بود گفته است که رسول را بخواب دیدم ببخارا دربازار خرقان و آن محلی بوده است در بخارا از سر کوی مغان تا کوی دهقانان که باسم بازارخرقان خوانده می شد ، گفت رسول را دیدم بر همان اشترے که در خبر آمده است نشسته و کلاهی سفید برسر و گروهی پیش او ایستاده و بآمدن وی شادے می کردند واورا می گفتند بکجات فرود آریم و آنگاه بخانهٔ خواجه امام ابوحفص فرود آوردند و خواجه ابوحفص را دیدم پیش رسول کتاب می خواند بمدت سه روز ورسول بخانهٔ او می بود و او کتاب میخواند و رسول می شنود و درین سه روز هیچ برورد نکرد و همه صواب می داشت وخواجه امام ابوحفص بسال ۲۱۷ در گذشت(۱)

۱ - تاریخ بخارا - ص ٥٤-٥٦

و نسب این امام ابو حفص بدین قرار بود : ابوحفص احمد ابن حفص بن زرقان بن عبدالله بن الجرالعجلی البخاری و در سال ۱۵۰ ولادت یافت ، پسرش ابوعبدالله محمد بن ابی حفص درجانب قبلهٔ تربت پدر بهمان موضع مدفونست (۱) .

۱٤) خواجه عبدالله سفیدمونی از فقها و دانشمندان معروف بخارا که شاگرد این ابو عبدالله محمد بن ابی حفص بود وچون بمرد در جوار ایشان مدفون شد .

۱۵) کعب بن سعید عامری ملقب بخواجه کعبان‌ومعروف بکعبان عابد که در سال ۱۹۹ در بخارا بدست کافران شهید شد و او را در محل معروف بچشمهٔ ایوب بجانب قبله بخاك سپردند و وی از زهاد معروف زمانه بود (۲) .

۱٦) ابوعبداللهمحمد بن‌احمدبن سلیمان‌البخاری صاحب تاریخ بخارا که در ۳۱۲ در گذشت (۳) ،

۱۷) خواجه امام ابوبکر احمد بن سعد از مشایخ بخارا متوفی در ۳٦۰ که مزاروے در قبلهٔ بخارا در قریهٔ سیمتن زیارت گاهست .

۱۸) شیخ امام ابوبکر محمد بن الفضل بن جعفر البخاری متوفی در ۳۲۵ که او نیز در همان قریه مدفونست و از دانشمندان بزرك زمانهٔ خویش بود .

۱۹) امام فقیه ابو بکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن اسحق ابن ابراهیم بن اسرائیل الاسمعیلی از خاندان معروف اسمعیلیان که یکی

---

۱ ـ رسالهٔ ملازاده ۲ ـ رساله ملازاده

۳ ـ کشف الظنون ـ ج ۱ ـ ص ۲۲۰

از مشاهیر خانوادهاے فقها و دانشمندان بخارا بوده و مزارخاندان ایشان در بخارا باسم «مقبرهٔ اسمعیلیه» معروف و از بقاع متبرك بخاراست و وے در ۳۰۱ تولـد یافت و در رمضان ۳۸٤ در گـذشت (۱) .

۲۰) ابوعبدالله حاشدبن عبدالله الصوفی العابد البخاری معروف بحاشد کم پناه کـه از عرفای بزرك وائمه بخارا بود و در محلهٔ در میدان سکونت داشت و بسال ۲٤٦ در گـذشت و مزار او هنوز در بخارا بیرون دروازهٔ حاجیان برشمال جویبارزیارتـگاهست و از بقاع متبرك بخاراست .

۲۱) امام محمد بن محمدبن ابراهیم البصیر المیدانی البخارے متوفی در ذیقعده ۳۳۵ کـه از ائمه زمان بود و مزار او بر همان موضع دروازهٔ حاجیانست (۲) .

۲۲) شیخ امام ابو محمد عبدالله بن محمدبن یعقوب بن حارث ابن الجلیل الـکلا بادی الفقیه الحارثی السفید مونی (یاسبید مونی و یا سبذمونی) ازمعاریف ائمه خراسان کـه از قریـهٔ سفید مون برنیم فرسنـگی بخارا بود وباستاد سبید مونی مشهورست و مقام او بپایه ای بود کـه در مجلس املای او چهار صد مستملی می ایستادندوفقیه امیر اسمعیل بن احمدبود ومزارش در همان قریه هنوززیارتگاهست و در غرهٔ ربیع الثانی سال ۲٤۸ ولادت یافت و در شب جمعه شوال

---

۱ ـ رساله ملازاده و کتاب الانساب سمعانی چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۳٦ ـ رویه دوم .

۲ ـ رساله ملازاده

شوال ۳۴۰ در گذشت (۱) ،

۲۳) امام‌زاهد شیخ ابوبکر محمد بن احمد الاسکاف‌معروف بخواجهٔ پاره دوزاز ائمه مشایخ بخارا که در ۳۱۰ در گذشت و مزار او هنوز یکی‌ازبناهای با شکوه بخاراست وزیارتگاه‌متبر کست و معروفست بمقبرهٔ خواجهٔ پاره دوز ،

۲۴) امام عالم مجاهد ابو بکر عبدالله بن محمد بن علی بن طرخان بلخی از ائمه بخارا که در ماه صفر ۳۳۳ در گذشت و مزار او در بخارا بموضعیست که در قدیم تل میانه می گفتندو پس از آن تل بغرابیك نیز گفته اند و درین زمان بتل خواجه طرخان وتل‌مولاناحافظ الدین‌معروفست ازبقاع بخارا وزیارتگاهست ،

۲۵) شیخ ابوبکر محمد بن حامد از مشایخ بخارا که‌مزار وی در محلی موسوم بتل خواجه ابوبکر حامد ازبقاع بخاراست و وی بسال ۳۲۵ در گذشته است و در آن زمان چهار شیخ بودند بکنیت ابو بکر و هر چهار از پیشوایان بخارا : یکی این ابوبکر بن حامد، دیگر ابوبکر بن طرخان که ذکر او رفتو دیگر ابوبکر بن فضل که او نیز بسال ۳۲۵ در گذشت‌ودیگر ابوبکربن سعید که در ۳۶۰ وفات یافت و کمال الدین میدانی در تاریخ رحلت هرچهار این ابیات گفته است :

بیك سال رفتند دو شیخ زاهد ابو بکر فضل و ابو بکرحامد
زهجرت شده سیصدوبیست وپنج که درخاك رفتنداین‌هردو گنج

---

۱ ـ رساله ملازادهٔ و کتاب‌الانساب‌سمعانی ـ چاپ اوقاف گیب ـ ورق۲۸۹ رویه اول

ابو بکر طرخان امام مهین بسیصد برفت و ثلث و ثلثین(؟)
ابو بکر سعد آن امام سعید بشصت و بسیصد بجنت رسید،

۲۶) شیخ امام ابوالحسن محمد بن علی بن الحسین بن الحسن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن ابی طالب علوی همدانی از کبار ائمه و مشایخ بخارا که در طریقت شاگرد جعفر خلدی بود واوشاگرد جنید بغدادی بود و در بخارا بسال ۳۹۵ مرد و بسید پابند معروف بود و در اندرون حصار بخارا بر دروازهٔ سمرقند خانه داشت و چون بمرد وے را در همان خانه بخاك سپردند و پس از بیست سال یا بیشتر استخوان وے را بجائی دیگر سپردند و اینك مزار او از بقاع مبترك بخارا است(۱).

۲۷) ابوعبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیرة بن بردزبه بخارائی، بردزبه نیای اوازمجوس بود که بدست یمان بخاری اسلام آورد و وے در پی دانش بخراسان وعراق و شام وحجاز و مصر سفر کرد و بسال ۱۹۴ متولد شد و شب عید فطر سال ۲۵۶ در خرتنك در گذشت (۲).

۲۸) محمد بن یوسف بن مطر فربرے متولد در ۲۳۱، راوے صحیح بخاری منسوب بفربر از قراء بخارا ومتوفی در ۳۲۱ (۳).

۲۹) ابو الطیب محمد بن علی البخاری شاعر معروف بزبان عرب (۴).

---

۱ - رساله ملازاده
۲ - معجم البلدان - ج ۲ - ص ۸۷
۳ - ابن اثیر — وقایع سال ۳۲۱
۴ - کتاب الفهرست ابن الندیم

۳۰) امام محمد بن اسمعیل بخاری از اعاظم ائمه ماوراء النهر، مقیم سمرقند که بسال ۲۵۶ در گذشته ودر قریهٔ خرتنك از توابع سمرقند مدفون شده است (۱) .

۳۱) ابو محمد عبد الله بن محمد بن یعقوب بن الحرب الخلیل بخاری اسپاذمونی معروف باستاد ازبزرگان مشایخ بخارا که بدربار احمد بن اسمعیل مختص بود و آن امیر جمله مشکلات خویش ازوخواستی و در پیرے سفر ها بعراق و خراسان در پی دانش کرد ومقامی بسیار بلند داشت وشب چهارشنبهٔ غره ربیع الاخر سال ۲۵۸ ولادت یافت و شب جمعه پنج روز مانده از شوال سال ۳٤۰ در بخارا در گذشت (۲) .

۳۲) ابو عبد الرحمن حاشد بن عبد الله بن نصیر بن عبد الله ابن ایمن بن عبد الله بن مرة بن احنف بن قیس سغدی اغدونی که از مردم اغدون ازقرائے بخارا بود و ازروات مشهور و بسال ۳۵۰ رحلت کرد (۳) .

۳۳) ابو عبد الله عبد الواحد بن محمد بن عبد الله بن ایمن ابن عبد الله بن مرة بن احنف بن قیس تمیمی اغزونی از مردم اغزون از قراء بخارا وجد ابو عبد الرحمن حاشد که ذکر او گذشت و وی نیز از روات بود و در حدود سال ۳۰۶ در گذشته است (٤) .

---

۱ — سمریه - ص ٥٦—٥٧
۲— کتاب الانساب سمعانی
۳— کتاب الانساب سمعانی
٤— کتاب الانساب سمعانی

٣٤) ابو بکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم ابن اسرائیل بن فشاخر افرخشی بخارائی از مردم بخارا و از قریه افرخش که آنرا فرخشی نیز می نامیدند و بچهار فرسنگی بخارا بود و او پیشوای دانشمندان عصر خویش بود و باسمعیلی معروف بود و از روات درجهٔ اول و بسال ٣٠١ تولد یافت ودر ماه رمضان سال بر ٣٨٤ در گذشت و ٨٤ سال عمر کرد(١).

٣٥) ابو حفص عمر بن جریر بن داود بن جندم انجافرینی بخارائی ازمردم انجافرین ازقراء بخارا و ازروات معروف که بسال ٣٢٦ رحلت کرده است (٢).

٣٦) ابواسحق ابراهیم بن محمد بن اسحق بن عبدالله بن جدیر بن ذراع اسدی بابشی از مردم بابش از قراء بخارا و ازروات معروف که بسال ٣٣٠ رحلت کرد (٣).

٣٧) ابوعبدالله محمد بن حسن بن جعفر بن غروان بادنی بخاری از قریه بادن از قراء بخارا که وی نیز از روات بود و بعراق سفر کرد اندر پی دانش و در ماه صفر سال ٢٦٧ در گذشت (٤).

٣٨) ابوعلی حسن بن ضحاك بن مطر بن هناد باردیزی بخاری ازمردم باردیز که دیهی بود ازسواد بخارا و بسال ٣٢٦

---

١ - کتاب الآنساب سمعانی.
٢ - کتاب الانساب سمعانی
٣ - کتاب الانساب سمعانی
٤ - کتاب الانساب سمعانی

رحلت کرد (۱) .

۳۹) ابواسحق یعقوب بن اسرائیل بن ابی السمیدع باردیزی ازهمان قریه که درخراسان میزیست ودرسال ۳۰۹ درگذشت (۲).

گذشته ازین چند تن بزرگان علمای بخارا که درزمان رودکی ودرعصر زندگی او زیسته اند یك عده کثیر دانشمندان دیگر در بخارا بوده اند که اگر می بایست نام ایشان را در جائی گرد آورند کتابی جدا می بایست ، در سمرقند نیز در همان زمان عده کثیر ازدانشمندان بوده اند که چند تن از نامبرداران ایشان را درین مقام نام می برم :

مشاهیر سمرقند :

۱) ابو عبد الله محمد بن نصر مروزی شافعی ساکن سمرقند و متوفی درسمرقند بسال ۲۹٤ (۳).

۲) ابوبکر محمد بن احمد بن منصور خیاط معروف بابن خیاط از نحاة معروف عرب و ازمردم سمرقند ومقیم بغداد مؤلف « کتاب النحو الکبیر » و کتاب « معانی القرآن » و « کتاب المقنع » و « کتاب الموجز » (٤) .

۳) صالح بن عمران معروف بصالح حنفی سغدی که پدران وی مقیم سغد بوده اند و از علمای معروف اخبار رسول بود و کتاب

---

۱ ـ کتاب الانساب سمعانی

۲ ـ کتاب الانساب سمعانی

۳ ـ بن اثیر وقایع سال ۲۹٤

٤ ـ کتاب الفهرست ـ ابن الندیم

« غزاة ذات الاباطیل » ازوست (۱) .

۴) ابو بکر احمد بن محمد بن موسی بن رجابن حنش اربنجنی یاربنجنی قاضی از بزرکان ائمهٔ خراسان که در ربیع الاخر سال ۳۶۹ در گذشت .

۵) ابو مسلم عامر بن مکامل بن محمد بن قطن بن عثمان ابن عبد الله بن عاصم بن خالد بن قرة بن شرف همدانی اربنجنی یاربنجنی از رواة معروف و صاحب مؤلفات بسیار که بسال ۲۹۳ در گذشته است (۲) .

۶) بکر بن حنظلة بن انومرد اسکارنی سغدی از قریه اسکارن بود از قراء سغد و نزدیك دبوسیه بیك فرسنك یا دو فرسنك که از قراء کشانیه بشمار می‌رفت و وی از رواة بود و پس از سال ۳۷۰ در گذشت (۳) .

۷) ابو بکر محمد بن نصر اسمیثنی از مردم اسمیثن بود ازقراء کشانیه و از بزرکان زمان خویش بود و پیش از سال ۳۲۰ در گذشت . (۴) .

۸) ابوبکر محمد بن احمدبن مت اشتیخنی از مردم اشتیخن که تا سمرقند هفت فرسنك بود و وی از فقهای اصحاب شافعی واز بزرگان ائمه خراسان بود و زاهد و فاضل بود و در غره

---

۱ — کتاب الفهرست ـ ابن الندیم
۲ — کتاب الانساب سمعانی
۳ ـ کتاب الانساب سمعانی
۴ ـ کتاب الانساب سمعانی

رجب سال بر ۳۸۸ در اشتیخن در گذشت (۱) .

۹) ابو منصور محمد بن حسن بن نصر بن سباع الدهقانی اندافی ازمردم انداق یا انداك بود که قریه ای بود برسه‌فرسنگی سمرقند واو از اصحاب حدیث بود و نیکورأی و از بزرگان‌عصر خویش و پس از سال ۳۷۰ در گذشته است (۲) .

۱۰) ابوالحسن علی بن حسن بن نصر بن خراسان بن عبدالله ابن طلحة بن قیس بن ثعلبة بن مالك بن خویشان قیشی یا بدستانی از مردم بابدستان یکی از محلات سمرقند بود که از فضلاے ثقة بود و راستگوی و از فقهای صاحب رأی گرانیده بسوے دانش و حدیث ودر سمرقند بسال ۴۶۸ بماه صفر رحلت کرد(۳) .

۱۱) ابوابراهیم اسحق بن اسمعیل بن جعفر بن داودبن یوسف و یا سیف بن جبلة بن حسین بن معد زاهد یا بکسی سمرقندے از محله باب کس یا دروازهٔ کس از محلات زیبای سمرقند و وے از زهاد و دانشمندان زمانه بود و بعد از عصر روز آدینه یازده روز مانده از رمضان سال ۲۵۹ در گذشت (٤) .

ازین چند اسم که بنمونه از کثرت دانشمندان مقیم‌سمرقند و بخارا در زمان رودکی آوردم پیداست که تا بچه پایه علم‌و خرد در زمان رودکی در ماوراءالنهر مقام بزرك داشته است . ثعالبی گوید (٥) بخارا در آن زمان مرکز عظمت و جلال و کعبه

---

۱ ـ کتاب‌الانساب سمعانی

۲ ـ کتاب‌الانساب سمعانی

۳ ـ کتاب‌الانساب سمعانی

٤ ـ کتاب‌الانساب سمعانی

٥ ـ یتیمة الدهر ـ ج ٤ ـ ص ۲۹

پادشاهی و مجمع بزرگان عصر بود .
شیخ الرئیس ابن سینا در ترجمه حالی که از خود نوشته است دروصف کتابخانهٔ سامانیان در بخارا گوید (۱) : « بخانه ای اندرون شدم که حجره های بسیار داشت و در هر حجره ای صندوقهای کتاب برفراز یك دیگرنهاده بودند ، در یك حجره کتب تازی و دواوین شعراء و در حجره اے دیگر کتابها ے دین و فقه و همچنین هر حجره اے شامل کتابی در رشته ای بود ، من فهرست کتب مؤلفین قدیم را خواستار شدم و آن کتب که نیازمند آن بودم بخواستم وآنجا کتابهائی دیدم که حتی نام آن بر بسیار کسان مجهول بود و از آن پس هر گز چنین مجموعه اے از کتب بهیچ جای ندیده ام » ، ازین نکته پیداست که تا بچه پایه درباز سامانیان در بخارا مرجع علم و پناه دانش و خرد بوده است . درین زمان گذشته از فقها و روات و محدثین و حکما و عرفاے معروف که بشماره ای احصا نا پذیر در بخارا می زیسته اند ادبا و مؤلفین و مورخین بسیار نیز بوده اند ، از آن جمله ابو الحسین علی بن احمد سلامی (۲) مؤلف کتاب «فرید التاریخ فی اخبارخراسان » معروف بکتاب اخبار ولاة خراسان

---

۱ ـ عیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف ابن اصیبعه ـ چاپ مصر ۱۲۹۹ ـ ج ۲ ـ ص ٤

۲ ـ و فیات الاعیان ابن خلکان چاپ پاریس ـ ج ۱ ـ ص ۳۳۳ و ۳٦۹ و ۵۷۷ ومعجم الادباء یاقوت ج ۲ ـ ص ٦۰ و یتیمة الدهر ثعالبی ـ ج ٤ ـ ص ۲۹ که در آنجا باسم ابو علی السلامی ذکری ازو رفته و کتاب W. Barthold-Turkestan down to the mogol Invasion London 1928-pp.10-11

که یکی از معتبر ترین کتب تاریخ بوده است و اینك ظاهراً از میان رفته و مؤلف آن از دانشمندان و ثقات مؤلفین بوده و با ابو بکر بن محتاج چغانی و پسرش ابو علی روابط نزدیك داشته است و پیش از سلامی ابوالقاسم عبد الله بن احمد بلخی کعبی بوده است متوفی در سال ۳۱۹ که چند تالیف کرده بود از آن جمله کتابی باسم « محاسن آل طاهر » و کتاب دیگر باسم « مفاخر خراسان » (۱) .

نیز در همین زمان ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی در سال ۳۲۲ بود که ظاهراً نخستین کتاب جغرافیا را در ایران تالیف کرده است و تالیف او تا درجه ای حواشی بوده است مختصر در وصف شهر ها که گردا گرد نقشه هاے جغرافیائی که خود می کشیده است می‌نوشته (۲) و او از مختصان ابو عبد الله محمد ابن احمد جیهانی وزیر بوده است و این وزیر خود از دانشمندان و مؤلفین بزرك بشمار می رفته و مؤلفاتی چند داشته است که بجای خود خواهد آمد . ابو زید مؤلف عده بسیار کتب درفنون مختلف نیز بوده است (۳) اما ادبیات نیز در زمان آل سامان و مخصوصاً در پادشاهی نصر بن احمد بحد کمال رسیده بود نخست در شعر عرب عده کثیر از گویندگان معروف در ماوراء النهر و در دربار آل سامان بوده اند مانند ابی بکر بن حامد کاتب امیر اسمعیل و پسرش ابو احمد و ابو طیب طاهر بن محمد بن عبد

---

۱ - کشف الظنون ج ۲-ص۳۸۹و۴۷۷و W. Barthold. p, Cit, op. 11

۲ - المقدسی ـــ ص ٤

۳ - کتاب الفهرست ابن الندیم چاپ مصر ـــ ص۱۹۸ـــ۱۹۹

الله بن طاهر معروف بابو طیب طاهری و ابو منصور طاهرے کہ هر دو از آل طاهر بودند و ابو الحسین محمد بن محمد مرادی که بپارسی و تازے شاعر زبر دست بود و ابو منصور احمد بن عبدون عبدونی و ابو طیب محمد بن حاتم مصعبی صاحب دیوان رسالت احمد بن اسمعیل و نصر بن احمد که او نیز بدو زبان شاعر توانا بوده است و ابوعلی ساجی و ابو منصور خزرجی و ابو احمد محمد بن عبد العزیز نسفی وابوالقاسم کسروی اردستانی اصفهانی مقیم بخارا و ابو بکر محمد بن عثمان نیشابورے خازن و حسین بن علی مرو روذی ازامراے دربار سامانیان ومحمد ابن موسی حدادی بلخی و ابوالفضل احمد بن محمد بن زید سکری مروزے و ابو عبد الله ضریر ابیوردی و ابو محمد سلمی و ابوذر بلخی حاکم و ابو احمد یمامی بوشنجی و ابوالقاسم علی ابن محمد اسکافی نیشابورے دبیر معروف که از نوادر زمان خود بود (۱) .

در ادبیات پارسی رغبت سامانیان بمراتب بیش اززبان تازے بود و راستی می‌توان گفت شوری وعشقی بدین کار داشتند چنانکه نظم ونثرفارسی را باید زادهٔ ماوراء النهر ودربار سامانیان دانست. مؤلف کشف الظنون کتابی درلغت باسم « تاج المصادر » برودکی نسبت داده است (۲) و می نویسد : « تاج المصادر في اللغة الفرس لرودكي الشاعر » و اگر هم درین اسناد خطائی روے داده باشد

---

۱ - یتیمه الدهر - ج ٤ - ص ۲ - ۲۳

۲ - ج ۱ - ص ۲۱۲

مسلمست که ابوحفص حکیم بن احفص سغدی سمرقندی کتابی در لغت پارسی در همان اوان پرداخته است (۱) که ظاهراً نخستین کتاب درین فنست و اما در شعر پارسی عدهٔ بسیار کثیر در دربار آل سامان بوده اند که بعضی اسامی و اشعار ما را مانده است از آن جمله ابوالمؤید رونقی بخارائی وعلی سپهری بخارائی یا ماوراءالنهری و ابو شکور بلخی و رابعهٔ بنت کعب قزداری و ابو طیب مصعبی و ابو الحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی و أبو عبد الله محمد بن موسی فرالاوی و ابو الحسین محمد بن محمد مرادی و ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی وابوالمثل بخارائی و ابو اسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخارائی و امیر ابوالحسن علی بن الیاس اغاجی یا اغجی بخارائی وطخاری وخبازی نیشابوری و استغنائی نیشابورے وابوحفص حکیم بن احفص سغدی (۲) که همه شعرای معروف آن زمان ومعاصرین رودکی بوده اند که باسم و رسم معروفند و نیز عدهٔ کثیر شعرای دیگر بوده اند که در فرهنگ ها و مخصوصاً کتبی که از قرن پنجم مانده است نامی ازیشان برده اند و از هر کدام یك یا چند بیت پراکنده ماندهاست و از قراین پیداست که ازشعرای دربار سامانیان بوده اند مانند ابو العلاء ششتری و احمد برمك و ابو الخطیر کوزکانی و ابوالقاسم مودب و ابوعلی حاجی و ابونصر مرغزے و ابهرے و برجیس و جلاب و بخاری و چرخی و کیاحسینی قزوینی وحصری

۱ ـ رجوع شود بمقاله نویسندهٔ این سطور بعنوان « نثر فارسی در قرن‌چهارم » در شمارهٔ اول مجله ارمان ـ منطبع طهران ـ ص ۸ــ۱۰

۲ ـ رجوع شود بفصل شعرای معاصر رودکی که پس ازین خواهد آمد .

و حکاك و خباز قاینی و خجستهٔ سرخسی و ابو سعید خطیری و خفاف و زرین کتاب و سرودی وشاهسار و ابو شریف و شهرهٔ آفاق و صفار مرغزی و ابو عاصم و عبدالله عارضی یا عبدالله عارض و علی قرط اندکانی و حکیم غمناك و غواص و غیاثی و فاخر و ابوالقاسم مهرانی و قریع الدهر و قریع الفرس ولمعانی عباسی ومحمودی و مروارید ے و مشفقی بلخی و نجار و یوسف عروضی و تنها شمارهٔ این اسامی بسنده است تا آشکار شود که امرای آل سامان را تا بچه اندازه بنظم پارسی رغبت بوده است و شگفت نیست اگر درین میان کسی مانند ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی با آن جلالت قدر پدید آید و شعر پارسی را بدآن پایه رساند .



غلطنامه مجلد اول

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٥	٧	٧٩٥	٨٠٤
»	١٨	صدر این	ذیل این
٦	١٢	١٣٠٢	١٣٠٦
٧	١٠	گوارم	گزارم
٩	٦	١٣٠٦	١٣٠٩
١٠	٣	کا انی	کاشانی
١٣	٢٠	قزوینی در	قزوینی که در
١٤	١٧	روی	از روی
»	٢٢	است، واز	است، از
١٥	٩	بملك لكلام	بملك الكلام
١٦	٧	لفتست	گفتست
١٩	٣	اللادویه	الادویه
٢١	١٧	نسحهٔ	نسخهٔ
٢٢	٢٤	سمع	شمع
٢٥	١٧	عروضی	عروض
٢٧	٨	علائی	علائی
٣٠	٤	١٦٩٥	١٦٩٥
٣٣	١٦	دو قلعهٔ	در قلعهٔ
٣٥	٢١	ترتبب	ترتیب
٣٨	٣	دوشیبه	دوشنبه

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۳۸	۱۳	(ورق۱۳۸٠۱۵٤	(ورق۱۳۸-۱۵٤)
«	۱۵	ورق ۱۵۰٠۱۵٤	ورق ۱۵۰-۱۵٤
٤۰	۹	خلیقه	خلیفه
«	۱۷	هیچ یك) از	هیچ یك از
٤۳	۲	راو مرد	راد مرد
٤٤	۷	۸۰ 362a)	۸۰ (362a)
«	۲۰	فاصل	فاضل
٤٦	۲۰	عرفات لعاشقین	عرفات‌العاشقین
۵۳	۱۷	در لری	در سلری
۵۷	٤	ایثر	اثیر
«	۹	نلخیص	تلخیص
٦۲	۹	آبروی	ابروی
٦۳	٤	فرب	فربر
٦٤	۲۱	قالی لـلیم	قالی وگـلیم
٦۵	۱٦	برده جامهای	برده و جامهای
٦۷	۱٤	رورکی	رودکی
«	۲۲و۲۳	under the Tartar Dominion	down the Mogol Invasion
٦۸	۲۳	جمله که‌چند	جمله‌چند
۷۱	۲۰	عظریف	غطریف
۷۵	۱۲	بمبجکث	بمجکث
«	۱۸	Encyclopèdie	Encyclopédie

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۸۱	٤	خنیفه	حنیفه
«	۱٤	پیدایس	پیدایش
«	۱٦	بداتکه	بدانکه
۸۲	۳	بحارا	بخارا
«	۸	قثیبه	قتیبه
«	۱۰	ساخنند	ساختند
۸٤	۲	بحارا	بخارا
۸٦	۲	خواندتد	خواندند
«	۷	الشیبانی	الشیبانی
«	۱۷	شاروان	شادروان
«	۱۹	شادران	شادروان
۹۰	۱	ابولعباس	ابوالعباس
۹٤	٥	امری	امرای
۹٥	۱۳	آن م	آن کم
۹٦	۳	نوکندد	نوکنده
۹٦	٦	گشت	کشت
«	۱۰	گرد«ارحیه»می	گرد آسیابهامی
۹۷	۱٥	معبن	معین
«	۱٦	بستانهای بسیار	بستانهای
۹۸	۲	طاویس	طواویس
«	۳	و دستور	وستور

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۹۸	٤	رد کرن	رد کردن
۱۰۰	۱۹	و ن را	وآن‌را
۱۰۱	۱٦	بخارا	بستانهای
«	۲۱	Afccnah	Afcanah
۱۰٤	۱٤	مذیامحکث	مذیامجکث
۱۰٦	۱۳	حالی	خالی
۱۰۹	۲۰	داشت در	داشت و
۱۱۰	٦	روز	روذ
«	۹	روسنائیست	روستائیست
۱۱۲	۲۲	اصطحری	اصطخری
۱۱٥	۸	دداز	دراز
«	۱۳	باندزهٔ	باندازهٔ
۱۱٦	۱۰	مساقت	مسافت
۱۱۷	۳	ماوراء لنهر	ماوراءالنهر
۱۱۸	۱	بیاز	پیاز
«	۳	شراب مویز	شراب‌ومویز
«	۱۰	درسمرقند،	درسمرقندبوده،
«	۲۲	مناع	متاع
۱۱۹	۱	سمرقندیه	سمرقندیه
«	۸	مرحلهٔ‌یك	یك مرحله
«	۱۲	موزه	نوره
«	۲۰	مکسره ر	مکسوره و

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۱۵	قدیم	قدیم
»	۲۲	اصطحری	اصطخری
۱۲۲	۱۱	گشث	گشت
»	۲۱	Resccrches	Rescarches
»	»	Gecgraphy	Geography
»	۲۲	A a	Asia
»	۱٤	ش ۀ	شدۀ
۱۲۵	۱۷	اسکند ست	اسکندرست
»	۱۸	قیامب	قیامت
۱۲٦	٦	قلعةای	قلعه‌ای
۱۲۷	۱۱	صفانر	صفاتر
۱۲۸	۱۱	حندق	خندق
۱۲۹	۱۰	کا ها	کاخها
۱۳۰	۱۰	بز	بر
»	۱۱	ه ا نشیان	هخامنشیان
۱۳۱	۲۰	Ruzâv r	Ruzâvar
۱۳۲	۵	در ازای	درازای
۱۳۳	۱۰	یاسم	باسم
۱۳٤	۵	: دمش	بارمش
»	۱۱	بوزماجز	بوزماجن
»	۱۷	بجویباری	بجویبارهای
»	۲۰	تاکستانهانهاو	تاکستانهاو

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۵	۷	ازتمام	تمام از
«	۹	از می	از آن می
«	۱۰	گذرادند	گذرانیدند
۱۳۶	۱٤	سنجرقفن	سنجز فغن
۱۳۷	۹	برودستای	بروستای
۱۳۹	۱۲	دور	ودر
«	۱٦	اںر	ابغر
«	۱۷	روسنائی	روستائی
۱٤۱	۸	روسنای	روستای
«	۲۱و۲۲	اصطحری	اصطخری
۱٤۳	۲۰	Zenb	Zend
۱٤۵	۳	سوران	سواران
۱٤٦	۱۲	زا	را
«	۱٦	«هفستین»	«هفستین»
«	۲۱	Ttolémus	Ptolémus
۱٤۷	۱۹	Terdiccas	Perdiccas
۱٤۹	۵	می بر بنام	می بردبنام
«	۱٦	والایانست	ولایاتست
«	۱۸	Héograpbie	Géographie
«	«	88	1881
«	۲۰	Scorpi phore	Scorpiophore
«	۲۱	بلح	بلخ

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۰	۱۹	Herod	Merod
۱۵۱	۲	دشت	داشت
«	۵	غربی	غربی
۱۵۲	۱۲	کستند	کنند
«	۱۶	باختویان	باختریان
«	۲۲	Dupperron	Duperron
۱۵۳	۱۸	باختربان	باختریان
۱۵۴	۷	ه	که
۱۵۶	۲۴	Radjataran 9ini	Radjatarangini
۱۵۷	۲	د عصر	درعصر
«	۲۰	گشایش	گشایش
۱۵۸	۱۷	ب ستت	بدستست
«	۲۲	Remarqucs	Remarques
«	«	exteusiou	extension
«	«	Empiue	Empire
«	۲۳	Coté	Côté
۱۶۰	۱۸	دو ع	دفاع
«	۲۳	Caesa	Caesaro
۱۶۱	۱۵	ایشان‌داه	ایشان‌راه
«	۲۱	بتردبد	بتردید
۱۶۲	۱۴	وزبان	وبزبان
۱۶۳	۱۶	اسکند در	اسکندر در
۱۶۴	۵	اربپید	اریپید

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱٦٤	۲۰	اسکندو	اسکندر
«	۲٥	Aristabule	Aristobule
۱٦٥	۱	نیکانر	نیکاتر
«	۱٥	پیش از	پیش از میلاد
۱٦٦	۱۰	رلی	ولی
«	۱۳	د ون	دیون
«	۲۱	Chryscsome	Chrysostome
«	۲۳	V spasien	Vespasien
۱٦۷	۱٥	باختر بان	باختریان
۱٦۸	۲۲	xtersion	Extension
۱۷۰	٥	داده اتد	داده اند
«	۱٦	ناریخ	تاریخ
۱۷۱	۱	چنین	چین
۱۷۲	۲۲	Relatious	Relations
۱۷٤	۳	باحتر	باختر
«	۷	جر ئیات	جز ئیات
۱۷٥	۲۲	autique	antique
۱۷٦	٦	بعم ل	بعمال
۱۷۷	۱۰	کة	که
«	«	بیادشاهی	بپادشاهی
۱۷۸	۱۳	حزین	جزین
۱۷۹	۱	یانث	یافث

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۹	۳	یافت و یافث	یافث و یافث
«	۱۰	هیونك لو	هیونك نو
«	۲۱	Mcgog	Magog
۱۸۱	۱۷	است	است
«	«	تائتو	تائتو
«	۱۹	شرقی	مشرقی
«	۲۳	A-sema	À-sena
۱۸۵	۱۲	هندوسنان	هندوستان
۱۸۶	۲	سفیری	سفیری
«	۳	بثوبت	بنوبت
«	۹	اوتبکیوس	اوتیکیوس
«	۱۱	والاتن	والاتن
«	۱۳	تائتو	تائتو
«	۲۰	Bas i Empire	Bas-Empire
۱۸۷	٦	یرکان فرستاد	ترکان فرستاده
«	۲۰	٦ ۹	٦۰۹
«	۲۱	دحتری	دختری
«	۲۲	Ce qi xan	Ce pi xan
۱۸۸	۱۳	تائتو	تائتو
۱۸۹	۹	بازیان	تازیان
«	۱۰	اژآن	ازآن

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
١٨٩	١٨	انتشار	افتخار
١٩٠	٢١	çeu-çu ce-hu	çen-çu ce-hu
١٩١	٩	گزبده	گزیده
١٩٤	١٧	جین	چین
١٩٥	١٤	نا	تا
١٩٦	٤	ه	که
«	١٩	دحتر	دختر
١٩٧	٢	گشنه	گشته
«	١٧	کردند	کرد
«	٢٣	Pt-lu-se	Pi-lu-se
١٩٩	٧	اقسای	اقصای
«	١٠	تازبان	تازیان
«	٢١	thjither	thither
«	٢٢	occidentanx	occidentaux
٢٠٢	٨	کهروابطی بین بچین	کهروابطی بین چین
«	١٢	قتبیة	قتیبة
٢٠٣	١٦	نیرز	نیرو
«	٢٠	اعمال	عمال
٢٠٤	١	جین	چین
«	٧	پبکار	پیکار
«	٢٠	p o	pao
٢٠٥	١١	دجله	دجله وفرات

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۷	۱۲	براندار	براندازد
»	۱۸	مضارا	نصارا
۲۰۹	۵	چبره	چیره
»	۱۴	بدربار	بدیار
۲۱۰	۱۴	راهنوز	هنوز
»	۱۹	حطائی	خطائی
۲۱۳	۱۵	روسنای	روستای
۲۱۴	۱۳	هفناد	هفتاد
»	۲۰	فاحزه	فاخره
»	۲۱	فاحزه	فاخره
۲۱۵	۲	فاحزه	فاخره
۲۱۶	۴	بگشانید	بگشایند
»	۱۲	عمیز	عمیر
»	۱۴	هیسم	هیثم
»	۲۰	هیسم	هیثم
۲۱۷	۱۲	عقبه	عکبه
»	۱۵	العیث	العیص
»	۱۸	اسید	اسد
۲۱۸	۱	اسوالهرشی	اسودالحرشی
»	۶	الهرشی	الحرشی
»	۸	الکابی	الکلابی

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٢١٨	١٧	حنظله	جعفر بن حنظله
٢١٩	١١	حنید	حمید
»	»	معدان بن الطائی	معدان الطائی
»	١٤	مسیب ین	مسیب بن
»	»	الذبی	الضبی
»	١٧	عطاب	عطاء
»	١٨	خمرة	حمزة
٢٢١	١	حنید	حمید
»	١٠	خجسنانی	خجستانی
٢٢٤	١٤	سیمینیٔ	سیمینهٔ
»	١٩	زبنهٰر	زینهار
»	٢١	اوأیل سا	اوایل سال
»	٢٢	بحارا	بخارا
٢٢٥	١٥	انفاقا	اتفاقا
٢٢٦	١٣	بزباد	بزیاد
٢٢٨	١٨	بایستی	بایستنی
»	٢٢	عار	عامر
»	»	پبوستند	پیوستند
٢٢٩	٢٠	سند	سغد
»	٢١	بحارا	بخارا
٢٣١	١٩	بیمان	پیمان

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۲	۳	متیراك	متبرك
«	۹	آمدہ	آمدء
«	۲۰	جرن	چون
۲۳۳	۳	خائهٔ	خالهٔ
«	۲۱	معالهٔ	معاملهٔ
۲۳٤	۱۸	یود	بود
«	۲۱	اندریشها	اندیشها
۲۳٥	۱۰	بدرر	بدور
۲۳۹	۸	بیش	پیش
«	۱۷	خوبش	خویش
۲٤۰	۱۳	سیرد	سپرد
۲٤۱	۱٥	فرمناد	فرستاد
۲٤۲	۷	بیوست	پیوست
۲٤۳	۱٦	تمام این سطر ۱٦ زائدست	
«	۱۷	این عبدالله	عبدالله
۲٥۱	۲۲	یوق	بوق
۲٥۲	۱۷	فتیبه	قتیبه
۲٥٤	۲	بنازیان	بتازیان
«	۳	بجارا	بخارا
«	۱۷	از ر	اندر

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۵	۱	درو زه	دروازه
»	۲	ع اران	عصاران
»	۵	آم ند	آمدند
۲۵۶	۱۶	گفنهٔ	گفتهٔ
»	۲۰	یان	این
۲۵۸	۱۲	حلع	خلع
»	۱۶	ررز	روز
۲۵۹	٤	ب دند	بودند
»	٦	آ نش	آتش
»	۱۹	گـلدختند	گـداختند
۲٦۱	۱	حیزی	چیزی
۲٦۲	٤	بیشبن	بیشین
۲٦۳	۱۲	نیرك	نیزك
»	۱۳	نا ها	نامها
»	۱۹	جبنو یه	جبغو یه
۲٦۵	۱۱	جبغو به	جبغو یه
»	۱۵	بحبله	بحیله
۲٦۷	۹	ک ه	که
۲٦۸	۲۰	گشث	گشت
۲٦۹	۱۱	حاقان	خاقان

س

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۹	۲۰	عافبت	عاقبت
«	۲۲	چون ر	چون
۲۷۱	۱۸	فتیبه	قتیبه
۲۷۳	۱۱	نیمم	تمیم
۲۷۵	۸	محتونست	مختونست
۲۷۷	۳	باری	یاری
«	«	تاریان	تازیان
«	۱۱	جتید	جنید
۲۷۸	۲۱	حشام	هشام
۲۸٤	۱۹	رنیم	زنیم
۲۸٦	۲۱	Impire	Empire
«	«	Kepenhavn	Kopenhavn
۲۰۷	٤	السرج	السراج
«	٦	بیوست	پیوست
«	۱۰	الطای	الطائی
«	۱۱	دحتر	دختر
۲۸۸	۷	کنبزك	کنیزك
۲۹۲	۱۲	حند ید	خندید
۲۹۵	٦	ثبوت	نبوت
۲۹٦	۱۰	عیسی ر	عیسی و

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۶	۱۸	حلق	خلق
«	۱۹	ک ش	کش
۲۹۸	۲۰	آنحا	آنجا
«	۲۱	نفرات	نفحات
۲۹۹	۱۲	ه زیمت	هزیمت
«	۱۹	نرشح	نرشخ
۳۰۱	۲	زیرا	زیر
«	۱۱	پ رده	پرده
«	۱۷	ـشیدند	کشیدند
۳۰۵	۱٤	چهازده	چهارده
«	۲۱	فدح	قدح
۳۰٦	۱۷	زنی	زن
۳۰۷	۱٤	لشتند	گشتند
۳۰۸	۱۸	فرزندای	فرزندان
۳۰۹	۹	نا مامون	نام‌مامون
۳۱۰	٥	نخست	تحیت
۳۱۲	۱۹	بحارا	بخارا
۳۱۳	۱	دوجهٔ	درجهٔ
«	۱۷	ساسانیان	سامانیان
۳۱٤	۷	سا انی	سامانی
۳۱۷	۸	بودباشد	بوده‌باشد

ص

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۸	۸	گپومرث	گیومرث
«	۲۳	شیان	مشیان
۳۲۰	۱۵	لح داسته	بلخ دانسته
«	«	س مان	سامان
«	۱۷	احیـ ای	ناحیه‌ای
«	۲۳	تاریح	تاریخ
۳۲۱	۱٦	سلوك	صعلوك
۳۲۳	۱۸	سمرقبد	سمرقند
«	۱۹	سمرفند	سمرقند
۳۲٤	۲	مبان	میان
«	۱۵	رمصان	رمضان
«	۲۲	تازیخ	تاریخ
۳۲۵	۱۳	رافح ن هرثمهٔ	رافع بن هرثمه
۳۲٦	۳	پبرو	پیرو
«	٦	که‌ه	که
۳۲۷	٤	ساریان	ساربان
«	۲۳	۳۰	۳۲۱
۳۳۲	۱٤	رض	ربض
۳۳۳	٤	حورد	خورد
«	«	ا ن	این
۳۳٤	۵	لشکرسپاه	لشکر وسپاه
«	۲۰	غزنبن	غزنین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۵	۷	بحصرت	بحضرت
«	۲۰	برادر او	برادر ازو
۳۳۶	۹	بنشت	نبشت
۳۳۷	۱۹	کدشت	گذشت
۳۳۸	۱	چیین	چنین
«	۱۲	رنج	رنج
۳۳۹	۷	جته	جسته
«	۲۰	کشادن	گشادند
۳۴۰	٦	کسسنه	گسسته
«	۹	حیرات	خیرات
۳۴۱	۱٤	گذشتد	گذشتند
«	۲۰	تسلبم	تسلیم
۳٤۲	۱۳	ش ه	شده
«	۱٦	دری	درمی
۳٤۵	۷	ببوست	بپوست
«	۱۳	دولب	دولت
«	۱۷	هیچ	هیچ
«	۲۱	معاذی ن	معاذیان
۳٤۷	۲	بنازو	بنازد و
«	۱۰	س طنت	سلطنت
«	۱۱	د ی	مدتی
«	۱۵	ای لت	ایالت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٤٧	١٥	طبرسنان	طبرستان
»	١٦	بن	ابن
»	»	ها ون	هارون
»	٢٠	عمرو ن	عمرو بن
»	٢١	Veryei hnis	Veryeichnis
»	٢٢	ا تانبول	استانبول
»	٢٢	١٢٨٥ ﻫ ج	١٢٨٥ ـ ج
٣٤٨	٢١	ض ط	ضبط
٣٤٩	١٤	حسان	جستان
٣٥٠	١٢	زر گتر .	بزرگتر
»	١٤	لرامی	گرامی
٣٥١	٥	اورا در	او در
»	١٣	ا در	اندر
٣٥٢	١٠	خوارحی	خوارجی
٣٥٣	١٦	ش ند	شدند
»	٢٢	ناریح	تاریخ
٣٥٤	١٣	بحارا	بخارا
٣٥٥	٢	حیحون	جیحون
٣٥٦	١٢	بفر ر	بفربر
٣٥٧	٩	میرفتثد	میرفتند
»	١٣	نبآمده ام	نیآمده ام
٣٥٨	١٣	موالبان	موالیان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۹	۱۹	غر	عق
۳۶۰	۱	با ند	باشد
«	۳	آنگ ه	آنگاه
۳۶۱	۱۳	بط عت	بطاعت
۳۶۲	۲	برر گان	بزرگان
«	۵	مشایغ	مشایخ
«	۹	از ن	ازین
«	۱٤	رحود	برخود
«	۱۵	بوتو	برتو
۳۶۳	۸	پیس	پیش
«	۲۲	لیت	لیث
۳۶٤	۳	سر	سو
«	۷	ییکندی	بیکندی
۳۶۵	۲۱	لیت	لیث
۳۶۶	٤	ببر	پیر
«	۱۵	بنوافت	بنواخت
۳۶۷	۱۵	ع اری	عماری
«	۲۱	زن ان	زندان
۳۶۸	۲	هن	هند
۳۶۹	۳	بحارا	بخارا
«	۱۹	کوبد	کوبید
۳۷۰	۹	موا قت	موافقت
«	۱۰	کند	نکند

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۰	۱۳	بجستان ن	بجستان بن
۳۷۱	٤	پیوسته	پیوسته
«	٦	عبدلله	عبد الله
«	۹	اوشدادن در	انوشدادن دژ
«	«	پسر وح	پسر نوح
«	۱۵	پا س	پارس
«	۱۷	تاریح	تارتخ
«	۱۸	ناریح	تاریخ
«	۱۹	صیرالدین	نصیرالدین
۳۷۲	٤	هگام	هنگام
«	٦	خزا ن	خزاین
«	۱۵	صد زار	صد هزار
«	۲۱	زرگتر	بزرگتر
«	۲۳	سا انی	سامانی
۳۷۳	٦	عنیواژ	غلیواژ
«	۱۵	احتصار	اختصار
«	«	پبشرفت	پیشرفت
«	۱۹	فرستا ه ای	فرستاده ای
«	۲۰	بئی	بمبئی
۳۷٤	٤	معطل	معطل
«	۷	زبادت	زیادت

غ

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۳۷٤	۱۹	نز یید	نز یبد
«	۲۱	ﻟ اصفا	الصفا
«	«	النواريح	التواريخ
۳۷۵	۲	زرك	بزرك
«	۵	بحارا	بخارا
«	«	یانزدهم	پانزدهم
«	۱٤	حیحون	جیحون
«	۱٦	حسین ن	حسین بن
«	۱۹	حدایا	خدایا
«	۲۲	التواریح	التواریخ
۳۷۷	۱	مراست	راست
۳۷۸	۱۲	ج ك بپوست	جنك بپوست
«	۱٤	بکوئبد	بگوئید
«	۱۸	روری	روزی
«	۱۹	خفار	حفار
۳۷۹	۱۷	الـکانب	الـکاتب
«	۲۰	فریو	فربر
«	۲۳	الاخیار	الاخبار
۳۸۰	۱۱	ا ن	ابن
«	۲۲	ابوصرعتی	ابو نصر عتبی
«	۲۳	Sa hau	Sachau

ف

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٣٨١	٤	سامانیان	سامانیان
«	٦	باسید	باسید
«	٢٢	طرستان	طبرستان
«	«	ماز دران	مازندران
«	«	ظهیر لدین	ظهیرالدین
«	٢٣	ص ٣٠٢٣ — ٣٠٤	ص ٣٠٣ - ٣٠٤
٣٨٢	٨	ک ی	کشی
«	١٠	شکستند	شکستند
«	٢١	ابن ثیر	ابن اثیر
٣٨٣	٢	سیستان بود و بیری	سیستان بود و پیری
«	٦	منصور ن	منصوربن
«	١٨	یقوب	یعقوب
«	١٩	مران	مرابن
٣٨٤	١٧	اورا	اورا شیری
«	١٩	بارے	یارای
«	٢١	کسته	کشته
٣٨٥	٦	اصجاب	اصحاب
«	٨	بخار	بخارا
٣٨٨	١٩	ابو صر	ابو نصر
٣٨٩	٨	یگاۀ	یگانۀ
«	١١	حشم	حشم

ق

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
«	۱۷	حداوند	خداوند
«	۱۹	نیارانید تا زیارت	نیارایند تا زیادت
۳۹۰	۷	قضه ة	قضاة
«	۱۳	ببحارا	ببخارا
«	۱۶	بحرد	بخرد
«	۱۷	پیر	پیر
«	۲۲	بز ان	بزبان
«	۲۳	سحن	سخن
۳۹۱	۳	بیادشاهی	بپادشاهی
«	٤	حیهانی	جیهانی
«	۸	بنیشا ور	بنیشابور
«	۹	احمد .	احمد در
«	۱۶	طیرستان	طبرستان
«	۲۲	تاریح	تاریخ
۳۹۲	۲	فته	فتنه
«	۵	آن آنْ	آن
«	۱۰	حاکستر	خاکستر
«	۲۰	عمارنهای	عمارتهای
۳۹۳	۸	کا ها	کارها
«	۱۰	تالبفهای بسیار	تالیفهای بسیار
«	۱٤	چن	چین

صحيفه	سطر	غلط	صحيح
۳۹۳	۲۰	نظلم	نظام
«	۲۱	خارحيان	خارجيان
۳۹٤	۸	ک ار	کار
«	۲۰	اجهد	احمد
«	۲۲	حرننك	خرتنك
۳۹۵	۸	خوبش	خویش
«	۱۰	عقب	تعصب
«	۱۳	بلرسبد	بترسید
«	۱٦	سیستان	بسیستان
۳۹۷	۷	ننها	تنها
«	۱۹	الاجبار	الاخبار
«	۲۱	دانسنه	دانسته
«	۲۲	رین	زرین
۳۹۸	۱۰	لذاره	گـذاره
۳۹۹	٦	پسر	پس
«	۱۰	ننك شد	تنك شده
٤۰۱	۱۷	ببجارا	ببخارا
٤۰۲	۱۹	جاشین	جانشین
٤۰۳	۱۲	زرکان	بزرگان
«	۱۸	حورے	جورے
٤۰٤	۳	رادر	را بواقعه در

ل

ص	س	غلط	صحیح
٤٠٤	٨	شدة	نشده
٤٠٥	٢	نا احمد	تا احمد
«	٧	انکبزند	انگیزند
«	١٩	جلك	جنك
٤٠٦	٢	قراتکبن	قراتگین
«	١٢	بآمد	بآمل
«	١٥	بآمد	بآمل
٤٠٧	٨	لرگان	گرگان
٤٠٨	٦	برفنند	برفتند
«	٩	گرده	کرده
«	٢٠	الباس	الياس
٤٠٩	٣	ببحارا	ببخارا
«	٧	محمد ن	محمد بن
٤١١	٢	ماکان ن	ماکان بن
«	١٤	اهر	ابهر
٤١٣	٢	بخاۀ	بخانۀ
«	٤	فتنۀ	فتنۀ
٤١٤	٤	سحن	سخن
«	٢١	محم	محمد
٤١٥	١		بجنك
«	٢		ابهر

